از کشف و برهان و مؤید و منتخب و صراح رزمه بالفتح پشتواره و بقول جامه درخت از مؤید و برهان شرده بفتح اول و سکون ای فارسی و فتح دال مهمله بمعنی حریص و بسیار خورنده از
برهان **فصل رای مهمله مع سین مهمله رسوب** بفتحتین و بای موحده چیزیکه در آب و شراب بول و مثلهم فرو نشیند آنرا در فارسی دُرد گویند بضم دال از منتخب و کشف مگر صاحب
کشف بفتح نیز نوشته **رسالت** بکسر اول پیغام بردن و پیغمبری **رستم** یکدست نام پهلوان است سوای رستم زال و آن یکدست مادرزاد بود از مصطلحات **رسوخ** بضمتین استوار
و پابرجا بودن از منتخب و صراح **رسد** بفتحتین حصه و کاروان بعضی غلط چراغ هدایت **رسن باز** بازیگر که بر رسن و در **رستخیز** بالضم قیامت و معنی ترکیبی دیدن و برخاستن از کشف
و مؤید و رشیدی صاحب برهان و جهانگیری بالفتح نوشته اند و معنی ترکیبی ماشدن و برخاستن گفته اند **رستاخیز** بالفتح بزیادت الف و نزد بعضی الف برای عطف است
و در سراج اللغات رستاخیز و رستخیز بالضم است بمعنی قیامت **رسغ** بالضم و بضمتین و غین معجمه پیوندگاه باریکی ساعد با کف دست بهندی کلائی گویند از منتخب و صراح **رستم** صرف
از برف صورت پهلوان سازند که پر هیبت باشد از مصطلحات **رسول** بمعنی فرستاده شده و بمعنی پیغمبر که صاحب کتاب باشد بخلاف نبی که آن اعم است خواه صاحب
کتاب باشد خواه نباشد و لفظ رسول بمعنی قاصد و پیک نیز مستعمل است از شرح نصاب **رسل** بضمتین جمع رسول که بمعنی قاصد و پیغمبر است **رسائل** مکتوبات و نامها
و همراهان و در لطائف بمعنی همزبانان **رسیل** همراه و پیغام بردن و فرستاده از لطائف **رسم** بالفتح نشان و آئین و نوشتن و بمعنی داغ و بمعنی عادت از منتخب و لطائف و برهان
و در سراج اللغات نوشته که رسم بالفتح قاعده و قانون و این لفظ عربیست و بمجاز بمعنی وظیفه و مشاهره تم کلامه باصطلاح منطق تعریف شئی بعرضیات چنانکه تعریف انسان
بماشی و ضاحک بخلاف حد که آن تعریف شئی بذاتیات باشد چنانکه تعریف انسان بحیوان ناطق **رسوم** نقوش و آئین ها و عادتها **رسام** بالفتح و تشدید نقاش و مصور مشتق از
از رسم که بمعنی نقش کردنست از کشف و منتخب و در برهان و کشف نوشته که نام نقاش و نام آهنگر است این قول هر دو خطاست **رسیدن** معروف بمعنی پخته شدن میوه و بفتح
یافتن و بکمال رسیدن و اینهمه معانی مجازیست از سراج **رسغه** بالضم و غین معجمه پیوندگاه سر دست و پای از منتخب و صراح **رسته** بالفتح بمعنی صف یعنی چند چیز که پهلوی هم باشند
دکان های بازار که تا دور برابر باشند از برهان و رشیدی و مدار در سراج و چراغ هدایت نوشته که رسته بمعنی صف دکان و بمجاز بمعنی بازار و راه و بمعنی رهائش و آزاد
بالضم بمعنی روئیدن شدن و بمعنی محکم نیز آمده و بالکسر صیغه اسم مفعول از رسیدن که اهل هند کاتا گویند **رساله** مصدر است که بمعنی اسم مفعول مستعمل میشود **رستی**
بالضم و کسر تای فوقانی بمعنی راحت و فراغت و نعمت و بمعنی رزق و روزی و نان و صوا از برهان و جهانگیری **رسمی** بالفتح بمعنی چاکر و بمعنی خراج گذار **فصل رای مهمله**
مع شین معجمه رشا بکسر اول بمعنی رسن و منزل بست و ششم از منازل قمر و آن چند ستاره خوشست مسلسل مانند رسن و بفتح بچه آهو **رشاقت** بفتح نیکو قد شدن
از منتخب و کشف **رشادت** بفتح براه راست بودن **رشح** بالفتح تراویدن آب از منتخب **رشائح** بفتح و حای مهمله جمع رشحه و این جمع شاذ است **رشد** بضم اول و سکون ثانی
و بفتحتین براه شدن و راه راست یافتن از منتخب و لطائف **رشید** راه راست نماینده و راست تدبیر و نام پسر خاقانی از منتخب و لطائف **رشاد** بفتح و راه راست از
منتخب و صراح و در بحر الجواهر بفتح بمعنی خردمند و در مؤید و منتخب بمعنی تخم تره تیزک که آنرا هالون گویند **رشته عمر** رشته سالگره از مصطلحات **رشمیز** زنبان شبدیز که میست چوب خوار که بعربی
ارضه و بهندی بیک گویند از برهان **رش** بالفتح روز بیزدهم از هر ماه شمسی نوعی از جامه ابریشمی و بمعنی بازو که بعربی عضد گویند از سراج و منتخب تا آرنج و ساعد هر دو دست چون از هم باز کنند
ظاهرا بمعنی مخفف آرش است و بعربی بفتح اول و تشدید شین بمعنی چکیدن آب و اشک و آب و باران اندک از سراج و جهانگیری و لطائف و منتخب **رشف** بالفتح مکیدن از منتخب
رشته مریم مرویست که رشته حضرت مریم چنان باریک بودی که بدون تاکردن بافته نمی شد از شرح خاقانی **رشته زدن** بیرون
مطلب از شرحی نوشته شد **رشته دراز دادن** مهلت و فرصت دادن و تنگ نگرفتن **رشکین** بالفتح و کاف عربی منسوب برشک یعنی
صاحب رشک و در سراج اللغات نوشته که این مرکب است از رشک و کلمه کین چون دو کاف بهم آمدند یکی را حذف کردند اغلب که کاف تازی حذف کرده
باشند بخلاف چرکین که کاف دوم آن فارسی بود حذف کردند **رشته بانگشت بستن** بمعنی یادداشتن از مصطلحات **رشته پیچان**
مار پیچان از مصطلحات **رشحه** بالفتح و حای مهمله آب که از جائی تراوش کند و بجائی چکد از منتخب **رشته** تار و سلک مروارید و رشته مانند چیزی که

از میده ساخته با شیر و شکر خورند و بمعنی سن و نام جایی است که مانند تار سطبر در پای بیرون می آید بهندی آنرا مار گویند و در سراج نوشته که رشته بالفتح بمعنی رنگ کرده شده بکسر و فتح
ست و نام آشی و حلوا است و اینکه در هندوستان بمعنی خویشی و قرابت مستعمل میشود در فارسی دیده نشده **رشیقه** بنکو قد و زیبا اندام از منتخب **رشاشه** بفتح اول و بدو شین معجمه
چکیدگی و تراوش آب ریزش و بارش قطرهای باریک از منتخب و کشف و برهان و رار و مؤید **رشوه** بالکسر و بالضم آنچه بکسی دهند تا کارسازی ناحق کند و در فارسی قدیم آنرا
پاره گویند از منتخب و شرح نصاب **رشیدی** تخلص شاعری **رشته خطائی** چیزیست از قبیل مایحتاج مثل نخ ابریشم آنرا با نبات و گلاب آمیخته نوشند از مصطلحات **رشته**
کاجی نام طعام از قسم ماهیچه **فصل رای مهمله مع صاد مهمله رصانت** بفتح اول و فتح نون و تای فوقانی استواری و محکمی از منتخب و صراح **رصد** بفتحتین چشم داشتن و بمعنی
نظر کنندگان و چوتره که بلندی هفت هشت گز بر قلعه کوه بلند میسازند و منجمان بر آن نشسته احوال کواکب معلوم کنند از لطائف و کشف و مؤید و در شرح چغمینی فارسی چنین نظر
آمده که رصد چنان باشد که در صحرا بر گرد یوم بلند که در غایت بلندی باشد سطح آنرا هموار کرده بر آن سطح دو قصر مقابل یکدیگر بنا کنند روی یکی بسوی مشرق و روی
دیگر بمغرب و در میان هر دو قصر مقابل یقدر چهار ذراع بود و طول هر یکی از این هر دو قصر چهار صد گز باشد و بلندی هر دو قصر صد گز بلکه زائد و در تواریخ ولایت ناصر مسطور است
که در ملک فرنگ صد عمارتی باشد که ارتفاعش قریب هزار دست و چاه زیر زمینش پانصد دست خواهد بود و مدور و مثمن از سنگ ترتیب یافته و طبقهای متعدد ساخته و بر گنبد
بالای آن پرکار شیشه نهاده و در میان هر طبقه سوراخی بدور مقدار یک انگشت میسازند که روشنی آفتاب بالای طبقها تا بزیر چاه نمایان باشد و در میان طبقها جا بجا کتابهای
علم هیئت و تنجیم نهاده باشند حکما بالا آمده بوسیله شیشه در بینهای کلان احساس روج و سیارها نمایند **رصاص** بفتح اول و هر دو صاد مهمله بمعنی ارزیز یعنی قلعی که بهندی رانگ
گویند از منتخب و بحر الجواهر و کشف **رصد در کار بستن** کار را بخوبی تمام کردن از مصطلحات **رصدگاه** بفتح اول جای امید چوتره باجگاه یعنی جائیکه مردمان سوداگر باج و گمرک
متاع خود بهندار برهان و سراج و تحقیق آنکه برای معنی دوم بسین مهمله نویسند چرا که رسد بمعنی حصه و کاروان جنس غله باشد چنانکه در چراغ هدایت و ظاهر است که چوتره باجگاه محل
آمدن کاروان غله و غیره است **فصل رای مهمله مع ضاد معجمه رضا** بکسر خوشنودی و بفتح و مد خوشنود شدن و باصطلاح اهل تصوف خوشنودی کردن هر چه از قضای
الهی به بنده رسد و فرو تر از این مرتبه صبر است و بالاتر از این مرتبه تسلیم و لقب علی موسی ابن جعفر علیهما السلام و منتخب بهمه معنی بفتح نوشته و صاحب کشف و صراح و مزیل الاغلاط این
حاج بمعنی اول بکسر نوشته اند **رضاعت** بفتح و ضاد معجمه و عین مهمله شیرخواری بچگان از منتخب و کشف و صراح **رضیع** طفل شیرخوار و همشیر یعنی دو طفل که از یک دایه شیر خورده
باشند هر یکی مر دیگر را رضیع باشد **رضاع** بفتح و بکسر شیر مکیدن بچه و شیرخوارگی از منتخب و مدار و لطائف و صراح **رضوان** بالکسر بمعنی خوشنودی و نام فرشته که موکل
دربان بهشت ست از مدار و کشف و صراح و سروری **رضیه** بفتح اول و کسر ضاد معجمه و تشدید تحتانی خوشنودی کرده شده **رضویه** بفتحتین و واو مکسور و تشدید تحتانی منسوب بامام
موسی علی رضا رضی الله عنه از لطائف **فصل رای مهمله مع طای مهمله رطب** بفتح اول و سکون ثانی بمعنی چیزیکه از رطوبت اصلی خود تر باشد یا سجایت و تاثیر تر
باشد و بضم اول و فتح ثانی بمعنی خرمای تازه و تر باشد و هنوز خشک نشده باشد از منتخب و کشف و لطائف **رطل** بالکسر و بالفتح پیمانه نیم من یعنی نیم آثار من و آزده و قیه و اوقیه و چهل درم
و گاهی لفظ رطل بمعنی پیاله شراب آید که در آن نیم سیر شراب گنجد و بمعنی مطلق پیاله شراب نیز آید از منتخب و بحر الجواهر و کشف و مهذب **رطل گران** پیمانه بزرگ از برهان **رطوبت**
اصلیه یعنی رطوبت خلقی که در اعضای آدمی است **فصل رای مهمله مع عین مهمله رعایا** بفتح جمع رعیت چنانکه قضایا جمع قضیه بمعنی محکومان و نگهداشته شدگان از منتخب و غیر آن **رعا**
بکسر اول علف و گیاه و بفتح چریدن و چرانیدن از صراح و در لطائف بکسر اول بمعنی گله گاو و گله گوسپند و غیره و در کشف بکسر اول شبانان و حاکمان **رعنا** بالفتح زن گول و سست از صراح
و در منتخب کنز بمعنی زن خویشتن آرا و از لطائف و کشف و مؤید و خیابان شرح خاقانی در فارسی باشد که رعنا در محاورهٔ فارسیان بالف مقصور بمعنی زیبا و خوشنما و چالاک و متکبر
مستعمل میشود و نام گلی که از اندرون سرخ و از بیرون زرد باشد و مجازاً بمعنی دو رنگ نیز آمده چنانکه سرو رعنا بمعنی سرو دو رنگ **رعیت** بمعنی خائف از لطائف **رعایت**
بکسر نگهداشت چیزی کردن از منتخب و صراح **رعونت** بضمتین نادانی و نرمی و سست شدن و سرکشی و خودآرائی و زینت از سروری و منتخب و کشف و مدار و مؤید و صراح
و مزیل **رعیت** بفتح اول و کسر عین مهمله یا بحفظ الراعی یعنی آنچه نگهبانی کند آنرا شبان و گله بان از مزیل **رعات** بضم اول و در آخر تای فوقانی

نگهبانان و مجازاً بمعنی حاکمان و سلاطین این جمع راعیست **رعاث** بکسر اول و ثای مثلثه شاخ حان نصاب نوشته اند که بمعنی گوشوار و گلوبند ست و بمعنی تاج چنانکه
در نصاب آورده بنظر نیامد و همین در کنز نوشته **رعد** بالفتح آواز ابر و گویند که آواز فرشته است که ابر را میراند از منتخب و نام عاشق رباب از لطائف **رعاف** بضم اول
خونیکه از دماغ براه بینی برآید از بحر الجواهر و مدار و موید و منتخب **رعثه** بالکسر علی تست که از ان دست آدمی بی اراده میلرزد از بحر الجواهر و منتخب بالفتح **رعی** بفتح اول
و سکون عین چریدن و چرانیدن و نگهبانی و بکسر اول و فتح عین گیاه که ستوران میخورند از منتخب و لطائف **رعنائی** خودآرائی و زیبائی **فصل رای مهمله مع غین**
معجمه رغیب رغبت کننده از لطائف **رغائب** چیزهای مرغوب واحدش رغیبه **رغد** بفتحتین عیش خوش و نعمت از منتخب و لطائف **رغیف** گرده نان که برای پختن
بقدری پهن کرده باشند از شرح نصاب **رغام** بفتح خاک ریگ آمیز از شرح نصاب و منتخب **رغم** بفتح اول و سکون ثانی خاک آلوده شدن و مکروه داشتن و خوار
شدن و مجازاً بمعنی کاری بعکس کردن از منتخب و لطائف **رغو** بحرکات ثلاثه اول و سکون ثانی کفک که بهنگام جوشیدن از صراح **فصل رای مهمله مع فا**
رفقا بضم اول و فتح ثانی جمع رفیق از کشف و مدار **رفات** بضم شکسته و از هم ریخته و ریزه ریزه از منتخب و لطائف **رفاقت** بفتح همراهی از قاموس **رفعت**
بالکسر بلندی از منتخب و کنز **رفاهت** بفتح و **رفاهیت** بفتح و تخفیف تحتانی تن آسانی و فراخی عیش شدن از منتخب و صراح و ظهوری بتشدید یای تحتانی آورده
مصرعه که دارد رفاهیتش گوچه بندی **رفث** بفتحتین و ثای مثلثه بمعنی جمع و مخش بمعنی سخنان زشت گفتن از منتخب و شرح نصاب و کنز و لطائف **رفد** بالکسر و
بالفتح کاسه بزرگ و بخشش از منتخب و صحاح **رفس** بالفتح و سین مهمله بپا زدن چیزی را از منتخب و لطائف **رفض** بفتحتین و بالفتح و ضاد معجمه گذاشتن و ترک دادن از منتخب و
لطائف **رفع** بالفتح برداشتن و حرکت پیش دادن کلمه را و قصه پیش حاکم بردن و برداشتن غلا از منتخب و در خیابان بمعنی معزولی **رفرف** بفتح هر دو رای مهمله بمعنی
بال جنبانیدن مرغ تا فرود آید و طاق در عمارت و جاهای سبز و بالش و خیمه و نام مقام اسرافیل علیه السلام از منتخب **رف** بالفتح آنچه برای نشستن مردم بصورت
طاق بر در عمارت سازند و برآمدگی باشد از دیوار از صراح و منتخب و کشف **رفق** بالکسر نرمی و ملاطفت از منتخب و صراح **رفاق** بکسر جمع رفیق از لطائف
و صراح **رفتن** معروف و بمعنی مردن این مجازست از مصطلحات **رفیع الشان** لقب شاهزاده **رفو** بفتح درست کردن و اصلاح دادن جامه از مدار و موید و سراج اللغات
و دربان و در منتخب بضم **رفقه** بالضم و سکون فا اسم جمع ست بمعنی گروه همسفر از صراح **رفاه** بکسر اول تن آسانی و فراخی عیش و هم جمع رفه که بفتح اول و سکون ثانی بمعنی
تن آسانی ست **رفاده** بکسر اول و حرف چهارم دال مهمله پارچه چند تو بهم پیچیده که بر رگ فصد کرده و غیره بندند و فیه اماله همین ست از صراح و منتخب **فصل رای**
مهمله مع قاف رقبا بضم اول و فتح قاف و بای موحده جمع رقیب که بمعنی نگهبان موکل ست **رقطا** بالفتح هر شئی موشح که بران نقطه های سیاه و سپید
باشد و نام صنعتی که دران بحرف منقوط و یک حرف غیر منقوط باشد **رقص** ملا نوعی از رقص و باصطلاح لوطیان حرکت جماع گویند از مصطلحات **رقاب** بکسر اول
جمع رقبه که بمعنی گردنست و بمعنی غلامان کنیزان **رقیب** بمعنی پاسبان نگهبان و دو کس بر یک معشوق عاشق باشند هر یکی مر دیگر را رقیب باشد چرا که هر یکی از دیگری نگهبانی
حفاظت معشوق میکند **رقیت** بالکسر و تشدید قاف مکسور و تشدید یای تحتانی بندگی کردن و غلامی نمودن از لطائف **رقابت** بفتح انتظار و نگهبانی
از منتخب **رقت** بالکسر و تشدید قاف نرمی و ملائمی از لطائف و مجازاً بمعنی گریه مستعمل و بمعنی الفت و محبت نیز آمده چنانکه در شروح نفات **رقاد** بضم اول
و در آخر دال مهمله بمعنی خواب و خفتن از شرح نصاب و صراح و منتخب **رقود** بضمتین خواب کردن و خواب کنندگان جمع راقد از منتخب **رقاع** بکسر اول پاره ها و نوشتهای
مختصر و این جمع رقعه است و نام خطیست از شش خط که این مقله وضع کرده است از منتخب **رقائق** چیزهای باریک کنایه از اسرار و رموز **رقاق** بضم اول نان تنک
از منتخب **رق** بالکسر و تشدید قاف بندگی و غلامی و بالفتح و تشدید قاف پوست آهو که بر روی نویسند از منتخب **رقم اول** کنایه از نور محمدی یا عرش **رقص اصول**
نوعی از رقص که بهندی نقص باج تال نامند **رقائم** بفتح اول و کسر همزه که حرف چهارم ست جمع رقیمه **رقبه** بفتحات را و قاف و بای موحده بمعنی گردن و بمعنی بنده
و عبد و کسانیکه بسکون قاف خوانند خطا مگر بفتح اول و سکون بمعنی زمینیکه نزدیک باب و دو باشد از منتخب بحر الجواهر و مدار حالا مطلق زمین متعلقه دیه گویند

نگهبانان و مجازاً بمعنی حاکمان و سلاطین این جمع راعیست **رعاث** بکسر اول و ثای مثلثه شاخ حان نصاب نوشته اند که بمعنی گوشوار و گلوبند ست و بمعنی تاج چنانکه
در نصاب آورده بنظر نیامد و همین در کنز نوشته **رعد** بالفتح آواز ابر و گویند که آواز فرشته است که ابر را میراند از منتخب و نام عاشق رباب از لطائف **رعاف** بضم اول
خونیکه از دماغ براه بینی برآید از بحر الجواهر و مدار و موید و منتخب **رعثه** بالکسر علی تست که از ان دست آدمی بی اراده میلرزد از بحر الجواهر و منتخب بالفتح **رعی** بفتح اول
و سکون عین چریدن و چرانیدن و نگهبانی و بکسر اول و فتح عین گیاه که ستوران میخورند از منتخب و لطائف **رعنائی** خودآرائی و زیبائی **فصل رای مهمله مع غین**
معجمه رغیب رغبت کننده از لطائف **رغائب** چیزهای مرغوب واحدش رغیبه **رغد** بفتحتین عیش خوش و نعمت از منتخب و لطائف **رغیف** گرده نان که برای پختن
بقدری پهن کرده باشند از شرح نصاب **رغام** بفتح خاک ریگ آمیز از شرح نصاب و منتخب **رغم** بفتح اول و سکون ثانی خاک آلوده شدن و مکروه داشتن و خوار
شدن و مجازاً بمعنی کاری بعکس کردن از منتخب و لطائف **رغو** بحرکات ثلاثه اول و سکون ثانی کفک که بهنگام جوشیدن از صراح **فصل رای مهمله مع فا**
رفقا بضم اول و فتح ثانی جمع رفیق از کشف و مدار **رفات** بضم شکسته و از هم ریخته و ریزه ریزه از منتخب و لطائف **رفاقت** بفتح همراهی از قاموس **رفعت**
بالکسر بلندی از منتخب و کنز **رفاهت** بفتح و **رفاهیت** بفتح و تخفیف تحتانی تن آسانی و فراخی عیش شدن از منتخب و صراح و ظهوری بتشدید یای تحتانی آورده
مصرعه که دارد رفاهیتش گوچه بندی **رفث** بفتحتین و ثای مثلثه بمعنی جمع و مخش بمعنی سخنان زشت گفتن از منتخب و شرح نصاب و کنز و لطائف **رفد** بالکسر و
بالفتح کاسه بزرگ و بخشش از منتخب و صحاح **رفس** بالفتح و سین مهمله بپا زدن چیزی را از منتخب و لطائف **رفض** بفتحتین و بالفتح و ضاد معجمه گذاشتن و ترک دادن از منتخب و
لطائف **رفع** بالفتح برداشتن و حرکت پیش دادن کلمه را و قصه پیش حاکم بردن و برداشتن غلا از منتخب و در خیابان بمعنی معزولی **رفرف** بفتح هر دو رای مهمله بمعنی
بال جنبانیدن مرغ تا فرود آید و طاق در عمارت و جاهای سبز و بالش و خیمه و نام مقام اسرافیل علیه السلام از منتخب **رف** بالفتح آنچه برای نشستن مردم بصورت
طاق بر در عمارت سازند و برآمدگی باشد از دیوار از صراح و منتخب و کشف **رفق** بالکسر نرمی و ملاطفت از منتخب و صراح **رفاق** بکسر جمع رفیق از لطائف
و صراح **رفتن** معروف و بمعنی مردن این مجازست از مصطلحات **رفیع الشان** لقب شاهزاده **رفو** بفتح درست کردن و اصلاح دادن جامه از مدار و موید و سراج اللغات
و دربان و در منتخب بضم **رفقه** بالضم و سکون فا اسم جمع ست بمعنی گروه همسفر از صراح **رفاه** بکسر اول تن آسانی و فراخی عیش و هم جمع رفه که بفتح اول و سکون ثانی بمعنی
تن آسانی ست **رفاده** بکسر اول و حرف چهارم دال مهمله پارچه چند تو بهم پیچیده که بر رگ فصد کرده و غیره بندند و فیه اماله همین ست از صراح و منتخب **فصل رای**
مهمله مع قاف رقبا بضم اول و فتح قاف و بای موحده جمع رقیب که بمعنی نگهبان موکل ست **رقطا** بالفتح هر شئی موشح که بران نقطه های سیاه و سپید
باشد و نام صنعتی که دران بحرف منقوط و یک حرف غیر منقوط باشد **رقص** ملا نوعی از رقص و باصطلاح لوطیان حرکت جماع گویند از مصطلحات **رقاب** بکسر اول
جمع رقبه که بمعنی گردنست و بمعنی غلامان کنیزان **رقیب** بمعنی پاسبان نگهبان و دو کس بر یک معشوق عاشق باشند هر یکی مر دیگر را رقیب باشد چرا که هر یکی از دیگری نگهبانی
حفاظت معشوق میکند **رقیت** بالکسر و تشدید قاف مکسور و تشدید یای تحتانی بندگی کردن و غلامی نمودن از لطائف **رقابت** بفتح انتظار و نگهبانی
از منتخب **رقت** بالکسر و تشدید قاف نرمی و ملائمی از لطائف و مجازاً بمعنی گریه مستعمل و بمعنی الفت و محبت نیز آمده چنانکه در شروح نفات **رقاد** بضم اول
و در آخر دال مهمله بمعنی خواب و خفتن از شرح نصاب و صراح و منتخب **رقود** بضمتین خواب کردن و خواب کنندگان جمع راقد از منتخب **رقاع** بکسر اول پاره ها و نوشتهای
مختصر و این جمع رقعه است و نام خطیست از شش خط که این مقله وضع کرده است از منتخب **رقائق** چیزهای باریک کنایه از اسرار و رموز **رقاق** بضم اول نان تنک
از منتخب **رق** بالکسر و تشدید قاف بندگی و غلامی و بالفتح و تشدید قاف پوست آهو که بر روی نویسند از منتخب **رقم اول** کنایه از نور محمدی یا عرش **رقص اصول**
نوعی از رقص که بهندی نقص باج تال نامند **رقائم** بفتح اول و کسر همزه که حرف چهارم ست جمع رقیمه **رقبه** بفتحات را و قاف و بای موحده بمعنی گردن و بمعنی بنده
و عبد و کسانیکه بسکون قاف خوانند خطا مگر بفتح اول و سکون بمعنی زمینیکه نزدیک باب و دو باشد از منتخب بحر الجواهر و مدار حالا مطلق زمین متعلقه دیه گویند

رقعه بضم اول و سکون قاف و فتح عین پارچه جامه و کاغذ و مردم از بی التفاتی که بتشدید قاف بدون عین خوانند غلط رقیه بضم اول و سکون قاف و تخفیف تحتانی سحر و افسون
و بضم اول و فتح قاف و تشدید یای تحتانی مفتوحه نام دختر رسول صلی الله علیه و آله و سلم از منتخب و رقیه تصغیر رقیه است که بر وزن فعیله باشد از ما خذ ترقی و ارتقا و بعضی بکسر قاف
نوشته رقص کجکاه بکاف عربی نوعی از رقص رقص چارپاه نوعی از رقص از مصطلحات رقص روانی و رقص مولوی هر دو از انواع رقص است از مصطلحات

فصل رای مهمله مع کاف رکاب بکسر اول شتران سواری حلقه آهنی که بر زین بندند تا وقت سواری پای آن نهند از منتخب و در برهان نوشته که در فارسی
رکاب بکسر اول بمعنی پیاله دراز هشت پهلو و بعضی نوشته که بمعنی پیاله دراز مجازست و در حقیقت بمعنی کشتی ست رکیب بکسر تین بمعنی رکاب و این پیاله رکابست رکوب
بالضم سوار شدن و بفتح مرد بسیار سواری کننده و تهویکه لائق سواری باشد از منتخب و صراح رکاکت بفتح سستی و ضعیفی و باریکی و بیعزتی از منتخب و غیاث رکعت بالفتح
بر وزن غفلت جزو صلوة که ربع صلوة ست یا ثلث یا نصف آن باشد بشرطیکه رکوع در آن داخل باشد و اکثر مردم از بی التفاتی بر وزن صلوة و حیوة خوانند از مؤید
رکضات بفتحات دو اینده نهای اسپ جنبانیدنهای پا بجهت مهمیز زدن اسپ رکنا باد بالضم نام تفرجگاهی از شیراز از سراج رگ بند بعربی جلبره گویند و
بهندی پتی نامند و آن خون را باز دارد رکابدار کسیکه رکاب را گرفته اغنیا را بر اسپ سوار سازد و شخصیکه انواع حلویات و لوزیات بسازد از مصطلحات رکاز بکسر اول
و در آخر زای معجمه گنج و خزانه که در زمین باشد از شرح نصاب در منتخب بفتح است رکض بالفتح و ضاد معجمه پای جنبانیدن اسپ تا نفس از کشف و صراح بمعنی دوانیدن اسپ
از بحر الجواهر رکیک سست و ضعیف و باریک و حقیر و آنکه بر ابلغانه خود غیرت ندارد از منتخب رکو و رکوی و رکوه و رکوک هر ها بضمتین بمعنی لته و جامه کهنه و مطلق
کرباس از برهان و سراج اللغات و در شرح نصاب بمعنی چادر یک تخته نیز نوشته رک بالفتح و کاف عربی ضعیف شدن از لطائف رکن حطیم یکی از ارکان کعبه است
رکیدن خود بخود سخن گفتن اندوی قهر از برهان رکون بضمتین آرام گرفتن و میل کردن بچیزی از منتخب و لطائف رکن بالضم در شرح نصاب بمعنی خویش و قریب و در منتخب
جانب قوی چیزی و در مدار و کشف نوشته که رکن بالضم جزو اعظم هر شئی و کرانه کوه و قوت و گوشه دیوار رکین بفتح اول محکم و استوار و مرد آهسته و آرمیده از منتخب
رگ گردن بفتح اول و سوم هر دو کاف فارسی بمعنی غرور و سرکشی رگ گفتن سستی کردن از سراج رگ جان شریان و آن رگیست که بدل تعلق دارد رگوه
بالکسر بمعنی ابریق چیزی که بهندی چهاگل گویند از لطائف و غیره رگیبه بالضم و یای موحده بمعنی زانو از منتخب رکیه بفتح اول و کسر کاف و تشدید تحتانی بمعنی چاه بعد از
شرح نصاب و منتخب رکی بفتح اول و کسر کاف و تشدید تحتانی چاهها و این جمع رکیه است رکابی بکسر اول طبقچه و پیاله شراب از شرح خاقانی و برهان رکنی بالضم و نون
بمعنی زر خالص منسوب برکن نام کیمیاگر ست که زر خالص میساخت از برهان و در سراج اللغات نوشته که رکنی بالضم زر خالص منسوب برکن الدین نامی زر خالص رائج کرد چنانکه قوسی
نوشته رکن یمانی یکی از ارکان کعبه است فصل رای مهمله مع میم رمح بالضم و حای مهمله بمعنی نیزه از کشف و مدار و صراح رماح بکسر جمع رمح که بمعنی نیزه است بالضم
و تشدید میم بمعنی نیزه داران و نیزه سازان از لطائف و بالفتح و تشدید میم بمعنی نیزه باز کامل رماد بفتح و دال مهمله بمعنی خاکستر از منتخب و کشف و بحر الجواهر و مدار رمد بفتحتین سرخ گردیدن
سفیدی چشم و آن اکثر بادرد و جریان آب بود و این سفاست از کتب طب و لغات رمش بفتح اول و کسر میم گریختن و رمیدن رمص بفتحتین صاد مهمله چرک سفید که در گنج چشم
گرد آید و آنچه روان شود آنرا غمص گویند بفتحتین از منتخب رمق بفتحتین بقیه جان از منتخب رمال بکسر اول بر وزن کتاب بادیا نهاد این جمع رمله است از صراح رمل بالفتح
ریگ و نام علمی و بفتحتین نام بحر از نوزده بحور شعر که وزنش اکثر چنین باشد فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلات از منتخب این بحر را از آن رمل گویند که رمل در لغت حصیر بافتن ست چون ارکان
این بحر را وتدی میان و سببی دو سبب میان و وتد پس گویا که اسباب او را باوتاد بافته اند چنانکه حصیر را بار میان میبافند و نزد بعضی ماخوذ از رملان باشد که بمعنی دویدن و شتر ست
بشتاب چون این بحر بسرعت و شتاب خوانده میشود رمل نام کردند و اصل این بحر هشت بار فاعلاتن ست رمال بکسر اول بمعنی ریگها و این جمع رمل ست که بفتح اول و سکون
ثانی بمعنی ریگ باشد از صراح و دیگر کتب رمیم پوسیده و کهنه از کشف و لطائف رم بالفتح گریختن از برهان و در سراج نوشته که رم بالفتح رمیدگی و در عربی نیز رم بتشدید بمعنی
گریختن آمده است پس میتواند که تخفیف از تصرف نویسنده باشد و بمعنی گله اسپان گوسپندان ظاهرا بمعنی مخفف رمه باشد و نام صحرا و بیابانی ست از برهان مؤید رمان بالضم

تشدید میم بمعنی آماز منتخب **رمضان** بفتحات ثلاثه ماخوذ از رمض که بمعنی سوختن ست چون ماه صیام گناهان را میسوزد لهذا باین اسم مسمی گشت از رسالهٔ علم
نجوم که کمال معتبر بود نوشته شد یا آنکه مشتق از رمض ست و بمعنی رمض سوخته شدن پای از گرمی زمین چون ماه صیام بموجب سوختگی و تکلیف نفس ست لهذا باین اسم مسمی
گشت از شرح معتبر نوشته شد و در نصاب رمضان بمعنی سنگ گرم ست و از سنگ گرم پای درندگان میسوزد و شاید که بوقت وضع این اسم ماه صیام در شدت گرما باشد
رسه بفتحتین گله گوسپند از سوری و بریان **رماعه** بالفتح و تشدید میم و عین مهمله بمعنی تار سر یعنی موضعی در سر که بطفلی نرم و جهنده باشد بهندی تالو نامند از شرح نصاب
رمکه بالفتح اسپ ماده از شرح نصاب **رمی** بفتح اول و سکون میم بمعنی انداختن و تیر انداختن و تهمت نمودن و دشنام دادن از منتخب و شرح نصاب **فصل**
رای مهمله مع نون رنگ بست رنگی که دائم پایدار و برقرار و بی تغیر باشد از رشیدی و چراغ هدایت و سراج و برهان **رند** بالکسر مسکری که انکار از
امور شرعیه از زیرکی باشد نه از جهل و بالفتح بمعنی ربودن و دزدیدن و بمعنی خوشبوی باشد و بمعنی گرده خاک و تراشه چوب که از رنده کشیدن فرو افتد از لطائف شرح
خاقانی **رنود** جمع رند ست بتصرف فارسیان عربی دان چه این مردم الفاظ فارسی را هم گاهی بطور عربی جمع آرند **رندانه کردن** بمعنی کار رندانه کردن از مصطلحات رنجور
در اصل رنج در بود بجهت تخفیف ماقبل واو را ضمه داده و او را ساکن کرده اند **رنگر** بزیادت یای تحتانی غلط ست و صحیح رنگرز ست از کشف و رشیدی
و سوید و مدار و در سراج نوشته که رنگر بزیادت تحتانی بجای رنگرز غلط ست و اگر بمعنی نقاش و مصور و معمار گویند صحیح باشد **رنگ آمیز** فارسی از نقاش **رنگ**
این لفظ سی و یک معنی دارد اول مشهور ست که لون باشد دوم حصه و نصیب سوم عیب و عار چهارم رنج و محنت پنجم قوت و توانائی ششم جان هفتم شرف و بزرگی هشتم مال
و زر نهم نفع و فائده دهم زند و دلق یازدهم طرز و روش دوازدهم بزکوهی و گاو دشتی سیزدهم مکر و حیله چهاردهم روئیدن رستن پانزدهم خوبی شانزدهم خوشی
و تندرستی هفدهم خجلت و شرم هژدهم خون نوزدهم رونق و لطافت بستم مایه اندک بست و یکم رز و سیم دوازدهمی بست و دوم قمار و حاصل قمار بست و سوم
خداوند و والی بست و چهارم پدر را گویند بست و پنجم خال بست و ششم نقطه بست و هفتم شیرین کار را گویند بست و هشتم حلاجل بست و نهم خشم و غضب بست و سی ام
ابریشم سی و یکم خیانت از جهانگیری و لطائف و برهان و در برهان و معنی زیاده است یکی آن اسباب دوم مثل و نظیر و هشت معنی اخیر از جهانی سی و یکم در برهان نیست
رن بالفتح مشقت و محنت ظاهرا مخفف رنجست **رنگ ریختن** طرح عمارت افگندن و بنای کار گذاشتن از چراغ هدایت و مصطلحات **رنگ بستن** فائده برداشتن
رنگ بر رو شکستن زرد شدن رنگ چهره از کثرت غیرت و شرم یا از کثرت بیم و خوف **رنگ کردن** دغا و فریب کردن **رنگ یا آب بر روی کار آوردن** رونق دادن
رنگ بر آب زدن و ریختن منعوبه تازه برانگیختن **رنگ دادن و گرفتن** کنایه از متغیر شدن **رنگ زنده** رنگ سبز و خضر این هیچ اصطلاح از مصطلحات
فصل رای مهمله مع واو رو قریه و ده مخفف روستائی از سروری و خیابان و کشف و برهان و سراج اللغات **رو** یا بضم اول و سکون واو که در حقیقت همزه است
و یای تحتانی بمعنی آنچه در حالت خواب بیند **روسا** بضم اول و فتح همزه که بصورت واو است و سین مهمله سرداران و این جمع رئیس ست **روهینا** بواو مجهول و یای معروف
نون بالف زده نوعی از فولاد جوهردار از برهان و موید و کشف **روح توتیا** جست که بعد از سوختن آنرا در چشم کشند بمعنی شراب نیز آمده از مصطلحات **روایت**
کردن سخن از منتخب **روحات** بالفتح بوهای خوش و بادهای خنک و آسایشها و خوشیها **روات** بضم اول نقل کنندگان سخن و آب برکشندگان و بمعنی سایقیان
آمده این جمع راویست **رویدست** فنی از کشتی که آن پای پای حریف بند کرده رو دست بر سینه حریف بزور زدن ست که از جا در آید و کنایه از مکر و فریب و بمعنی طبانچه
از مصطلحات و چراغ هدایت و متاع رویدست بمعنی متاع حقیر و خوار که در مکان بیرونی دکان میدارند و بعضی نوشته متاعی که آنرا بر کف دست نهاده در کوچه و بازار
فروشند **روعت** بالفتح خوف و ترس و بالضم دل و عقل **روضات** بالفتح باغها و مرغزارها و این جمع روضه است **رویت** بالضم و سکون ثانی
و فتح تحتانی بمعنی دیدن بچشم و دانستن و بفتح اول و کسر واو و تشدید تحتانی بمعنی فکر و تامل از منتخب و صراح **روز بازخواست** روز قیامت **روث** بالفتح و ثای مثلثه سرگین
و سرگین اسپ از منتخب و در شرح نصاب بمعنی سرگین **رواج** بفتح مصدر ست بمعنی صندکساد بازار و بکسر چنانکه مشهور شده تصرف فارسیان ست از کشف و مدار

و مزین و منتخب و خیابان **روبخه** بالضم و واو معروف و فتح سین مهمله و سکون خای معجمه و فتح فوقانی و جیم معرب روی سوخته دان و هیست از بریان **رواح** بفتح و در
آخر حای مهمله صاحب کشف نوشته که وقتی که میان عصر و مغرب باشد و در بحر الجواهر و صراح و منتخب بمعنی شبانگه و اندر زوال ماشب **روح** بالفتح بمعنی آسایش و راحت و تازگی
و خنکی نسیم و بوی خوش و باد خوش آینده و بالضم بمعنی جان و رحمت و قرآن و نام حضرت عیسی و نام جبرئیل علیه السلام از موید و مدار و منتخب و کشف و لطایف و صراح و روح بالضم نزد طبا
بخاریست لطیف که متولد میشود در دل و باعث حیات و حس و حرکت میگردد و نزد فقها امر الهی ست **رواح** بفتح اول و کسر همزه که حرف چهارم ست جمع رائحه که بمعنی
بوی خوش باشد **رواق مسیح** کنایه از فلک چهارم **روز افتتاح** یازدهم شهر رجب و وجه تسمیه آنکه در رحمت و درهای بهشت درین روز کشاده میشود و در کعبه نیز بجهت
زائران کشاده میشود و بعضی گویند که زبان عیسی علیه السلام درین روز کشاده شده بود از لطایف **روخ** بالضم و حای معجمه گیاهیست دراز خالی از برگ و باکه بدان بوریا بافند
از بریان و سراج **روح مجرد** روح مطلق و جبرئیل علیه السلام و عیسی علیه السلام **رو سفید** مغرور و ممتاز و دولتمند از چراغ هدایت **رود** بالضم بمعنی نهر که عظیم و جاری باشد و نام
ساز و بمعنی رودهٔ گوسپند و غیره و بمعنی رودهٔ کمان و تار که بر روی سازها کشند و بمعنی فرزند نیز آمده از بریان و کشف و در سراج نوشته که رود بالضم و بواو مجهول آب عظیم که جاری
باشد و بمجاز تار کمان و تار ساز چرا که از رودهٔ بچه گوسپند سازند پس تار آهنی را رودهٔ نگویند و از بسکه درین معنی شهرت دارد مجازا ساز را نیز اسند **روی بند** برقع از مصطلحات
رویداد ماجرا و احوال **روزگار** بمعنی زمانه مطلق و بمجاز بمعنی امتداد و مدت و فرصت و این لفظ مرکب ست از روز و کار که بمعنی کننده باشد چون زمانه حرکت فلک الاعظم
ست که بموجب افلاک دیگر میگردد و فلک شمس نیز از انجمله ست پس زمانه یعنی حرکت فلکی سازنده و کننده روز ست و روزگار بمعنی شغل و پیشه و نوکری نیز مستعمل و این اصل روزگار
باشد پس از ها در لفظ روزه برای نسبت ست یعنی آنچه بروز تعلق دارد و حالا بکثرت استعمال بدون ها نویسند و خوانند چنانچه از زبان اهل ایران بمعنی روزگار بفتح زای معجمه مستعمل ست و
این فتح را بر بودن ها دلالت میکند فاضل از سراج **رود بار** جایی که دران جویهای آب بسیار جاری باشد و بمعنی جوی عظیم نیز آمده از بریان و سراج **روز بازار** بمعنی رونق و
گرمی بازار و بمعنی جایی که دران روز معین مردم جمع شده خرید و فروخت نمایند از بریان و سروری و سراج **رو بدیوار** کنایه از حیران **روز دگر** روز قیامت از مصطلحات **روئین دژ**
بدال و زای فارسی قلعه بود از ولایت توران که از جاسپ بیرهٔ افراسیاب بالای آن قلعه دختران گشتاسپ را از باغ برده دران قلعه محبوس ساخته بود و اسفندیار از راه هفتخوان رفته
آن قلعه را فتح کرد از سراج **رو** و نیز بمعنی سیاه و بمعنی موج **روح القدس** و نام دوال هر دو مذکوم حضرت جبرئیل علیه السلام از مدار **روس** بالضم نام ملکی وسیع در اقلیم
ششم و هفتم **روناس** بواو معروف و نون و سین مهمله بر وزن اندرماس رنگ سرخ رنگ زند بهندی مجیثه گویند از بریان و سراج **روزه نفس** نوعی از زهد فقرا ست
که از شب نیت کرده هر روز از کسی کلام نکنند و گویند که این روزه ایجاد حضرت مریم ست و این را روزهٔ مریم نیز گویند **روشناس** کنایه از شخص معروف و مشهور و بمعنی جیبه
از بریان **روکش** شرمنده کننده از چهار شربت و در سراج بمعنی حریف و در چراغ هدایت بمعنی حریف و مقابل **روش** بفتح اول و کسر واو بمعنی رفتار و بمعنی طرز و
بمجاز بمعنی راهی که در باغ باطراف چمنها سازند و بواو مجهول مخفف روشن که بنون باشد بحذف نون از سراج و بریان **روزبخش** باضافت روز ازل **روض**
بالفتح جمع روضه که بمعنی بوستان و مرغزار باشد از لطایف **روابط** جمع رابطه **رؤف** بفتح اول و ضم همزه و سکون واو بمعنی بسیار مهربان از منتخب چون همزه را صورت مقعد
بهایست بلحاظ کتابت درینجا نوشته شد **رواق** بکسر و بضم بمعنی سقفی که در مقدم خانه سازند از مزیل مؤلف گوید که ازین تقریر مستفاد میشود که همین ست که بهندی آنرا
چهجه گویند و صاحب صراح و قاموس نوشته اند پرده که کشیده باشند از سقف و صاحب کشف و مدار بکسر نوشته و از منتخب بفتح و ضم بمعنی سقف و بمعنی ایوان و در چراغ هدایت بمعنی صاف
و خالص نوشته و در بریان بکسر ست بمعنی پیشگاه خانه و ایوانی که در مرتبهٔ دوم عمارت ساخته باشند **روباه تریک** بضم فوقانی بمعنی کوسی که آنرا بعربی ضب الثعلب
گویند از بریان **رودنگ** بواو مجهول و فتح دال و نون و کاف فارسی بیخهای باریک که جامها را بدان سرخ رنگ زند بهندی مجیثه نامند از بریان و شرح نصاب
روح مکرم جبرئیل علیه السلام از سروری و کشف **روح الاعظم** جبرئیل علیه السلام **روز امید و بیم** روز محشر **روزهٔ مریم** کنایه از خاموشی از مصطلحات **روان** بفتح بمعنی
فی الحال و نزد و بمعنی هر چیز که بالغ و جاری باشد و بمعنی روندهٔ و بمعنی روح و جان **نفس ناطقه** و بعضی گویند که روان نفس ناطقه را گویند و جان روح حیوانی را گویند و نفس ناطقه را

روان ازان گویند که همیشه در حرکت فکریست و کسانیکه لفظ روان را بمعنی روح بضم خوانند خطاست از رشیدی و کشف و مدار و سروری و لطائف و مؤید برهان و جهانگیری و در
سراج اللغات و لطائف از رسالهٔ معراجیه شیخ ابوعلی سینا منقولست که مراد از روان نفس ناطقه است و از جان روح حیوانی **روحانیان** بالضم فرشتگان و پریان
از صراح **روح الامین** جبرئیل علیه السلام از سروری و کشف روح نام جبرئیلست و این صفت اوست و خطاب امین ازان یافت که از کلام جناب الهی مسموع
میکرد بعینه پیش پیغمبر علیه الصلوة والسلام ادا میفرمود **روشن** در مؤید بواو مجهول ست و در رسالهٔ معربات نوشته که روشن بالفتح معرب روشن بالضم ست که بمعنی
تابانست و در سراج اللغات نوشته که روشن بالضم معرب رخسار است و این مرکبست از رو که بمعنی رخساره و چهره باشد و از لفظ شن که کلمهٔ نسبت ست از عالم گلشن و جوشن
چون چهره بنسبت دیگر اعضا ظاهر و نمایان ترست لهذا هر شئی تابان ظاهر را روشن گفتند و بالفتح معرب آنست **روشن** تابدانها عمارت **روشنان**
بالضم ستارگان و کشف و برهان **روشندان** روزنی که برای روشنی در خانه گذارند این لفظ من حیث القیاس درست نباشد چرا که خود روشن بمعنی تابدان آمده
از جهت جمع آن روشن می آید مگر آنکه لفظ دان آمده باشد از عالم رخندان از سراج و غیر آن یا آنکه روشندان اصل روشنی دان است یا از جهت تخفیف حذف کرده باشند
رواقیان حکما اشراقین که از مکاشفهٔ احوال ضمائر معلوم میکردند و در کتابی نوشته بود که رواقیان ازان گویند که ایشان بر رواق نشسته معالجهٔ بیماران میکردند
و احتیاج بنبض گرفتن نداشتند **روئین تن** لقب اسفندیارست گویند که بدعای یکی از صاحب کمالان عصر خود بر جلد بدن او تیغ و تیر کار نمیکرد از سراج **رودخیران**
جمع رودخیر که بمعنی موج باشد **روین** بروزن بوزن نام جامهای باریک که جامهٔ ابدان رنگ سبز رنگ بهندی مجیٹھ گویند از برهان و شرح سکندرنامه از خان آرزو
روزن بالفتح معرب روزن بالضم کذا فی المغرب و روزن بمعنی سوراخ دیوار و سوراخ هر چیز و دریچه **روزان** تابدانها و دریچها و سوراخها هر چیز **روز دیر شدن**
در اصطلاح بمعنی ضائع شدن و مولوی دم چند جا در مثنوی باین معنی آورده اند از لطائف **رو نیافتن** توجه و شفقت نیافتن **روغن قاز مالیدن** تملق و تشلد
کردن و فریب دادن از چراغ هدایت و چهار شربت و مصطلحات **رو انداختن** سوال کردن از چراغ هدایت و بمعنی عجز و الحاح نمودن از مصطلحات **روی دستی خورد**
فریب خوردن و طپانچه خوردن از چراغ هدایت **رو ساختن** شرمنده شدن و خجالت کشیدن از چهار شربت و سراج و مصطلحات و برهان و چراغ هدایت و بمعنی تصویر نوشتن
نیز گفته اند **رو فرمودن** شرمنده کردن **رو از سنگ داشتن** بجا بودن **رو کردن** حاصل شدن و بر رو کردن توجه کردن و بمعنی ظهور کردن **رو فگندن**
عجز و الحاح نمودن این چهار اصطلاح از مصطلحات **رو بچیزی انداختن** متوجه آن شدن **رو گرفتن** پوشیدن **رو نداشتن** بجا بودن **روی چیزی نداشتن**
از شرمندگی جمال رو بروی او نداشتن **رو دادن** توجه کردن و حاصل شدن این پنج اصطلاح از مصطلحات **رودخانه** جائی و دوآن زمینی باشد که سیلاب رود در آن جاری
شده باشد از سراج اللغات **روزنامچه** کاغذیکه در آن حساب یا احوال هر روزهٔ کسی مرقوم باشد **روضه** باغ و مرغزار یعنی سبزه زار از منتخب و لطائف و شرح نصاب
رویه بفتح اول و کسر واو و تشدید تحتانی حاجت و فکر و تامل در کاری از منتخب و صراح و بمعنی طریقه و دستور مجازست ؛ طلاق سبب بر سبب در شرح اعراف نوشته که رویه بمعنی
طریقه و دستور فارسیست مرکب از رو که امرست از رفتن و کلمهٔ یه که در آخر امر بمعنی حاصل بالمصدر و بدل است **رو صحت روز سیاه** روز بد و نحس و روز تاریک از برهان
روح الله حضرت عیسی علیه السلام **روحانی** بالفتح و حای مهمله منسوب بروح که بمعنی نسیم و آسائش و تازگی باشد یعنی از مقولهٔ آسائش و نسیم ست و لطافت
و پاکیزگی و روحانی بالضم آنچه منسوب بروح و آنچه از مقولهٔ روح و جان باشد جائیکه میگویند این چیز روحانیست بضم و فتح هر دو خوانده اند و در لفظ روح بالفتح
بالضم در حالت نسبت الف و نون آمده میگیرند از منتخب و غیر آن **روعانی** بالضم و بعین مهمله بروزن روحانی بمعنی دلی و عقلی منسوب بروع که بمعنی دل و عقلست از منتخب
روح حیوانی بخاریست لطیف که از لطافت اخلاط در دل بحسب امتزاجی مخصوص متکون میشود بواسطهٔ شرائین اعضا منتشر گردد و اعضا را بدو حیات و استعداد
قبول حس و حرکت و تغذیه و تنمیه و تولید حاصل شود و بقول معلم اول و محققان حکما یک روح واحد است که در هر محلی و منظری از و صورتی و اثری پیدا میشود چنانکه اگر بدماغ رسد نفسانی
گویند و اگر بجگر رسد طبیعی نامند بحسب ظاهر قول اطبا همین ست که هر یک بر استقلال روحی علیحده است از کفایهٔ منصوری و غیر آن **روح نفسانی** آنچه از روح حیوانی

بدماغ رسد کیفیتی دیگر پذیرد و این روح مفیض حس و حرکت میشود و قوت نفسانی بدان قایم باشد و مراد بدین روح نفس ناطقه است چنانکه در کتب الهی مراد بروح نفس است
روح طبیعی آنچه از روح بجگر رسد و او را کیفیتی دیگر حاصل شود و قوت طبیعی بدو قایم بود و از و تغذیه و تنمیه و تولید حاصل گردد و از کفایه **روستائی** باشنده ده یعنی
دهقان از جهانگیری و سراج **رودکی** منسوب برودک که ناحیه است بسمرقند از لب اللباب ظاهرا رودکی شاعر قدیم که موجد غزل فارسیست از اینجاست
پس از اینجا معلوم میشود که کاف عربیست والله اعلم بالصواب **روسپی** بواو مجهول و سین مهمله و بای فارسی زن فاحشه و بدکار و زن قحبه که لولی باشد از لطایف
و کشف و سراج و رشیدی برهان **روانی** بفتح اول و نون بیای رسیده نوعی از اصول موسیقی از چراغ هدایت **روائی** بفتح بمعنی رواج و رونق و برآمدن
حاجت و گاهی بمعنی برآوردن آید از چراغ هدایت و برهان و سراج **روی** بواو معروف بمعنی چهره و سبب طاقت و امید از جهانگیری منقول از شرفنامه بواو مجهول نوعی از
فسلرات که بهندی گاسنی گویند از شروح و در عربی بفتح اول و کسر واو و تشدید یا بمعنی سیراب و تازه و نام حرف اصلی قافیه که مدار قافیه بر آنست از لطایف و منتخب و در رساله مطالب
مسطور است که روی از رو گرفته اند و رو در لغت سنی است که بدان بار بر شتر بندند چون بیتها ابیات بر قوافی است و بنای قوافی بر این حرف گویا که بر این حرف ابیات
بسته میشود پس او را بدو تشبیه کرده اند و برای او نامی از آن اشتقاق کرده میتوان گفت که روی در لغت بمعنی برهم تابنده است چنانچه برهم تابنده رسیمان و جز آن بسیار
جمع میکند این حرف نیز ابیات را با یکدیگر جمع میکند پس بسبب تشبیه بدان شخص روی نام کردند و روی در اصل تشدید یاست اما شعرای عجم آنرا بتخفیف استعمال
کنند **روشنائی** مرکب از روشنا که مخفف روشنان است بمعنی روشن بزیادت الف و نون و یای مصدری بمعنی روشنی و نام دوای چشم و نام شخصی که در افغانان
ملحد پیدا شده بود و مسلمانان بعد آنرا پیر تاریکی گویند از سراج و فقیر مولف گوید که روشنائی بمعنی روشن شونده شدنست مرکب از روشن و الف فاعلیت و یای
مصدری و همزه برای رفع التقای ساکنین میتواند که یای نسبت باشد در منصوب روشنائی بمعنی نوری و پرتو که منسوب بشی روشن شونده فافهم **روبه بازی** مکر و فریب
و دغا باشد **فصل رای مهمله مع های رها** بفتح خلاص از لطایف **رهبانیت** بالفتح و حرف سوم موحده و کسر نون و تشدید تحتانی زهد ترسایان و نصاری است
و آن باز داشتن نفس است از حظوظ و لذات شرعیه چنانکه نکاح و غذای لطیف و غیره چنانکه زاهدان ترسایان برای دفع شهوت جماع آلت تناسل می برند و رهبانیت
و جیم عربی گرد و غبار و شور و غوغا از منتخب **ره آورد** سوغات و تحفه از برهان و در مصطلحات نوشته که ره آورد آن تحفه را گویند که شخصی از سفر آید و چیزهای نامی دیگر
شهرها پیش دوستان خود آورد **رهگذر** بمعنی شاهراه بمعنی سبب نیز مجازا مستعمل میشود **رهص** بالکسر و صاد مهمله بیخ و بنیاد و بالفتح بنیاد دیوار و سنگریزه از منتخب و لطایف
رهط بفتح اول و سکون ثانی و طای مهمله بمعنی گروه و جماعت مردان از شرح نصاب و لطایف و منتخب **رهق** بفتحتین نزدیک شدن و گمراه شدن و دروغ گفتن و بر نشستن
گرد و چیزی و فرو پوشیدن خود را بحرام و فساد داشتن و تباهی و دریافتن چیزی را و تکبر نمودن و بیهوش شدن و ستم کردن و عیب کردن و شتافتن از منتخب و لطایف و سراج **رهاق**
بضم اول ابتدای بلوغ **ره انجام** اسپ تیز رفتار و مرکب قاصد چراکه راه را بانجام میرساند از کشف و سراج و برهان و سراج و رشیدی **رهان** بکسر اول گروها و
گرو بستن تاختن اسپ جمع و مصدر هر دو آمده از سراج و منتخب و لطایف **ره داشتن** بمعنی انتظار بردن از شرح سکندرنامه و بمعنی حفاظت راه نوشته **رهن** بالفتح
بمعنی گرو و گرو کردن و گرو دادن از کشف و مدار و منتخب و قاموس **رهانیدن** بفتح نه بکسر خلاص کردن از کشف و مؤید **رهیدن** بفتح خلاص شدن از سراج و مؤید
و برهان و جهانگیری **رهاندن** بفتح آزاد کردن از بند **رهین** بفتح گرو کرده شده از کشف **رهبان** بالضم و حرف ثالث بای موحده صاحب مؤید و مدار و منتخب و سراج
نوشته اند که بمعنی عابدان ترسایان چراکه این جمع راهب است و صاحب برهان نوشته که این لفظ مفرد است بمعنی زاهد قوم نصاری و پرهیزگار و نیز صاحب مدار گفته که در آنجا بالفصلا این
لفظ را مفرد نوشته بمعنی زاهد ترسایان و صاحب قاموس نوشته که این لفظ مفرد و جمع هر دو آمده و این مشتق از رهب است که بمعنی خوف باشد و راهب کسیکه از عذاب و اخاف باشد و در لطایف
از کشاف منقولست که رهبان بالضم ترسیدن و بالفتح ترسنده **ره نشین** مراد از طبیب ره نشین **رهمه** بالکسر باران نرم از شرح نصاب **رهو** بالفتح زمین پست و نشیب از شرح
نصاب و منتخب و بلند و در صراح نوشته که زمین پست و زمین بلند و این از لغات اضداد است **ره** بالفتح بمعنی کرت و مرتبه و بمعنی قاعده و قانون و آهنگ و نغمه از برهان **رهی** بکسر

غلام و عبد از کشف و مؤید و در برهان بفتح اول نوشته و در سراج بفتح اول **رهاوی** بفتح و در آخر یای معروف نام مقامیست از دوازده مقام موسیقی از کشف و مؤید و برهان رشیدی و جهانگیری نوشته اند که وقت سرائیدن رهاوی از صبح تا طلوع است و بهندی آنرا لالت گویند **فصل رای مهمله مع تحتانی و ریخته پا** بمعنی تیز قدم و در مصطلحات نوشته که ریخته پا آنست که تناسب اعضایش بکمال خوبی باشد گویا که بقالب ریخته آید **ریمیا** بر وزن کیمیا نام علیست که از آن در هر جا که خواهند در یک لحظه بروند از مدار **ریش با** با نوعی از انگور از چهار شربت **ریب** بالفتح بمعنی شک از منتخب و کشف **ریاضت** بکسر اول رنج کشیدن از منتخب و در لطائف بمعنی ریاضت و نفس کشی و باصطلاح اطبا حرکتیست ارادی که انسان را مضطر گرداند به تنفس عظیم متواتر و بمعنی تعلیم اسپان که بجهت سواری باشد نیز آمده **ریبت** بالکسر و فتح موحده و فوقانی بمعنی گمان و شک از شرح نصاب و منتخب بمعنی تهمت و آنچه در شک افگند **ریح** بالکسر بمعنی بوی مطلق خواه خوش باشد خواه ناخوش و بمعنی بادیکه در عالم می وزد و بادیکه در شکم باشد و نیز بادیکه مخلل آن در جاها پیوند اندامها درد پیدا میشود از کشف و شرح نصاب **ریخ** بیای معروف و خای معجمه مرغ **ریشخند** استهزا و تمسخر از کشف و لطائف **ریش** پر باد بیای معروف عرده و نکبر از لطائف **ریوند** نام دوا گویند که آن دق را دور کند و گرمی جگر را بالعرض فرو نشاند و تفصیلش در راوند گذشت **ریخته گر** کسیکه ظروف روئین وغیره در قالبها ریخته درست سازد از مصطلحات **ریچار و ریچال** و **ریچاله** بمعنی آچار از برهان **ریش چغز** بیای مجهول و در آخر زای معجمه بمعنی ریشیکه تا آنرا چاک نکنند نشود از لطائف **ریباس** بالکسر معرب ریواج رستنی باشد نهایت نازک و خوردی که مردم آنرا میخورند مزه آن میخوش باشد یعنی ترش باندک شیرینی از برهان و سراج اللغات و جهانگیری **ریش** بیای معروف در عربی بمعنی پر مرغ و در فارسی بیای مجهول بمعنی جراحت و بمعنی مجروح و جمع **ریاش** بکسر اول و فتح ثانی جمع سوضه به تبدیل واو بیای تحتانی کسره ماقبل **ریط** بالفتح و طای مهمله چادر یک تخته از شرح نصاب **ریع** بالفتح و عین مهمله افزونی مزروعات و آنچه از زراعت حاصل شود و محصول زراعت از سروری و شرح نصاب **ریق** بالکسر و یای معروف آب دهن و بمعنی ناشتا که بهندی نهار گویند از لطائف **ریم** بالکسر و یای معروف بمعنی چرکیکه بر بدن جامه نشیند و آنچه سفید بزودی مائل غلیظ تر از خون از میان جراحت بدر آید و بمعنی کسالت فلزات چنانچه ریم آهن و ریم نقره از برهان و غیر آن **ریخته دم** تیغی با کاردی که روی آن بعضی تیزی آب آن از زدن او بر چیز سخت شکسته و ریخته باشد **ریگ ریختن** خراب کردن **ریگ روان** نام جائیست بطرف جنوب که همیشه ریگ در آن جاری میباشد از برهان و شروح ثقات **ریحان** نام خطی و برگ کشت و سبزه و شاه سپرغم که آنرا نازبو گویند و گیاه که نشو و نما از دو گلها که سوی گل سرخ باشد و گاهی مجازاً بمعنی شراب آید از مؤید و کشف و منتخب و مدار **ریاحین** بفتح اول جمع ریحان بکسر چنانکه مشهور شد **ریان** بالفتح و یای تحتانی مشدد بمعنی سیراب و تر و تازه از کشف و منتخب **ریبن** بالفتح غالب شدن گناه بر کسی و خبیث و درشت نفس گشتن و بالکسر افتادن در چیزی که برآمدن از آن میسر نشود از منتخب **ریعان** بالفتح و عین مهمله بمعنی اول و آغاز هر چیز و آغاز شباب که نوجوانی عبارت از آنست از صراح و منتخب و مؤید و خیابان **ریدن** بالکسر غایط کردن و ثقل فضلات از راه مقعد بیرون آمدن از کشف **ریشیدن** بشین معجمه آمیختن و رنگ کردن از برهان وغیره **ریسیدن** بکسر و سین مهمله رشته پنبه و پشم از چرخه تافتن از برهان و سراج **ریستن** بالکسر بمعنی ریدن از لطائف و برهان **ریسمان** بالکسر رسن و تار باریک که از پنبه وغیره میریسند **ریمن** بالکسر چرک آلود و سرکش و مکار از برهان **ریم آهن** کثافت آهن که در آتش جدا شود از برهان **ریگین** چرک آلود **ریب المنون** بفتح میم حوادث روزگار از منتخب و لطائف **ریو** بیای مجهول بمعنی مکر و حیله و فریب از کشف و برهان و سراج **ریش گاو** بمعنی احمق و ابله و خام طبع و مسخره از صروری و کشف و برهان و چراغ هدایت **ریگ شو** شستن ریگ تا خورده زر و نقره از آن حاصل کنند از مصطلحات **ریک** بکسر اول و فتح ثانی بمعنی شش و لفظ شش بالضم نام عضو ریه که پهپهڑا گویند از شرح نصاب **ریحانه** آنچه در آن ریحان کارند **ریشه** بالکسر بیخ درخت که باریک باشد و بمعنی زلف و بمعنی طره و شلوار از مصطلحات و غیر آن و بیای معروف در عربی بمعنی یک پر مرغ **ریسار** بالفتح و حرف سوم بمعنی چار سوار بمعنی سائلی سوار از آمین اکبری **ریحانی** نوعی از شراب باشد رقیق و سبز رنگ و خوشبو و لطیف القوام و نیز از بحر الجواهر و قسمی از تنباکو که بطریق مسطر کنند از لطائف **ریسمان باز** بمعنی بازیگر که خازن و باز کنند از مصطلحات **ریاضی** بکسر اول و مشدد بجهت قسمیست از سه اقسام حکمت که آن قسم طبیعی و ریاضی و الهی که در ریاضی بحث کرده شود

[illegible] در وجود خارجی محتاج بسوی ماده باشند چنانکه مقدار و عدد و غاصل که موجود مقدار و عدد باشند مطلق عدد و مقدار [illegible] یا نفی چند است علم هندسه و علم حساب
و علم نجوم و علم موسیقی و علم مناظر و مرایا و علم هیئت و علم اثقال **ریش قاضی** بیخه که در دهان شیشه شراب بنهند و [illegible] چهار شربت و در
سراج اللغات و برهان نوشته که ریش قاضی بمعنی لثه که بر سر شیشه و کدو بندند تا از آن شراب صاف شده در پیاله بیاید و در مصطلحات نوشته که ریش قاضی بادات
صافی شراب بخیتن **ریش گاو** [illegible] حافظ ریزه خوانی بیای مجهول و زای معجمه آمده پیچیدن لغات که آنرا تحریر گویند [illegible]
مکسور مخلوط بالفاظ بها و در اخر رای مهمله از جراغ هدایت ریزه کاری حوزه کاری از مصطلحات **ریزه سرائی** نوعی از مصطلحات [illegible]
عراق عجم از برهان از بعضی شروح سکندرنامه نوشته که سیاه [illegible] و تشدید یا بمعنی [illegible] **ریشمالی** [illegible] و برهان
[illegible]

باب زای معجمه

فصل زای معجمه مع الف **زا** این حرف بجیم عربی بدل شود چون زوز و زوج و از زوارج بمعنی قیمت و [illegible] چون [illegible]
مهمله چون ایاز و ایاس نام غلام سلطان محمود و بشین معجمه چون زلوک و شلوک بمعنی دوچه و بفتح معجمه چون گریز و گریغ و بفا چون [illegible] بمعنی [illegible]
مرزبان و بکسیدن و بهای هوز چون زوازه و زوازه بمعنی سرنگون و بیای تحتانی چون آواز و آوای و در آخر زائد نیز آید چون [illegible] ترز بضم تای فوقانی و فتح [illegible]
زاغ پا بمعنی طعنه از سرزنش و در برهان طعنه و سرزنش و بعضی نام مرغی نیز نوشته اند **زاج** بجیم عربی معروف که بهندی پهتکری گویند **زاد** در عربی بمعنی توشه که در سفر [illegible]
و در فارسی بمعنی فرزند و بمعنی سن و سال از برهان **زاهد** آنکه رغبت و خواهش دنیا ندارد و از مال و جاه و ناموس تعلق نگیرد از منتخب و نصاب **زاهیا** نام [illegible]
از هرماه شمسی از برهان **زائر** زیارت کننده **زاجر** بکسر جیم منع کننده **زاهر** روشن و بلند از منتخب **زار** بسکان دیدن و بمعنی انبوهی و بسیاری هر چیز و بمعنی ضعیف
و خوار و نالان از برهان و در لطائف بمعنی غمزده و اندوه و در سراج نوشته که زار بمعنی بسکان و کثرت و انبوهی چیزی چنانکه لاله زار و گلزار و بازار که بمعنی جای کثرت
باشد که مخفف ابا بمعنی طعام باشد و همچنین کارزار بمعنی جنگ که محل کثرت کارست پس آنکه بمعنی بسکان دیدن گفته خطاست و بمعنی ضعیف چنانکه زار و نزار گویند [illegible]
لفظ زار بمعنی دین نشین و زار در عربی بمعنی آواز نیز آمده پس زاری بیای نسبت بمعنی آواز و فریاد بود و اینکه عاشق زار و گریه زار بمعنی [illegible]
پارسیست و بمعنی ناله عربی **زتیر** بروزن فقیر بانگ شیر و رنگ و غریدن و از قاموس و صراح **زاده** شش روز کنایه از عالم چه آنرا تحت الثری تا عرش در شش روز
حق تعالی پیدا کرده است **زاغ** نام طائر معروف و بمعنی گوشه کمان و آن پاره شاخ سیاه باشد که بر هر دو گوشه کمان وصل کنند و نام نوعیست از موسیقی و در [illegible]
بمعنی گشت و سیل نمود چنانچه زاغ البصر و ما طغی مؤید همین معنی است از لطائف برهان جهانگیری **زاک** پهتکری **زاده** خاک کنایه از [illegible] **زاهد** خشک
بی ذوق عبادت از برهان **زاخل** بکسر خای معجمه درخت زقوم از برهان **زاحل** [illegible] شدن و زائل شدن از منتخب **زابل** بضم بای موحده و کسر آن نام شهری
از ولایت سیستان و نام مقامی از مقامات سرود از سراج و چراغ هدایت و جهانگیری **زاغول** بضم نون و واو مجهول نام سلاح آهنی [illegible]
ترک گاهی بدان جنگ کنند و گاهی از آن زمین بیکنند از مصطلحات و برهان **زال** زن پیر فرتوت سفید موی و مرد پیر و نام پدر رستم چه [illegible] سفید موی و [illegible] بود از برهان
و سراج **زادبوم** محل [illegible] بمعنی وطن [illegible] **زابلستان** بضم بای موحده [illegible] سیستان **زال** [illegible]
نفروخت هر چند که نوشته اند قیمت آن می افزود از شرح خاقانی **زانو زدن** بمعنی نشستن [illegible] **زاغ کمان** گوشه کمان از مصطلحات [illegible]
هدایت **زاد** در آخر و ادبمعنی بنا و بنای معمار و بمعنی قوی و پر و زاد [illegible] **زاسچه** انچه [illegible] در [illegible] و [illegible] نوشته [illegible]
الکلام [illegible] معلوم [illegible] **زانچه** در اصل بجیم عربی [illegible] از [illegible] زیج بر قیاس [illegible] بمعنی زن [illegible] و زیج [illegible] که در آن اصول احکام علم نجوم [illegible]

مولود را جنم تیر گویند **زاده** فرزند از برهان **زاویه** کنج و پیغوله و گوشه خانه و گوشه هر چیز از لغات سراج **زاویه قائمه** چون خط راست مفروش خطی قائم کند پس سطحی که
میان مفاصله ضلعین واقع شود آنرا زاویه قائمه گویند شکلش اینست **زاویه منفرجه** چون خطی بالای خطی بنهی کشند که مستقیم نبود بلکه یکطرف مائل باشد
پس مفاصله ضلعین که بطرف میلان زاویه حاده گویند بتشدید دال و مفاصله ضلعین که بطرف غیر میلان باشد آنرا زاویه منفرجه نامند شکلش اینست
زال کوفه پیرزنی بود در کوفه که از تموج و طوفان نوح جوشیده بود و با حضرت رسید از برهان **زانو زدن با کسی** کنایه از نشستن با کسی **زار نالی** ضعیف
نالی از چراغ هدایت **زاری** عربی بمعنی معیوب کردن و عتاب کردن و در فارسی بمعنی ضعیفی و نالیدن و بجز زدن چنانکه در برهان و لغات است **زاوی** زیره و گوشه
هر چیز **فصل زای معجمه مع بای موحده و زبان بقافی** نافرمان چراکه در پس گل مذکور چیزی بصورت زبان گنجشک دیده میشود و بهمین جهت آنرا نافرمان گویند
چراکه شخصی که فرمان سلطان قبول نکند برای تعدیش زبان او از پس گردن بیرون میکشند **زبانا** بضم اول و حرف چهارم نون نام منزل شانزدهم از منازل قمر و آن ستاره
اند که از آن و شاخ پیشین برج عقرب است مستفاد از منتخب **زبا** بالفتح و تشدید با نام دختر بادشاه حبشه که بسیار دانا و صاحب غیرت بود و بضم اول و بدون تشدید با بالفتح آب
بلند که آب سیل بدان رسد از برهان و منتخب **زبیب** بر وزن حبیب بمعنی مویز و آن انگوریست که خشک کرده می آرند بهندی آنرا دا کهه گویند و اکثر ناواقفان این را بآلو
منقی نامند **زب** بالضم و تشدید با موحده بمعنی دکر کودکان از شرح نصاب در لغات بالفتح بمعنی رایگان و آسان نیز آورده **زبرج** بکسر اول و ثالث روز و زینت
و آرایش از جواهر و قماش و ابرا اندک که سرخی داشته باشد از منتخب **زبان بند** تعویذی که برای زبان بستن دشمنان و بدگویان نویسند **زباد** عرق خصیه جانور
آن نوعی از گربه صحرائی باشد و آن عرق خوشبودار و سیاه رنگ و سفید بزردی مائل نیز باشد بقوام شهد از بحر الجواهر و کشف و مؤید و منتخب سردی دارد و در برهان بضم و فتح
مؤلف گوید که بهندی آنرا مشک بلائی گویند و یکی از آشنایان فقیر آنرا دیده است و در مصطلحات نوشته که گربه زباد از گربه شهری اندکی کلان باشد و بوزاد قدری
دراز بود و در زیر دم ناف دارد و مقدار جو خرد تراوش مستی او سفید باشد رزدی آمیزند بفتحتین کف آب و کف شیر و مثل آن و کف سیم و زر گداخته و آن چرک زر و سیم
باشد از منتخب و لغات **زبرجد** بفتح اول و ثانی و جیم نوعی از زمرد از برهان و در منتخب نوشته که جوهریست سبز رنگ بزردی مائل و این چیزیست علیحده از زمرد و نیز صاحب منتخب
نوشته که صاحب صحاح و قاموس زمرد را زبرجد تفسیر کرده است **زبان بند خر** دکنایه از شراب از مصطلحات **زبانگیر** جاسوس **زبور** بفتح بمعنی نبشته و قول بمعنی مغلوب
و نام کتاب داود علیه السلام از منتخب و صراح و برهان **زبر** بالفتح بر وزن ابر بمعنی نوشتن و بمعنی قصل و بمعنی توانا و محکم و بانگ زدن و بالکسر کتاب و بضمتین کتابها و آن
پاره‌ها و لوح مخطوط از منتخب و لغات و بکسر اول و فتح ثانی در فارسی بمعنی حفظ خواندن از برهان **زبان فروش** پرگوی بمعنی بسیار گوی از مصطلحات **زبل** بالکسر سرگین
و غیره از منتخب **زبان** عضو معروفست در زمره قوی و این لفظ در مدار بفتح و در رشیدی بضم و در بهار عجم و کشف بفتح و ضم و در سراج نوشته که آنچه در رشیدی لفظ زبان
بضم اول نوشته تخصیص ضم خطاست بفتح نیز آمده بلکه بلهجه ایران بفتح ست غایتش هر دو صحیح اند **زبرقان** بکسر اول و سکون موحده و کسر رای مهمله و بعد قاف
نام مردی از اصحاب بمعنی ماه تمام و گاهی ازین کاغذ سفید مراد باشد از منتخب و صراح و غیره **زبون** بفتح اول شتر لگدزن و بمعنی عاجز و ضعیف و خوار و بیچاره از
برهان و در سراج نوشته که زبون بفتح اول و بضمتین بمعنی اسیر و ضعیف نیز آرند و در ترکی بمعنی بدسرشت **زبانیان** بفتح مردمان سرکش و دربانان دوزخ **زبانه** دان
فصیح و بلیغ از سراج **زبان دادن** وعده و عهد و پیمان و شرط کردن از مصطلحات **زبان تر کردن** سخن کردن از سراج **زبان بر دیوار مالیدن**
قناعت و توکل **زبان بکسی یکی کردن** موافقت با کسی کردن **زبان سنگین** زبان الکن **زبان بر خاک مالیدن** کنایه از عجز این چهار اصطلاح
از مصطلحات **زبان تراز** و بیان خار تراز و زرنیخ از مصطلحات **زبانه** بفتح و بضم شعله آتش و آنچه بر پشت شاهین تراز دی زرنیخ خاری باشد بهندی
کانا گوبند از رشیدی و برهان **زبره** بالضم پاره آهن و نام کوکبی روشن که بر دوش برج اسد و هست و آن منزل یازدهم ست از منازل قمر و بالکسر نوشته کتاب
و حدا از منتخب **زبانیه** بفتح اول و کسر نون و کلان دوزخ این جمع زبانی ست از منتخب و صراح و غیر آن **زبدا** بالضم مسکه و خلاصه هر چیز از منتخب

زباه بضم اول و زیادت ها در آخر پشتهای بلند زمین که آب سیل بآن رسد جمع زبیه بالضم و مثل است در عرب بلغ السیل الزبی یعنی مشکل و دشوار شد کار از زبی ع
چکنی بر نقش گل بلغ السیل زباه زبیه بضم اول و فتح بای موحده و سکون تحتانی زن هارون رشید و آن زن بسیار بزرگ همت و نیکوکار بود زبانی بفتح اول و کسر
ثانی بمعنی مترادف موکلان دوزخ و این جمع زبنی یا زبینت است ماخوذ از زبن که بمعنی رفع و برداشتن است کما فی البیضاوی و الصراح و القاموس فارسیان زبانی را مفرد
استعمال کنند و بطور عربی با الف و نون جمع کرده زبانیان آرند چنانچه حور را که جمع حوراست بمعنی مفرد استعمال کنند و بالف و نون جمع کرده حوران گویند زبان گنجی
زبان طایم گوز زبان بازی برابری حضرت از مصطلحات فصل زای معجمه مع جیم زجاج بضم اول و دو جیم عربی آبگینه که بهندی آنرا کاچ گویند و بمعنی چیزیکه بصورت
قندیل از آبگینه سفید و شفاف سازند و بمعنی شیشه که در آن عرق پکنند نیز آمده و بفتح اول و تشدید جیم اول لقب یکی از ائمه نحو از منتخب و صاحب لب اللباب نوشته که امام مذکور ساکن
نعاجه بود که دهی است بصعید مصر زجیر بازدارنده از نطاق زجر بالفتح باز داشتن و منع نمودن از منتخب و در خیابان نوشته که زجر در اصل بمعنی باز داشتن است لیکن در محاوره فارسیان بمعنی لازم
آن که ضرب سر زنش بند مستعملست زچه بالفتح و تشدید جیم فارسی زن نزاینده از برهان و جهانگیری مؤید فصل زای معجمه مع حای مهمله زحیر بضم مرد صورتش
که رو و مغز و دین که متصل بسفره است بی اختیار حرکتی و دردی میکند بجهت دفع کردن بر از وجع خارج نمیشود از آن مگر رطوبت از جه با خون آمیخته و بفارسی این حالت را پیچش گویند
و در عرف بمعنی ناخوش آزرده مستعملست اگر مجازاً بمعنی ناخوشی و آزردگی مستعمل شود بهتر باشد اگر آنکه گوییم جائیکه مبالغه منظور باشد مصدر را بمعنی اسم فاعل استعمال کنند چنانکه زید عدل پس
در اینصورت بمعنی ناخوش هم درست باشد زحف بالفتح رفتن کودک بزانو و شکم رفتن حیوان و بنقصان سیوان تیر بر نشانه بطوریکه تیر اول نزدیک بهدف بر زمین بیفتد بعد
از آن بقوت باقی خود بهدف رسد از منتخب و بمعنی خطا شدن تیر تیر گفته اند در نطاق بمعنی خزیدن و جمع شدن برای جنگ و رفتن نیز نوشته زحل بضم اول و فتح ثانی ستاره سیاره که بر
فلک هفتم بعد از آن نحس اکبر است از منتخب و صراح و نطاق و در مدار ضعیفین است زحم بالفتح رحمت و انبوه از نطاق زحام بکسر انبوهی از منتخب زحلوفه بالضم و حرف پنجم فاجا نعوذ از شر آنکه
کودکان بکناره دریا سازند و از بلندی بسوی پستی می لغزند از صراح فصل زای معجمه مع حای معجمه زخ بالفتح بمعنی شور و بانگ و صدای جرس از برهان و در شیخ
آواز حزین زخار بالفتح بتشدید حای معجمه بمعنی بسیار پر و مالامال شونده از آب مشتق از زخر بالفتح که بمعنی پر شدن دریا و رود از آنست از منتخب و صراح و صاحب مؤید الفضلا نوشته که
زخار لفظ فارسی نیز است بمعنی نعره زننده و شور و بانگ کننده چه لفظ زخ در فارسی بمعنی شور و بانگ آمده است پس در اینصورت مرکب است از لفظ زخ و کار از زخم دامن دار زخم
از مصطلحات زخم تیر عبارت از زخم عمیق از نهار عجم زخرف بضم اول و ضم زای مهمله بمعنی زر و هر چه آراسته باشد و بمعنی آرایش از منتخب و کشف و صراح و مدار زخارف
بفتح اول و کسر زای مهمله آرایشهای نیاورزاندوده و ملمع کرده ها بمعنی چیزهای ظاهر آراسته و باطن خراب از صراح و منتخب زخمه هر چیزیکه بآن سازها را نوازند از برهان و در سراج نوشته که زخمه
چوبکی که بدان سازها را نوازند بعربی مضراب گویند و بهندی جوه گویند بفتح جیم عربی و در مصطلحات بمعنی حرکت جاع نیز نوشته زخرفه بالفتح و بالضم آراستن و دروغ از منتخب و بمعنی تزئین کردن بظاهر
آراسته باشد فصل زای معجمه مع دال مهمله زدودن بفتحتین زنگ از چیزی پاک کردن و صاف و روشن کردن آئینه و تیغ و غیره از مدار و مؤید و کشف و برهان
جهانگیری بکسر اول و ضم ثانی و در سراج اللغات بکسر اول و ضم اول هر دو صحیح گفته زدن بچند معنی آمده اول زدن معنی معروف چنانکه تیغ زدن و چوب زدن دوم بمعنی خوردن و نوشیدن
چون ساغر زدن و قدح زدن و شراب زدن و کباب زدن سوم بمعنی کردن چون مشق زدن و چرخ زدن و نظر زدن و تغافل زدن و جست زدن و در کلام قدما سلام زدن هم آمده لیکن محاوره
حال نیست چهارم بمعنی مشابه بودن چنانچه این رنگ بفلان رنگ میزند پنجم بمعنی کشادن چون گاز زدن ششم بمعنی افگندن چون لنگر زدن قرعه زدن هفتم بمعنی گردانیدن
چون فال زدن هشتم بمعنی افتادن و افگندن بمعنی لازم و متعدی هر دو آمده چون شرر زدن نهم بمعنی سوختن و افروختن چون آتش زدن و شعله زدن دهم بمعنی پیدا
چون آن و غن زدن یازدهم بمعنی نصب کردن چون خیمه زدن و طویله زدن و علم زدن و دار زدن دوازدهم بمعنی نوشتن چون خال زدن و طرح زدن سیزدهم بمعنی نهادن و گستردن چون
تخت زدن و تاج زدن و طره زدن و گل زدن چهاردهم بمعنی بستن چون پرده زدن و زیور زدن و شیرازه زدن و قفل زدن و گره زدن پانزدهم بمعنی ساختن چون ساز زدن
طبل زدن و سرنا زدن شانزدهم بمعنی گرفتن چون بوسه زدن هفدهم بمعنی غارت کردن چون راه زدن هیجدهم بمعنی گفتن چون حرف زدن و سخن زدن و زبان زدن و دروغ زدن

هم از ینجاست زر درهم بمعنی برآوردن چون آبله زدن و زنگار زدن تستم بمعنی پاشیدن و ریختن چون آب زدن و نمک زدن و سنگ زدن تست و یکم بمعنی قطع کردن
چون پی زدن و ناف زدن تست و دوم بمعنی ساختن کردن و رسانیدن چون سرنوج زدیم تست و سوم بمعنی دیدن چون فال زدن تست و چهارم بمعنی راندن چون تاختن زدن
تست و پنجم بمعنی انداختن و داخل شدن چون بانگ زدن و آتش زدن و سوای این نیز این سه را بکسر اول بر وزن قرار بکره و صاف کنند بشرط ترکیب اسم از زبان **فصل زای معجمه مع سای مهمله با زرقا** بالفتح و حرف سوم قاف هر زنی که چشم و سبزی و کبودی باشد و نام زنی خاص از عرب که بتیزی بصر ضرب المثل است گویند که زرقا
از یک روزه سوار را سپید از موید منتخب **زرنب** بفتح اول و فتح نون و بای موحده نام دوائی که برگ درختی باشد از منتخب **زراب** بفتح نام کوهیست در سواد بغداد
و بمعنی شراب زرد رنگ و بمعنی طلای محلول نیز آمده از زبان و بالفتح و تشدید بود اسم نام گیاهیست که بوی مشک دارد از شرح حافظ **زرعب** بالفتح و ضم عین معجمه مفتوح
و بای موحده بمعنی کیمخت که نوعی از چرم است **زرتشت و زردشت و زردهشت** لفظ اول و ثانی بضم حرف سوم و لفظ ثالث بضم دال و های نام مرد بدنسل
منوچهر شاگرد فیثاغورث در زمان گشتاسپ بود و نبوت کرد و دین آتش پرستی وضع ساخت و مجوس بیغمبر دانند و نام او ابراهیم گویند و کتاب زند که ساخته است آنرا آسمانی
دانند و این اسم مرکبست از لفظ زر و کلمه دشت که بمعنی بد زرشت است و گاهی دال لفظ دشت را بتاء فوقانی بدل کنند و گاهی بعد دال ها را اند کنند چون زرتشت
آن شخص زرشت و منحوس بود و اصلا زر نمیگرفت لهذا باین اسم خواندند و اکثر اهل اسلام او را کاذب دانند مگر فاضل شهرزوری و علامه شیرازی و علامه دوانی و صدر الدین
و چند علمای دیگر او را نبی و حکیم کامل دانند از رشیدی و کشف و برهان و مدار **زردین چت** درخت اترج بمعنی ترنج و بعضی گویند که درخت دیگرست از بهار عجم و برهان
زرصامت بصاد مهمله زر خاموش که همین طلا و نقره باشد و صامت مقابل ناطق چنانچه مال صامت زر و نقره است و مال ناطق غلام و کنیز و اسب و نیل **زرت** بضم اول
و سکون ثانی و تشدید زای هندی خوار گویند و خوشه آن بسر درختش باشد **زرنیخ** بکسر اول و نون و یای معروف و بعد خای معجمه نام دوائی که بهندی هرتال گویند از بحر الجواهر
کشف **زرد رخ** کنایه از عاشق **زر سرخ** طلا و اشرفی **زر سفید** سیم و روپیه **زراوند** بفتح اول و چهارم نام دوا و آن دو نوع باشد یکی طویل و دیگر مدحرج از برهان
و موید و کشف و نام شخصی **زرنباد** بفتحتین نام دوا که بهندی زیکور گویند از بحر الجواهر و برهان و صاحب مدار و موید بفتح نوشته **زرد** بفتح اول و سکون ثانی لقمه فرو رفتن بگلو
و زره بافتن و بفتحتین بمعنی زرم از منتخب و صراح و در سراج بمعنی بسیار خوردن و چون لفظ عربیست بزای فارسی غلط باشد و بالضم و سکون دوم تشدید دوم نیز غلط معروف که بهندی
جوار گویند بمعنی زرت بتاء فوقانی نیز آمده **زراد** بالفتح و تشدید دال و در آخر دال مهمله بمعنی زرگر که زر را میسازد و نام عالمیست از منتخب و لطائف **زرد** بفتح اول و ضم ثانی و واو معروف و دال مهمله نام موضعیست بآب در راه مکه معظمه از منتخب **زرد برگ** گیاه دوائی باشد که آنرا اکلیل الملک گویند و آنرا اسپرک نیز گویند
و رنگ آن سبز مائل بزردی باشد از سراج اللغات و سروری و برهان و رشیدی نوشته که گیاهی زرد رنگ که بدان جامه را رنگ کنند و نیز صاحب برهان نوشته که بعضی گویند
که برگ زرد چوبست و بعضی گویند که گلیست **زرد** بالفتح اکثر بمعنی طلا و ذهب آید و گاهی بر نقره و سیم و روپیه و نقود نیز اطلاق کنند و بمعنی پیروزی و فتوح خواهد باشد خواه از
و بمعنی مال که پدر رستم بود و مخفف زردهم آمده از برهان و سروری **زر مصر** زر خالص در ملک مغرب کانی ست که زر بهتر از آن حاصل میشود چون مصر ملک مغرب
قرب دارد بیشتر زر مغرب بمصر فروخته میشود لهذا زر مذکور را بمصر نسبت کنند و بعضی نوشته که زر مصر عبارت از زر مسکوک مصر ست که خوش وضع میباشد **زرد** بسیار
نوعی از زر بیش قیمت که خسرو پرویز داشت که مانند موم نرم بود از جهانگیری و برهان و در سراج نوشته که بعضی گویند که بکیمیا نرم کرده بود **زرد گوش** منافق و بدنهاد و بدحال از
رشیدی و برهان و بهار عجم **زر خالص** بکسر خای معجمه زر خالص از مدار **زرع** بالفتح بمعنی روئیدن و رویانیدن و کاشتن و بمعنی کشت و زراعت از منتخب **زرافه**
بضم و فتح اول و تخفیف رای مهمله حیوانی که آنرا بفارسی اشتر گاو پلنگ گویند از منتخب و مدار و بحر الجواهر و کشف و در نفائس الفنون مسطورست که او را دو شاخ باشد مثل
آهو سیاه رنگ و گوش و پای او بگوش و پای گاو مانند و دهان و سوراخ بینی او بدهان و بینی گاو بیش و دم مشابه بدم شتر و پوست او منقش بود چون پوست پلنگ
و در سراج نوشته که دندانش بدندان خرمانده هر دو دست دراز و هر دو پای کوتاه بیشتر در ولایت نوبیه میشود **زرق** بالفتح دروغ و مکر و ریا و نفاق و سرگین انداختن مرغ و گرگ

چشم و چکانیدن آن در روی بجای و بالضم کبود چشمان و نابینایان و رنگ تودها و سنانهای تیره و آبهای صاف جمع ازرق و بفتحتین کبود چشم و صاف شدن آب و غیر آن و بالضم و تشدید
ثانی مرغیست شکاری معرب جره از تنجب و کشف و بعضی معنی توجه نیز نوشته اند **زراق** بالفتح و تشدید ثانی صاحب نطاق و ریا **زرشک** بکسر تین و سکون شین معجمه
و کاف عربی نام دوائی که سیوم باشد کوچک برابر نخود ترش مزه سیاه رنگ مائل بسرخی از برهان و کشف و مدار **زرک** بفتحتین ریزه های ورق طلا از برهان و غیره **زرخالص**
زر خالص از برهان و در سراج نوشته که خشک بمعنی تنها آمده یعنی زریکه در آن غش نباشد **زرد چشم** مرغیست از مرغان شکاری و اصناف آن چندست مثل باز
باشه و جره و شاهین و شکره و بیسره **زرفین** بالکسر و بالضم و کسر فا و یای معروف بمعنی حلقه در زنجیر از تنجب و سراج و برهان **زرشاوشین** معجمه و در آخر واو بمعنی
زر خالص از سراج **زرد الوان** میوه چون آنرا خشک کنند خوبانی مانند **زرن** بکسرتین و های ملفوظ معروفست از بهار عجم و مؤید و مدار و کشف و برهان و جهانگیر
زراقه بضم اول و تشدید ثانی و فا و نزد بعضی بفتح اول حیوانیست که اشتر گاو و پلنگ نام دارد چه گردنش بگردن شتر ماند و سمش بگاو و رنگش به پلنگ و شش دم
آهو و دندان بدندان خوک و هر دو دست دراز و هر دو پای کوتاه بیشتر در ولایت نوبه بهم رسد از سراج و تنجب و تخفیف نیز آمده **زرده** اسپ در رنگ از برهان
زراد خانه بالفتح و تشدید بمعنی سلاح خانه **زراق خانه** بمعنی خانه که باشندگان آن اهل نطاق و ریا باشند **زر جعفری** زر خالص منسوب بجعفر کیمیاگر کذا
فی المؤید اما آنچه در تواریخ است آنست که قبل از جعفر برمکی که وزیر هارون رشید بود زر مغشوش سکه میکردند چون او وزیر شد فرمود که طلا را خالص کنند و بران سکه
زنند از بهار عجم و صاحب سرور و برهان رشیدی نیز همین نوشته اند لیکن باجمال **زرده دهی** بفتح هر دو دال مهمله زر خالص و تمام عیار از سراج **زرده مهی** بکسر
میم بمعنی زر خالص و این زر را گویند که عیار آن بیکمرتبه از زرده دهی کمتر باشد یعنی نه حصه طلا خالص و یک حصه غش داخل باشد از برهان و سراج **زرکتی** بضم سوم خالص منسوب
بکتن که کیمیاگر بوده از برهان **زرشش سری** زر خالص از برهان و در سراج اللغات نوشته که زر شش سری یعنی زر خالص در ایام سابق تبی از جای آمده بود که شش سر داشت و همه جسم
آن طلای خالص پس آنرا شکسته مسکوک ساختند و در شرح خاقانی نوشته که اشرفی مسدس شکل یعنی قرص آن شش پهلو باشد **زرمغربی** زر خالص چه در ملک مغرب کانیست که
انجا زر بهتر حاصل میشود از برهان و غیر آن **زرنوعی** از زر خالص **زرنشان سازی** بمعنی کوفتگری که تارهای زر و نقره را بر قبضه شمشیر و غیره میکوبند از چراغ هدایت **زرعونی**
بالفتح و غین معجمه و واو معروف و نون و یای مرکب معجون در قوام قند ادویه باریک کرده می آمیزند و آن پشت و گرده را قوت دهد بمعنی بقراید و این مبدل زرکونی ست چه آن رنگ
رو را مثل زرسرخ روشن نماید **فصل زای معجمه مع عین مهمله** **زعرور** بالضم نام میوه و بعضی گویند نوعی از کنارست از رشیدی **زعاف** بضم اول و عین مهمله و فا مجنب
قاتل و کشنده از صراح و تنجب **زعاق** بضم اول و عین مهمله و قاف بمعنی شور مزه از صراح و تنجب **زعیم** بفتح اول کفیل و ضامن و بمعنی رئیس و مقدم از نطاق و صراح
زعم بهر سه حرکت حرف اول و سکون عین مهمله لیکن بفتح و ضم افصحست بمعنی گمان و ظن از تنجب و صراح و بحر الجواهر **فصل زای معجمه مع غین معجمه** **زغیر** بزاء
فقیر بمعنی گمان که بهندی السی گویند از برهان جهانگیری و رشیدی **زغن** بفتحتین غلیواز از برهان **فصل زای معجمه مع فا** **زفت** بالفتح درشت و سخت
و فربه و محکم و سطبر و پر و مالامال و طعم تیز که زبان بگزد و بالضم بخیل و بدخو و مزه زفت که در خوردن گلوگیر و مثل مازو و هلیله و بالکسر نوعی از قیر و آن ضمغیست سیاه چسپنده
که از درخت صنوبر حاصل شود از برهان و رشیدی و سراج و نطاق و در سراج نوشته که ظاهرا بمعنی اخیر فارسی نیست **زفیر** بفتح اول و کسر فا دم بخود کشیدن و بعد از آن
بلند کردن و سختی و بلا و بانگ اول خر و شهیق آخر آن از تنجب **زفاف** بکسر اول فرستادن عروس بخانه شوهر عروس و داماد را هم بستر کردن از تنجب و نطاق و مدار و مؤید
و بحر الجواهر **زفان** بضم و فتح بمعنی زبان از برهان **زفانه** بضم و فتح زبانه آتش از برهان و سراج **فصل زای معجمه مع قاف** **زق** بالکسر و تشدید قاف بمعنی
مشک که در آن آب پر کنند از تنجب و شرح نصاب **زقوم** بالفتح و قاف مشدد و مضموم درختیست تلخ زهردار که شیر از آن می برآید بهندی آنرا اکهو گویند و در حقیقت
در دوزخ که خوراک دوزخیان خواهد بود و نام طعامیست عرب را که در آن خرما و مسکه بهم آمیخته باشند و در فارسی برای معنی اول بتخفیف قاف نیز آمده از تنجب و نطاق
و مدار و کشف **زقه** بالضم و تشدید قاف مفتوح آب دانه که طایر از گلو برآورد و بعد دهن بچه اندازند و بهندی آنرا چوگا گویند و دوائی که بشیر مادر

انداخته در دهن طفل اندازند و مرغیست کوچک از منتخب و غیره و در مصطلحات نوشته که زنده دار و ستیست که وقت زادن بچه را دهند و بهندی گهوتی گویند **فصل زای عجمه**
مع کاف ✿ **زکریا** بفتحتین و کسر رای مهمله و تشدید یای تحتانی نام نبی علیه السلام از زبل الاغلاط **زکاه** بفتح اول و در آخر همزه بمعنی مالیدن و افزودن و افزون شدن و سیم
کردن از منتخب و سراج **زکاب** بفتح و در آخر بای موحده سیاهی که بدان کتاب نویسند از برهان **زکوة** بفتح اول و در رسم الخط الف این لفظ را بصورت واو و تا را گرد و اشتن
واجبست چهلم حصه از مال که بعد از سالی در راه خدا دهند و اقل مرتبه آن مال دو صد درهم ست که شصت و پنج روپیه این دیار میشوند **زگال** بضم اول و کاف فارسی
اخگر کشته که سیاه شده میماند از رشیدی و برهان **زکیدن** بفتح خود بخود از قهر سخن کردن از برهان **زکی** بفتح اول و کسر کاف و تشدید تحتانی بمعنی پاک از فساد از شرح نصاب
فصل زای عجمه مع لام ✿ **زلیخا** بضم اول و فتح لام روزن سوید از بهار عجم و منزل و مدار و برهان بدانکه زلیخا بضم اول و فتح لام تصغیر زلخا که صیغه صفت مشبهه باشد
مؤنث از لخ ماخوذ از زلخ که بالفتح بمعنی جای لغزیدن پاست کما فی الصراح و المنتخب چون زن معلومه بحسن و جمال محل لغزیدن پای عقل بینندگان بود لهذا بدین اسم موسوم شد
یا آنکه بکمال لطافت و صفا بدنش بغایت صافی و املس بود و ازین باعث محل لغزیدن مناسبتش دید زلیخا نامش کردند و این تصغیر بجهت ترحم و محبت ست و یا برای
تعظیم و بعضی محققان نوشته اند که مولد زلیخا ملک مغربست اسم اصلی او بزبان سریانی راعیل بود و اسم زلیخا که شهرت دارد وضع کرده عزیزست آنچه لفظ زلیخا در مردم بفتح اول
و کسر لام شهرت دارد غلط ست زیرا که هیچ وزنی از اوزان علم تصریف موید صحتش نمیشود و بعضی گویند که زلیخا بفتح اول و کسر لام هم درست باشد و نظیر این لفظ قرشیاست یعنی نوعی از خرما
و بعضی گویند که اسم عجمیست و الله اعلم بالصواب **زلیبا** بکسر تین و یای تحتانی از شیرینی که بهندی جلیبی گویند از مدار **زلفت** بالضم در حدود ترکیست و نزدیکی و پاره اول شب از منتخب
و در فارسی گاهی مجازاً بمعنی دوستی آید **زلت** بالفتح و بالکسر و لام مشدد مفتوح بمعنی لغزش و لغزیدن و بکسر ذال معجمه خواری از لطائف و در خیابان نوشته که زلت بمعنی لغزش
که عبارتست از کار ناپسندیدن و این لفظ را بطریق ادب استعمال کنند چنانکه زلت انبیا علیه السلام **زلات** بالفتح و تشدید لام بمعنی لغزشها مراد از آن خطاها **زله بند**
بفتح اول و تشدید لام کسیکه طعام پس مانده یک وقت را بوقت دیگر نگاه دارد **زلف** در اصل بضم اول و فتح لام لفظ عربیست جمع زلفه بالضم که بمعنی پاره شب
ست و فارسیان عوض آن بتصرفات خود بسکون لام خوانند و مجازاً بمناسبت سیاهی اطلاق مشبه به بر مشبه کرده موی مخصوص قریب گوش را زلف گفتند و صاحب
کشف نیز نوشته که زلف جمع زلفه ست و زلف پاره شب را گویند و بهمین مناسبت در فارسی موی مخصوص قریب گوش را زلف گویند چرا که هر دو سیاه میباشند و خان آرزو در
سراج نوشته که ظاهر لفظ زلف مخفف زلفین باشد که بضم اول و کسر فا بمعنی زنجیر است پس بجهت تشبیه بر موی صدغ اطلاق کنند و از منتخب منقولست که زلف جمع زلفه که
بمعنی پاره شب ست و در نصوص نیز بنا بر تشبیه خواهد بود **زلق** بفتحتین لغزیدن زمین هموار بی گیاه از منتخب و بمعنی بدست انزال کردن نیز آمده و بعضی مجازاً بمعنی خوشامد
نوشته اند بمناسبت بمعنی لغزیدن **زلوک و زلو** هر دو لفظ بضمین کرمی باشد در تالابها که خون میمکد بهندی آنرا جونک گویند از کشف و صاحب جهانگیری هر دو لفظ
را بفتح اول و ضم لام و واو معروف نوشته و در برهان و سراج نیز بفتح اول و ضم لام **زلزال** بالکسر لرزانیدن و جنبانیدن از منتخب **زلازل** جمع زلزال **زلل**
بفتحتین لغزش و بمعنی نقصان و کجی و ترازو و جای لغزش از منتخب و لطائف **زلال** بضم اول کرمی باشد که در میان برف بهم رسد برابر انگشت و آن پرده است از آب
صاف و آن کرم را اندک حیات و حرکتی باشد چون عرب آب شیرین کمتر بهم رسد مردم عرب کرمهای مذکور را افشرده آبی که از آنها برآید بنوشند چرا که بغایت سرد و شیرین
باشد و مجازاً بر آب شیرین گویند از نسخه حیوة الحیوان نوشته شد که کمال معتبرست و از برهان نیز ثابت است و در سراج نوشته که زلال بضم آب صاف و شیرین لفظ عربیست
و بعضی گویند که کرمیست که در برف پیدا میشود **زلفین** بضم اول و کسر فا بمعنی زنجیر از سراج **زله** بالفتح و تشدید در عرف آنچه از طعام بهر کسی نگاه دارند و پس خورده و طعامیکه مردم
فرو مایه انجائی بردارند و بفارسی کرمیست پرواز که در موسم گرما شبها آواز کند بهندی جهینگر از منتخب و برهان و سرید ✿ **فصل زای عجمه مع میم**
زمخت بضمتین و سکون خای معجمه مزه که مثل مزه هلیله باشد بهندی آن مزه را کسیلا گویند از مدار و بهار عجم و برهان و جهانگیری و در سراج بفتح اول
و ضم میم **زمرد** بضمتین و تشدید رای مهمله مضموم جوهریست سبز رنگ و بفتح رای مهمله نیز آمده از بهار عجم و کشف **زمیل زمیا** بفتح اول و کسر میم و تشدید

[illegible] نام روز بیست و هفتم از هر ماه شمسی و بفتح اول و سکون ثانی هم آمده از برهان زرم بالفتح نی نواختن و نی زدن و بفتحتین اندک مرشدن و اندک مروت شدن
و بضم اول و فتح میم گروههای متفرق از مردم و نام سوره قرآن از منتخب و نظام زمخشر بفتحتین و خای معجمه و فتح شین معجمه قصبه ایست از مضافات خوارزم مولد جار الله صاحب
کشاف و نحو مخشری کتابی در نحو از وست زمهریر بالفتح بمعنی سرما سخت و آن سرما ایست که بدان کافران را عذاب خواهند کرد و مقام آن در وسط کره هواست
و کره هوا تحت کره نار است و فوق کره ارض از لطائف و دیگر کتب در علم حکمت آمده است که بخارات در یا تصاعد نموده چون بطبقه زمهریر رسد از برودت منجمد
شده از هم گردد و در برهان نوشته است که زمهریر مرکب است از زم که بمعنی سرمای سخت است و هریر بمعنی گنده است زمین دیوار نام ورزشی است که اشاره شده دستها بر دیوار
بند کرده زور بر دیوار زده بشورند یعنی ورزند یکنند از مصطلحات و شروح زمین دو زنوعی از خیمه زرم بالفتح نام روز بیست و دوم روز ماه اول بهار شتر و رسنی که در چوب نی
شتر بندند و بفتح خطا از منتخب و مدار و بدو سرو کشف و بهار عجم زمزم چاهیست نزدیک کعبه از منتخب زمم بفتحتین استوار زمستان بفتح اول و کشتی
مرکبست از لفظ زم که بمعنی سرد است و لفظ ستان که برای کثرت و نیز برای ظرفیت باشد از رشیدی زمن بفتحتین بمعنی زمانه و روزگار و وقت و بمعنی آفت و بفتح اول
کشتی بمعنی کسیکه از جای نتواند جنبید یا بیار رفتن نتواند و بزور دست راه رود و بمعنی برجا مانده و مبتلا شده بآفت زمانه از منتخب و نظام و غیر هما زمان بمعنی شادی و عیش
و روزگار و بمعنی مرگ و عهد و وقت و فرصت و هرگاه که لفظ زمان بمقابله زمین واقع شود بمعنی آسمان باشد از نظام و شروح زمین بفتح اول بمعنی معروف است و این
مرکبست بلفظ زم که بمعنی سرد و یا و نون نسبت چنانکه در سیمین و زرین چون جوهر ارض سرد است لهذا باین اسم مسمی گردیده گاهی نون حذف کرده زمی هم گویند و در غیر لفظ زمین
بروزن فعیل بمعنی کسیکه پای او شل شود و از جای خود حرکت نتواند کرد او را زمن نیز گویند بفتح اول و کسر میم خوانند از نظام زمین دوز زمین خشک که قابل زراعت نباشد از مصطلحات
و غیره زمزمه بفتح هر دو زای معجمه و تشدید میم آهنگی که بآهنگی سرایند و کلماتیکه مغان وقت آتش پرستی بر زبان رانند از نظام و منتخب و در برهان نوشته آنچه که آهسته آهسته سرایند
چه زمزم بمعنی آهسته آهسته است و در خیابان نوشته که زمزمه در اصل زمزم است که آن مرکب از دو زم که بمعنی آهسته باشد چون مغان دعاهای مذهب خود آهسته آهسته خوانند بدین معنی
مجازاً استعمال زمرد شاه نام پادشاه زمین کینه بلا اضافت شخصی که سخت کینه باشد و کینه او بکمال رسیده و بسیار فطرتی باشد زمره بالضم گروه مردم از نظام و منتخب زمخ
بکسر تین و جیم مشدد و در شرح نصاب بمعنی نبه و در شرح دیگر بمعنی بیخ دم طائر نوشته و در منتخب محل روییدن دم مرغ زمکی بکسر تین و تشدید کاف مفتوح و در شرح نصاب
بمعنی مرغ و در شرحی بمعنی بیخ دم طائر نوشته و در منتخب محل روییدن دم مرغ **فصل زای معجمه مع نون** زند بیخ جامه سپید اهاردار از شرح خاقانی
زنار قدح بمعنی خط قدح زنخ بفتحتین و خای معجمه بمعنی زنخدان و ذقن و بمعنی طعنه و بیهوده نیز از رشیدی و سراج و بهار عجم زند بالفتح نام کتاب زرتشت که او دعوی میکرد
که از حق تعالی بر من نازل شده است گویند و بمعنی بزرگ و عظیم هم آمده و بعضی استخوان ساعد را گویند از برهان رشیدی و جهانگیری و کشف و نظام زنده رود نام رود اصفهان
و معنی لفظی رود بزرگ است چرا که زنده بمعنی کلان آمده از جهانگیری زنده پیل احمد لقب بزرگی که شیخ احمد نام داشت ساکن جام که قریه ایست زنگانه و نام ساز که رنگان
نوازند و نام رودخانه که از پهلوی رنگان میگذرد و زنگان شهریست از برهان رشیدی زن بمز دو حرف پنجم زای معجمه و مساق را گویند که زنان بر مردان سازند از برهان و رشیدی
بالضم و فتح از قاموس مؤید و بهار عجم و بمعنی نوعی از پیکان تیر و بمعنی توپ کوچک که آنرا زنبورک نیز گویند زنجار بالکسر سوزن نگار چرا که مغلال بفتح اول مختص زرع با منفعت است
و غیر آن جائز نیست چنانچه خلخال و سلسال زنهار بالکسر بمعنی پناه و امان مهلت و عهد و پیمان و بر آنکه کید باشد و بمعنی هرگز و بمعنی امانت و بیم و خوف و شکوه و شکایت و پرهیز
و حسرت و افسوس و شتاب جلد و هوش و آگاهی از برهان جهانگیری زنهارخوار بالکسر عهدشکن و پیمان گسل از برهان رشیدی و کشف زندان سکندر تهرخانه ایست در شهر بغداد
گویند که تابوت سکندر را در آن انداختند زندباف بالفتح و حرف چهارم با موحده بمعنی بلبل و قمری و فاخته از مؤید و کشف و برهان رشیدی و سراج و جهانگیری مگر در مدار بر
فارسی زندباف بالفتح بلبل و قمری و فاخته و دیگر مرغان خوش آواز و بمعنی مجوس و زندخوان نیز آمده از برهان زندیق بالکسر آنکه قائل بدو صانع باشد و از هر دو بنور و ظلمت
یزدان و اهرمن تعبیر کند و آنکه ایمان بحق تعالی و آخرت نداشته باشد و آنکه ایمان ظاهر کند و بباطن کافر باشد و بعضی گفته اند که این معرب زندیق است یعنی آنکه دین زنان دارد

ای برین بادچون برین نان بی اهل باشد مگر صحیح این است که معرب زندست یعنی آنکه اعتقاد بر زند کتاب زرتشت دارد که قائل یزدان و اهرمن بود موافق قاعده تعریب ها
در آخر زیاده کرده اند چون زرن طفیل بالفتح در کلام عرب نیز هست لهذا حرف اول را که زای معجمه است کسر داده اند از منتخب و رساله معربات صدر خیابان نوشته که بالکسر معرب زندیک است و آن مرکب است از زند بالفتح که نام کتاب زرتشت است و یای نسبت و کاف تصغیر برای تحقیر و کسر اول بجهت تعریب است بمجاز بمعنی بیدین و این سخن
و مخلط المذهب اطلاق کرده میشود **زنبق** بالفتح و بای موحده مفتوح گلیست خوشبو از منتخب و در سراج نوشته که معرب زنبق است و آن گلیست سفید که برگهای آن زرد
و باندک خوشبو و بعضی محققین نوشته اند که زنبق معرب چنبه است و چنبه گلیست تیز بو و بادامی رنگ مصرعه ملا طغرا مؤید همین است **مصرعه** رخ زنبق طلسم رنگ کاهیست
و بمعنی رغن یاسمین نیز آمده چنانکه در منتخب و کشف مسطور است **زنبورک** در ترکی بندوق کلان که بر شتران نهاده برند **زنگ** بهندی گهنٹه گویند و بمعنی ناقوس نیز
آمده و باین هر دو معنی ترکیست یا مشترک و نام ولایتی است و آنچه بر آهن و مس و غیره بسبب دی نشیند و بمعنی پرتو ماه و آفتاب هم می آید و نیز و بمعنی آب شراب از بهار
و سراج **زنجبیل** بالفتح چشمه ایست در هشت و نام دوای معروف و باین معنی معرب زنگبیر است از سروری در رساله معربات **زنجیل** بکسر اول بمعنی فیل بزرگ جثه و زندگی
بزرگ و عظیم است و لقب بزرگی که شیخ احمد نام داشت ساکن جام که قریه ایست از برهان **زنفیل** چیزیست که گدایان در آن چیزهای ریزه نگاه دارند از سراج **زنم**
بفتح اول و کسر ثانی بر وزن فعیل بمعنی سند یعنی آنکه در بدی نشانه بود از شرح نصاب منتخب کسیکه منسوب بقومی باشد و از آن بود **زندخوان** بالفتح کنایه از
بلبل و فاخته از برهان **زنگان** بالفتح نام شهریست در ایران مابین قزوین و تبریز از برهان معرب آنست از سراج اللغات **زنگه شاوران** بالفتح و کاف فارسی
شین معجمه و او نام پهلوانی ایرانی از شرح سکندرنامه **زنخ زدن** بزره گوئی کردن برهان **زنخدان** درین لفظ کلمه دان آمده است از سراج **زنگوله بستن**
حاصل کردن مرتبه بلند در فنی و بعضی گویند دعوی مرتبه بلند کردن و ولایت رسم است که شاطر یا پهلوان چون بکمال فن رسد زنگوله می بندد از مصطلحات **زنبوره** نوعی از
پیکان تیر و بمعنی توپ کوچک از برهان و بعضی مرتبه و نام سازی نیز گفته اند **زنده** بالفتح بمعنی کلان و بزرگ از رشیدی و در بعض لغت نامه فارسی **زغنه** بفتح
اول و کسر نون و سکون تحتانی و فتح نون دوم بمعنی تهمت کردن و گمان نیک یا بد بکسی بردن و بمعنی خشک پی از منتخب و سراج **زنگوله و زنگله** هر دو بلفظ بضم کاف فارسی
بمعنی زنگ و جلاجل و نام مقامی از موسیقی و زیر است نوعی از پازیب که بوقت رفتن و رقص کردن آواز کند از برهان و رشیدی **چراغ هدایت** و غیرها **زنگانه** بالفتح
نام پرده از موسیقی و نام رودخانه از برهان **زنهاری** کسیکه امان طلبد و عهد و پیمان کند از برهان و بمعنی کافری که بزنهار و پناه مسلمانان در بلاد اسلام مقام سازد از
شرح نصاب **زنجیری** دیوانه از برهان **زنبوری** جامه تنگ از مصطلحات **فصل زای معجمه مع واو** **زوایا** بفتح گوشه ها جمع زاویه از منتخب و کشف
و سراج **زور** بالفتح قدح و ظرف نقره و در جلاد شهر بغداد موضعیست و مدینه نزدیک مسجد و نام بازاریست در مدینه از منتخب و برهان **زوزا** بدو زای معجمه و واو مجهول در ترکی
گریه و نوحه و شور و غوغا **زوبت** بضم اول و کسر واو و تشدید تحتانی بمعنی بچه شیر و طائفه و پاره از شب از لطائف **زوج** بالفتح بمعنی جفت خواه مذکر باشد خواه مؤنث مگر فقهای متاخرین
مؤنث را زیاده کرده اند و زوجه گویند اگرچه نزد اهل لغت نیست و ابن حاج نوشته که هر دو زنده ماده مجموع از زوج گفتن جفت زیرا که هر واحد از زوج ماده زوج باید گفت و هر مجموع از جفت
یا زوجین باید خواند و زوج بمعنی عدد یکی چون آنرا نصف کنند هر دو حصه مساوی باشد بغیر شکستن عدد مثلا چهار و شش و هشت **زود** بود کنایه از بیجا و بیحساب از مصطلحات **زود** بضم
اول و در آخر دال مهمله بمعنی هر که بمعنی جلد و شتاب باشد و این موافق قاعده فارسی بعضی هست که اگر قبل از دال حرف علت باشد آن را دال معجمه خوانند از لطائف و غیر آن **زواهر**
بفتح اول و کسر ها بمعنی روشنیها و بناها جمع زاهره که بمعنی روشن و بلند است کذا فی المنتخب و بمعنی شگوفها نیز نوشته اند **زواجر** بفتح اول و کسر جیم بازدارندگان و موانع **زور** بضم
و واو معروف بمعنی دروغ از منتخب **زودیر** بیای مجهول کسیکه از صحبت زنان و دلال اگین شده بر دیگانگی زند از مصطلحات **زوار** بضم اول و تشدید واو زیارت
کنندگان این جمع زائر است و بالفتح و تشدید واو صیغه مبالغه بمعنی بسیار زیارت کننده و هم صیغه نسبت در حضرت بمعنی کسیکه خدمت مزارات بزرگان پیش او باشد
خصوصا خادم زیارات ائمه اهل بیت گویند رضی الله عنهم **زودخیر** بمعنی چالاک از برهان **زورق** بفتح اول و سوم کشتی خرد از منتخب و سراج برهان **زوال** بفتح کشتی از

حالی و دور شدن از جای و نیست شدن از منتخب **زوران** بضم واو مجهول و فتح زای معجمه ثانی نام شهریست در خراسان مابین هرات و شاپور از لب الالباب رشیدی و در
برهان بالفتح و در سراج نیز بالفتح **زوبعان** بفتح اول و کسر دوم و سکون تحتانی و عین مهمله شیطانان و شریران از لطایف و از قاموس و مجمل نقل کرده **زو** بالضم مخفف زود که
بمعنی جلد و شتاب ست **زوالکلا** آرد خمیر کرده را گویند که برای نان پختن تیار کرده باشند از برهان **زوزه** بضم زای اول و فتح زای معجمه ثانی بروزن کوزه در ترکی
بمعنی گریه و نوحه و شور و مشغله یعنی غوغا از برهان و شرح نصاب در سراج بواو مجهول **فصل زای معجمه مع ها** **زهرگیاه** زهردار از لطایف **زهرماباب**
موحده طعامیکه زهر در آن آمیزند برای هلاک دشمن از لطایف **زهرا** بفتح اول و سکون دوم لقب حضرت فاطمه رضی الله عنها از آنکه آنحضرت سفیدپوست
بودند ماخوذ از زهره بالضم که بمعنی بیاض و حسن ست از موید و منتخب **زهاب** بالفتح تراویدن آب بود از کنار چشمه و رودخانه و تالاب و امثال آن از لطایف
زهاوت بفتح پرهیزگاری و رغبت کردن بدنیا از منتخب **زهمت** بالکسر باد گندم و بوی گوشت و بوی ماهی از صراح **زهرخند** خندهٔ که بحالت قهر و خجالت
کنند از برهان **زهد** بالضم خلاف رغبت کردن و خواهش ننمودن بلذات دنیا از صراح و منتخب **زهاد** بالضم و تشدید ها و در آخر دال مهمله بمعنی پرهیزگاران و این جمع
زاهد ست **زه وزاد** بفتح اول و واو عاطفه بمعنی بچه و فرزند و مراد ازین اهل و عیال و بعض عوام زهوذات گویند و این خطاست از جهانگیری و رشیدی **زهار**
بکسر اول فرج زن و ذکر مرد از برهان و سوراخی در سنگ و غیره که آب از آن برآید **زهگیر** بالکسر چیزی مانند انگشتری باشد که از شاخ حیوان و استخوان و غیره سازند بوقت تیراندازی
در زه گشت کنند از برهان **زهرها** بضم اول و فتح ثانی جمع زهره است که بالفتح و بالضم بمعنی شگوفه باشد از صراح و منتخب **زهیر** بفتح اول و کسر ثانی شگوفه دار و درخت پرشگوفه **زهف**
بالفتح سبک شدن و شتابیدن از منتخب و لطایف **زهق** بفتحتین زمین هامون و بکسر ها تیز رفتار و بالفتح نیست شدن از منتخب و لطایف **زهوق** بضمتین نیست شدن و هلاک شدن
و باطل شدن و گذشتن تیر از نشانه و بفتح اول نیست شونده از منتخب و صراح و لطایف **زهیدن** جوشیدن و بیرون آمدن از لطایف **زهره باختن** نامردی کردن از
چهار شربت **زهدان** بالفتح بمعنی رحم که قرارگاه نطفه باشد از موید و کشف و برهان **زه بزدن** بمعنی بند کردن حد چیزی و شیر از بستن **زهردار** و بمعنی تریاق از
برهان **زهازه** بکسر دو زای معجمه بمعنی آفرینهای پیاپی و آفرین و تحسین که از هر کنار باشد **زه** بالکسر کلمه تحسین و آفرین و لفظ زهی ازین ست و بمعنی چله کمان و کنار هر چیز خون
زه گریبان و زه حوض و بالفتح نطفه و بچه و فرزند و بمعنی زاده از مدار و موید و کشف و برهان و سراج و جهانگیری **زهره** بمعنی ستاره معروف اگرچه مذکر عربی باشد بمعنی بضم اول و فتح ثانی
و ثالث صحیحست لیکن فارسیان بسکون ثانی استعمال کنند از منتخب و زیل و کشف و در لطایف مرقومست که زهره دو خانه دارد یکی ثور و دوم میزان و جای او بفلک سوم ست
و رنگ او سپید و اقلیم او را اقلیم هفتم و نیز نام زنی که هاروت و ماروت عشق او بودند و بفتح اول و سکون ثانی بمعنی خوبی و آرایش و تازگی و نیاز و بالضم بمعنی سپیدی و حسن
نام قبیله از قریش و شگوفه زرد یا مطلق شگوفه و بضم اول و فتح ها ستاره ناهید و شگوفه زرد یا مطلق شگوفه و بسکون ها نیز آمده کما فی المنتخب و **زهره** بالفتح در فارسی بمعنی پوستی
باشد مانند کیسه در آن آب و تلخ پر باشد و آن بجگر هر حیوان چسپیده میباشد و بمعنی دلیری و شجاعت و قوت و قدرت از برهان و بهار عجم و کشف و موید و مدار و زهره که بمعنی شگوفه
باشد در آن اختلافست در منتخب و مدار بضم اول و فتح ثانی و نیز در منتخب و کتابی دیگر بالضم و در شرح نصاب بهار عجم و کشف بفتحتین و نیز در مدار و بهار عجم و برهان و موید بالفتح و صاحب
قاموس نوشته است که زهره بالفتح و بفتحتین بمعنی شگوفه زند و بهجت و نضارت دنیا و بالضم بمعنی بیاض و حسن **زهی** بکسر تین کلمه تحسین ست **فصل زای معجمه مع یای**
تحتانی **زیر** بالکسر حرف چهارم تهجی و نوعی از آش و طعام **زینب** بالفتح نام دختر حضرت که در نکاح آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بود و نیز دختر آنحضرت صلی الله
علیه و آله و سلم و نیز نام دختر حضرت فاطمه رضی الله عنها که خواهر حضرت امام حسین رضی الله عنه بودند **زیادت** مصدر ست بمعنی افزونی لازم و متعدی هر دو آمده و زیادتی بیای تحتانی
زائده محاورهٔ عوام است و زیاد بحذف تا فوقانی نیز مستعمل فارسیان صاحب بهار عجم چند شعر حافظ و صائب و شفیع برین سند آورده است **زیت** بالفتح و در آخر تا فوقانی
روغن تخم درخت زیتون و بعض طلا آنرا بچراغ میسوزند و برای دفع درد گزیدن زنبور اثر تمام دارد از منتخب و دیگر کتب و شروح **زیست** بمعنی مطلوب و مقصود و بمعنی شتاب و **یادات**
نام کتاب فقه حنفی از امام محمد رحمة الله علیه از لطایف **زیافت** بکسر اول و فتح حرف چهارم که فاست بمعنی ناسرگی و ناسره شدن از لطایف **زیج** بکسر و

یای موحده و جیم عربی معرب زیک و آن رشته باشد که بران طرح عمارت کنند و بمناسبت آن نام علمیست در اصول احکام علم نجوم و هیئت که تقویم از آن استخراج کنند و منتخب
و سراج اللغات و کشف و برهان و قاموس رشیدی و مدار السراج الاستخراج و شرح چغمینی فارسی چنین نوشته که زیج معرب زیک ست و آن رشته باشد که درست سکنه از آن
حشا جان مصور نقوش و تصویرات را در بافتن جاها همچنین زیج قانون تنجیم ست که در جداول آن اوضاع کواکب و خطوط طولی و عرضی که در آن مقادیر حرکات مراکز کواکب
باشد و حرکات تدابیر و اوجات معلوم میکنند **زیباج** بالکسر و سوم توحید و پنجم جیم عربی نوعی از طعام **زیاد** بکسر اول افزون و افزون شدن و نام مردی کافر که گواهی دروغ برای
آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم داده بود بر آنکه آنسرور زنا کرده اند و آنرا زیاد سکر گفتندی و نام بازی از هفت بازی نرد باین نوع که هر نقش که در کعبتین افتد هنگام باختن بکی
از آن زیاده باز ندارد از نطاف و نام هفت بازی نرد و در برهان باین ترتیب مسطور ست اول فارد دوم زیاد سوم ستاره چهارم خانه گیر پنجم طویل ششم نرد هفتم مسفور
و در سراج نوشته که زیاد نام یکی از بازیهای نرد ماخوذ از معنی لفظ عربیست چرا که در بازی مذکور در هر نقش یکی خال زیاده کرده اند و آنرا خال زیاده گویند و نیز لفظ زیاد
کنایه از عبد الله بن زیاد **زیرجوز** نام پرده از موسیقی که آخر شب سرایند از نطاف **زیراباد** بالکسر شهریست و راقصان بنگاله **زیاده سر** بمعنی سرکش و مغرور و خودپسند
از برهان بهار عجم و چراغ هدایت و در سراج نوشته که زیاده سر کسی از اندازه خود قدم بیرون گذارد **زیهار** بالکسر بمعنی پناه و امان ترک کردن و مهلت و عهد و پیمان
و بمعنی هرگز و شکوه و شکایت و پرهیز از برهان **زیر** بالکسر سیاه معروف آواز باریک که در مقابل بم باشد و بم آواز پر و غلیظ را گویند و لفظ زیر بمعنی تار ساز که آواز باریک
دارد نیز آمده و نام پرده از موسیقی و هر شی باریک را نیز گویند از نطاف **زیرو** بمعنی آواز خرد و آهسته از برهان بهار عجم **زیغ** بالفتح و غین معجمه میل کردن از حق بسوی دیگر از منتخب
زی و قاف بیای مجهول و واو حطی کنایه از خوبیهای ربط از نطاف **زیف** بالکسر زر ناسره و نقره و بالفتح نقره و اشیای دیگر از منتخب و در شرح نصاب زیف بالفتح
درم ناسره **زیرچاق** بمعنی محکوم و مغلوب نرم و فرمانبردار و کولی از مصطلحات و چراغ هدایت و رشیدی بهار عجم و چهار مقاله و برهان و سراج **زیق** بالکسر و یای
معروف و فتح یای موحده و قیل بکسر یای موحده معرب جیو که بمعنی سیاست از منتخب و غیره و در برهان نوشته که زیق در گوش افگندن باعث ناشنوائی و ادبت میگردد
زیچک روده بره شیرخوار که آنرا پاک کرده هم چیپ سیخ کباب کنند و بعضی گویند که گوسپند را از آلایش پاک نموده و از مصالح پر کرده بریان سازند از برهان **زیرک**
بالکسر عاقل و دانا و حکیم از برهان **زیر بزرگ** نام پرده از موسیقی که در نیمه شب سرایند از نطاف **زیبن** بالفتح آراستن و آرایش و خوبی و زیب از منتخب و نطاف و کشف **زیبان**
بالکسر یای مجهول حرف سوم یای موحده بمعنی خوب و زیبا از برهان **زیر افگن** نوشته نام شعبه ایست از بست و چهار شعبه موسیقی از نطاف و برهان و در برهان نوشته که آنرا کوچک نیز گویند
و در مصطلحات نوشته که بهندی آنرا بهیرون گویند **زیره کرمان** بکسر کاف عربی بمعنی زیره سیاه کرمان شهریست منفصل لعل بیش شاید که در دیگر بلاد ایران زیره سیاه کرمان
میرفته باشد و در هندوستان از کشمیر آرند **زیر به کاسه نیم کاسه** یافتن غریب کسی ظاهر ساخته عجائبات مشاهده نمودن **زیاده گردن** سرفرست و کنایه از
کم کردن از مصطلحات **زینه** بالکسر نردبان **زیکله** بالفتح چیزیست بشکل ترازو که بر بار کرده بدوش برند از غرائب اللغات **زیر کاسه** نام دوا و آشی که دست زیر
حریف زده از جا برداشتن است **زیرجامه** ازار و پاجامه از مصطلحات **زی** بالکسر اندازه و حد و بمعنی طرف و جانب و نزدیک و بالفتح بمعنی سیاست و زنگی از برهان
و بهار عجم و مدار و در سراج نوشته که زی بالکسر مخفف زیست ست و بمعنی طرف و جانب لیکن این معنی از صرف مستعمل نیست و زی بالکسر و تشدید یا در عربی بمعنی لباس و جامه و کدا و منتخب
و سراج **زیتونی** بالفتح رنگیست سرخ بزردی مائل **زیان سری** خودپسندی و سرکشی **زیر پای** حرف چهارم یای موحده نوعی از طعام که آش ست

باب زای فارسی

فصل زای فارسی مع الف **زاغر** بالفتح بغین معجمه و رای مهمله حوصله مرغان از برهان **زاتر** بهر دو زای فارسی گیاهیست سفید و خار دار و سخت و بدمزه که شتر آنرا چندانکه بخاطر
بحلق فرو بردن نتواند و زاتر هائی که سخنهای بیمعنی و بی فائده را گویند از اینجاست از رشیدی و برهان و سراج و جهانگیری بهار عجم و موید و مدار **زاله** بمعنی
تگرگ که بهندی اولا گویند و بمعنی شبنم سعدی گوید شعر ژاله بر لاله فرو آمد هنگام سحر ۱ هستبون عارض گلبوی عرق کرده یار ۱ و بمعنی جاله و آن چنان باشد

کرچوبها و علف برهم بندند و چند پوست گاو پر باد کرده زیر آن نصب کنند و بران نشسته از آبهای عمیق عبور سازند از نگارستان **ژاژ خائی** کنایه از بیهودگی و لاف از نگارستان
وغیره **ژغ** بالفتح و خای معجمه گوشت پاره سخت که بر اندام مردم پیدا می آید بهندی آنرا مسه گویند بمعنی ناله و فریاد و شور از برهان **ژرد** بالفتح و سکون رای مهمله و دال
مهمله بمعنی بسیار خوردن از رشیدی و برهان ظاهرا این لفظ مشترکست بزبان عربی و فارسی مگر تفاوت اینقدر باشد که در عربی برای عربی و در فارسی برای فارسی **ژرف**
بالفتح عمیق از برهان **ژغژغ** بفتح هر دو زای فارسی و غین معجمه بمعنی آواز دندان که بوقت خائیدن چیز سخت یا بکثرت سرما یا بهنگام قهر و غضب می آید و بمعنی آواز که
از جنبانیدن بوال کردگان و بادام بر آید از نگارستان **ژفک** بفتح اول و سکون فای و کاف عربی پنبال چشم و چرک کنجهای چشم از برهان **ژفیدن** بفتح اول بمعنی ترسیدن
و خفیدن از برهان **ژند** بالفتح بمعنی خرقه و کهنه و پارهٔ دلق و چقماق و بزرگ و مهیب و نام کتاب زرتشت آتش پرست که او دعوی میکرد که از حق تعالی باو رسیده و نام
کوهیست از سراج و برهان و رشیدی و کشف و مدار و جهانگیری **ژند رود** نام رود اصفهان **ژند باف** بالفتح بمعنی بلبل و قمری و مثل آن از مدار و برهان و صاحب
جهانگیری و مؤید بی اعرابی نوشته و کسی وجه تسمیهٔ این بیان نکرده شاید که چون پرهای بلبل و قمری و فاخته و کبک و کبوتر و دراج چندان خوشرنگ و لطیف نباشند لهذا
ژند باف میگفته باشند **ژند** بالفتح خرقه و دلق و پارهٔ کهنه و هر چیز بزرگ و عظیم از برهان و سراج و بعضی بمعنی مست نیز نوشته اند **ژندگی** بمعنی کنگی از نگارستان
ژوهیدن چکیدن آب از سقف خانه بسبب باران باریدن از برهان **ژوپین** بواو مجهول و بای فارسی و یای معروف قسمی از نیزهٔ کوچک که اهل هند آنرا سیل میگویند بواو مجهول
گویند از کشف و رشیدی و جهانگیری و سراج نوشته نیزهٔ کوچک که سرش شاخه باشد **ژولیده** بالضم و کسر هم و پریشان از برهان **ژیغ ژیغ** بهر دو یای معروف مبدل ژیگ ژیگ
بمعنی قطرهٔ قطرهٔ شدن **ژیان** بکسر اول خشمناک از برهان و جهانگیری و مدار و در سراج نوشته که ژیان بکسر خشمناک و تند خو و اطلاق این لفظ بر جمیع درندگان
و طائر شکاری کنند و بعضی انسان را نیز داخل کرده اند **ژی** بالکسر این حرف بجیم عربی بدل شود چون کژدم و کلاژدر و لاجورد و بسین مهمله چون
تکژدکس بفتح فوقانی و فتح کاف عربی تخم انگور و بشین معجمه چون ژرد و ژش بالضم بمعنی زشت و ناخوش و بکاف عربی نیز

باب سین مهمله

فصل سین مهمله مع الف **سالما و غانما** بمعنی در آن حال که سلامت باشنده و غنیمت آرنده بود **سارا** بمعنی خالص لیکن در غیر صفت عنبر مشک و زر مستعمل نشده از رشیدی
و سراج و برهان و منقول از مجمع الفرس و کشف لغات از عنبر سالب باینده از منتخب ساد و دال و سباب بین زبور از برهان **ساحت** بفتح حای مهمله کشادگی و فضای مکان و جای از منتخب
سائحات بکسر همزه که حرف سوم است و حای مهمله زنان زره دار و سیر کنندگان از منتخب **ساعت** باصطلاح ارباب علم نجوم دو نیم گهری باشد و لفظ ساعت بمعنی قیامت نیز آمده و بمعنی
اندک زمان حال از منتخب **ساونت** بواو بمعنی مردانه این لفظ بهندیست **سادات** جمع سادتست که در اصل سید بود و جمع تکسیر سیاده و سادة بر وزن فاعل بمعنی سید پس سادات جمع الجمع سادة باشد
نه جمع سید از منتخب و غیره **ساکت** بکسر کاف خاموش **سامت** بفتح اول و مد حرف دوم بر وزن تلاست بمعنی طول شدن و بستوه آمدن از منتخب و سراج **سایه دست** باضافت مدرد و اضافت
سایه رست بضم رای مهمله کنایه از ناز پرورده از مصطلحات **ساج** بجیم عربی مرغ کنجد خوار و بمعنی چوب سیاه و چوبیکه از آن کشتی سازند و بهندی آنرا ساگ گویند از رشیدی و برهان
و سراج و کشف و در رسالهٔ معربات نوشته که ساج معرب ساگ که چوب معروفست و در سراج و منتخب بمعنی طیلسان نوعی از سنگ که بدان صیقل کنند **سادج** بفتح ذال معجمه و جیم عربی معرب
ساده و نیز نام دوائی که بهندی تیرپات گویند از برهان و مدار **ساذ لوح** کنایه از احمق و بی شعور **سانح** بنون مکسور و حای مهمله بمعنی صیدیکه از جانب دست چپ بطرف
دست راست تیر اندازد در آید و این طرف صید را مبارک دانند و بارح را که ضد اینست شوم گویند و نیز سانح چیزیکه ظاهر شود کسی را از سراج و مدار و مؤید فقیر مؤلف گوید که از معنی
لغوی سانح معلوم میشود که بمعنی ظهور چیزی مرغوب باشد مگر استعمال آن در ظهور متعلقات ما الهندین و موحش ست و وجهش دین نشد **سانخور** بمعنی پیر و کهنه از برهان
سازنده ساخته و آراسته از برهان و بمعنی سازگار شرح سکندرنامهٔ انعام آزرده **ساعد** بکسر عین مهمله در سراج و منتخب بمعنی بازو نوشته است و در استعمال فارسیان
مابین کف دست و آرنج را گویند **ساز** رعنست سیاه رنگ خوش آواز که خالهای سفید دارد و آن دفع طلع میکند بمعنی صاحب و خداوند چنانچه شرمسار و بمعنی سر نیز آمده

چون نگونسار بمعنی نگون سر و بمعنی رنج و محنت نیز و این لفظ برای کثرت هم آمده چون کوهسار و شاخسار و بمعنی مثل و مانند نیز آید چون دیوسار و خاکسار و بمعنی جا چون نمکسار و بمعنی
شتر چون ساربان از رشیدی و برهان و کشف و سراج **ساجو** بجیم غیر معجوله و واو معروف قلاده و گلوبند سگ از برهان و در منتخب و سراج نوشته چوبی که بر گردن سگ بندند **ساقی کوثر**
حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم و از طرف حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم حضرت علی مرتضی رضی الله عنه ساقی کوثر خواهند شد **ساتر** بمعنی باقی و جمیع و همه و بمعنی
گسترنده از منتخب و مجازاً بمعنی مشهور نیز آمده و در خیابان نوشته که ساتر بمعنی جمیع مشهور است لیکن اکثر اهل تحقیق نوشته اند که بمعنی باقیست و در جامع الرموز شرح مختصر الوقایه مسطور است
که ساتر بهمزه اصلی بمعنی باقیست و مبدل آن بیا بمعنی جمیع باشد مؤلف گوید که اکثر ثقات لغت عربی ساتر بمعنی باقی نوشته اند و در صحاح و سراج بمعنی جمیع مرقوم است و بیشتر بمعنی
مستعمل **ساطور** کارد بزرگ و خنجر از منتخب و کشف و لطائف **سابقه سالار** رکب بمعنی سردار **ساغر** بفتح غین معجمه پیاله شراب مدار و بهار عجم و برهان **ساده پرکار**
معشوق شوخ و عیار **ساز** سامان و اسباب چیزیکه مطربان نوازند مثل دف و چنگ و ستار و بمعنی ترکیب بمعنی سلاح جنگ و مهمانی و ضیافت و چاق و توانا و موافق و ساز
داده و مکر و حیله و مثل و مانند و نفع از لطائف و بمعنی سن بازو دار باز از مصطلحات **سالوس** بواو معروف بمعنی خوشگلو و چرب زبان از برهان و در سراج بمعنی فریب فریبنده
ساوس بشین معجمه از منتخب **ساس** کرم بدیو که در چهارپائی باشند بهندی کهتمل گویند از برهان **سائیس** بر وزن فائیس غلط است و سائس بر وزن نخاس
و سئیس بر وزن رئیس تیماردار اسپان از سراج و مؤید و هادی و بهار عجم **سائس** بکسر همزه سیاست کننده و بمعنی مطلق نگهبان خصوصاً نگهبان اسپان از مؤید و غیره **ساق عروس**
نوعی از طبرزد ولایت از چهار شربت **سام ابرص** کفش که آنرا چلپاسه نیز گویند از منتخب و برهان و در کتر سوهار **ساقط** افتاده و ناکس و فرومایه از لطائف **سابع** هفتم
ساطع بلند از منتخب **سامع** شنونده **سالغ** بکسر لام و غین معجمه گاو و گوسپند شش ساله از منتخب **ساقغ** بکسر همزه که حرف سوم است و غین معجمه گوارنده از مدار **سارغ**
بفتح رای مهمله و غین معجمه در ترکی نام گلیست سندر رنگ **سالف** پیش رفته از منتخب **سائل** بکف گدائی نادار که کاسه گدائی هم نداشته باشد از مصطلحات **سارق**
بکسر رای مهمله بمعنی دزد **سابق** بمعنی اول و پیش شونده و سبق و سبقت لودکان **ساچق** بکسر جیم فارسی دستوریست که یک دو روز پیش از یوم ختم دی کنخدای از قسمی پیرایه
والبسه سوچه ها شیرینی نقل و آرائش از طرف داماد بخانه عروس فرستند و این لفظ ترکیست از لغات ترکی نوشته شد **سائق** بکسر حرف سوم که همزه بصورت یاست
بمعنی شخصیکه از پس اندنابینا را چنانکه قائد از پیش کشد نابینا را از منتخب و کشف و لطائف **کنز سارک** طائریست سیاه خوش آواز که خالهای سفید ریزه دارد و در جثه برابر
هدهد از برهان **سالک** بکسر لام راه رونده و باصطلاح صوفیه طالب تقرب حق تعالی که عقل معاش هم داشته باشد **سالوک** بسیار راه رونده چرا که صیغه مبالغه است
بمعنی مرد کثیر السلوک بمعنی سالک و بعضی مسلوک نوشته اند بمعنی فقیر از مؤید و مدار و در برهان سالوک را بمعنی دزد و راهزن نوشته **ساده دل** دانا و احمق از برهان
ساحل کنار دریا **ساغل** فرو رفته **سائل** پرسنده و خواهنده و دانا شونده و جاری از منتخب **سال** بزبان یونانی کشتی را گویند و بهندی نام درخت معروف از سراج
سام نام جد رستم و نام کوهی رگ زدن و نام پسر نوح علیه السلام و بمعنی ورم و درد و از اینجاست سرسام بمعنی ورم دماغ و بمعنی آتش و از اینجاست جامه ریکه در آتش میباشد
سام اندر گویند الف در درج کلام افتاده سمند شده و در عربی بمعنی مرگ و هلاک و زر سرخ است از رشیدی و برهان سرخ و منتخب **ساتگین** بتای فوقانی موقوف و کسر
کاف تازی در ترکی محبوب را گویند و مجازاً پیاله شراب و در برهان و در جهانگیری مؤید فقط بمعنی پیاله شراب است **ساسان** بهر دو سین مهمله نام پسر بهمن که از حرف خواهر
خود که همای نام داشت و بجهت ندانستن در نکاح بهمن پدر خود بود و فقیر سنه سرور عالم نهاده ساسانیان از نسل اویند از رشیدی و برهان و مدار و کشف و نیز صاحب برهان
کشف نوشته که ساسان بلغت بمعنی گدا و فقیر است **سان** بمعنی طرز و روش و رسم و عادت و نظیر و مانند و سنگ فسان که بران کارد و شمشیر را تیز کنند و سامان سرانجام
و بمعنی سوهان پاره و حصه از برهان و جهانگیری **ساوین** بکسر واو [illegible] گویند از برهان **ساربان** دارنده ساربان لفظ ساربان است چنانکه
در برهان **سالیان** جمع سال بضم قیاس و بمعنی سال و [illegible] الف [illegible] باشد چنانکه در جهانگیری مؤید و کشف و برهان و در سراج چنین نوشته که سالیان
جمع سال بمعنی چیزیکه سال از آن قرار گرفته باشد و آن وقت زیاده است پس سالیان بمعنی [illegible] اوقات باشد **سایه برافکندن** [illegible] **ساز بر تار بستن**

کوک کردن ساز **ساعت سنگین** ساعت منحوس اصطلاح **ساخته** رو بمعنی شرمنده که روی خود ترش کرده باشد و کسیکه روی خود تکلف آراسته باشد **ساو** در آمده
بمعنی باج و خراج و حصه و بهره و طلا خالص نیز گویند که ریزه ریزه باشد از نقاش و بریان **ساز گاو** شمه چرم که بآن چهارپایه را میرانند از نقاش **ساخته** بمعنی مستعد
و آماده **ساده** امرد بی ریش و بمعنی احمق و نادان و بمعنی خالص از بریان **ساچمه** بجیم فارسی معروف در ترکی گلوله های خرد که در توپ بندوق انداخته میزنند
بهندی چهره گویند بفتح اول و تشدید را و در مصطلحات نوشته که کیسه پر از فلوس که بجای گلوله در توپ گذارند تا بسیار کس از غنیم کشته شوند **ساحبه** بکسر حای مهمله و بای
موحده باران شدید از شرح نصاب **ساقه** بقاف دنباله لشکر و فوج پسین از پنج فوج معینه که ترکی آنرا چنداول گویند از منتخب و مصطلحات **سامعه** بکسر میم
قوتیست در گوش که ادراک اصوات و آوازها میکند **سابقه** امریکه از پیشتر وسیله سرانجام کاری باشد و معرفت و شناختگی زمانه سابق **ساحره** زن جادوگر
ساهره روی زمین هموار از صراح وغیره **ساماچه و ساماچه** سینه بند زنان که پستان را در آن بندند از بریان **ساج** نوعی از چادر و بمعنی پرده و بمعنی گوش
هم آمده و نام درختیکه هیرت ظاهرا باین معنی مخفف ساره است که زوجه حضرت ابراهیم علیه السلام بود از بریان و غیر آن **سالبه کلیه** جمله که در آن نفی کل باشد چنانکه
لاشیء من الانسان بحجر **سالبه جزئیه** جمله که در آن نفی بعض باشد چنانکه بعض الحیوان لیس بانسان **ساوه** بفتح واو نام شهر عراق عجم مولد سلمان نام شاعر منسوب بآن
سلمانی پس کاف فارسی را بجیم عربی بدل کرده ساوجی گویند از سروری و بریان **سانحه** بمعنی صیدیکه از سوی دست چپ بطرف دست راست تیر انداز در آید و این طرح صید را
مبارک دانند و بارح که ضد آنست شوم گویند و تفصیل این لفظ در لفظ سانح گذشت **سالقه** بکسر لام و بعده قاف بمعنی رز و ظاهرا ماخوذ از سلوق ست که دهیست در یمن
که زره و سامان خوب میسازند چنانکه در منتخب و صراح **سامری** بکسر میم و کسر را و تشدید یا مگر و استعمال فارسی بتخفیف یا ست نام مردی باشنده شهر سامره که آواز بعض آثار جبریل را میشناخت
خاک زیر پای مادیان جبریل را برداشته در جوف گوساله که از نقره و طلا ساخته بود انداخت گوساله زنده شد و بآواز آمد و جمعی کثیر را از امت موسی علیه السلام بسبب گوساله گمراه ساخت
از منتخب و نقاد و حصه این تفاسیر بتفصیل مسطور ست **ساعی** کوشنده و دونده و غماز و بدگوئی کننده از منتخب **ساعت نجومی** و نیم گهری **ساگی** بکاف فارسی
نام میوه از بهار عجم **ساری** اثر کننده و در رونده بهمه اجزای چیزی و سرایت کننده از منتخب و بریان **سال جلالی** نوعی از سال شمسی ست منسوب بتاریخ جلال الدین
ملکشاه سلجوقی ایام سال سه صد و شصت و پنج روز و ربع روز و هر ماه را سی روز گیرند و در آخر اسفند ارمذ پنج روز افزایند و هر چهارم شش روز افزایند تا الحال که یکهزار
و دو صد و چهل و دو هجریست سال تاریخ جلالی هفتصد و چهل و نه است **ساهی** غافل و فراموش کننده از منتخب **سازگری** بکاف فارسی نام برده مرکب از
عراق و صفاهان از سراج و جهانگیری و بریان **ساقنی** ساق معروف و لفظ نی بکسر نون یای معروف در ترکی علامت اضافت و بمعنی را نیز می آید **فصل سین با حای مهمله**
مع بای موحده **سبا** بفتح نام شهر بلقیس که در نکاح حضرت سلیمان علیه السلام آمده بود و بکسر غلطست و شهر مذکور در ملک یمن ست در اقلیم اول و نیز نام پدر عبد الله
از منتخب و مدار و کشف و بزید و بریان **سبعه معلقه** بفتح اول و پنجم عبارت از معلقات شش روز که اثنا عشری صایم و فتق و اعور و قولون و مستقیم باشد **سبکیا**
نیز رفتار **سب** بالفتح و تشدید موحده بمعنی دشنام و بالکسر بمعنی دستار از شرح نصاب و منتخب **سبب** بفتح هر دو سین مهمله و سکون هر دو باء موحده بمعنی بیابان و صحرا از شرح
نصاب و منتخب **سبب** بفتحتین رسن و هر چه بدان بدیگری پیوسته شود و پیوندد و در اصطلاح حکما چیزی گویند که موجود باشد فی نفسه و حاصل شود از آن وجود دیگری
یعنی چیزیکه وسیله حصول چیزی باشد و باصطلاح عروض لفظ و حرفی که یکی از آن ساکن باشد و دیگری متحرک یا هر دو متحرک **ساحت** بالفتح و کسر اول و فتح حای مهمله
بمعنی ساده و از صراح و کشف و بحر الجواهر **سبلت** بفتح اول و ثانی و ثالث بمعنی بروت یعنی سوی لب از منتخب و بحر الجواهر و مزیل الاغلاط و بسکون دوم نوعی از نفریس باشد
و در بریان و سراج بکسر اول و سکون دوم نوشته اند و بالضم چنانکه مشهور ست **سبعیت** بفتح اول و ضم با و کسر عین تشدید تحتانی بمعنی درندگی و درنده شدن
سبعه معلقات شاعران فصیح و بلیغ عرب هفت قصیده که از روی تفاخر بر دروازه کعبه آویخته بودند تا صادر و وارد هر دیار و شاهد نماید **سبقت** بفتحتین
پیشی گرفتن از منتخب **سبت** بالفتح و در آخر تای فوقانی بمعنی روز شنبه از منتخب و نقاد **سبات** بضم اول نامه و بمعنی خواب و راحت و آسایش باشد

ونام مرضیست وآن خواب گران وطویل باشد چنانکه بدشواری بیدار شود از منتخب ولطائف وکتب طبیه ومنقول از مهذب اللغات **سباح** بالفتح وتشدید بای موحده وحای مهمله
یعنی شناور **سبکروح** کنایه از مرد لطیف ظریف بی تعلق بی تکلف وبی کبر وعناد وبمعنی مرد سبک رفتار وجست وچالاک در هر کار از شرح الشعراء وبهار عجم در سراج
سراج ومؤید وبرهان **سبوح** بفتح اول وتشدید موحده ودر آخر حای مهمله بمعنی ثنا کننده وبالضم بسیار پاک واین یکی از اسماء الهی ست از منتخب وسراج وگاهی این لفظ اشارت
باشد بسبوح قدوس ربنا ورب الملائکة والروح **سباخ** بکسر اول وخای معجمه زمینهای شوره ناک از سراج **سبع شداد** بالفتح وشین معجمه بکسر مراد از هفت فلک
وشداد بکسر جمع شدید ست ودرینجا کنایه از فلک **سبد** بفتحتین ظرفی باشد از چوبهای باریک از مؤید وبرهان **سبز وار** نام شهری در ایران **سباغ** بفتح اول وفتح ثانی
نام پهلوان **سبکسار** یعنی فارغ البال از برهان **سبک سر** فرومایه از سراج **سبزکار** کسیکه از وکار باخوب سر زند از مصطلحات **سبز نیم سبز** حرف دوم وسیم بای موحده
وحرف سوم وهم بای معجمه دو نوع از رنگ سبز که یکی بغایت سبز باشد ودیگری نیز سبز باشد مائل بزردی ومردم از ناواقفی سیر نیم سیر گویند وبای موحده وزای معجمه بهر دو جا
تحتانی ورای مهمله خوانند از بهار عجم **سبک خیز** زود خیز از سراج **سبک مغز** بی عقل وبی وقار از لطائف **سبز ورسبز** نام نوائی از موسیقی از مصطلحات **سبز** بالفتح
معشوق ملیح ونام شهریست در توران ونواحی سمرقند **سبوس** بفتح اول وضم ثانی پوست گندم یعنی آنچه که در غربال بعد بیختن باقی ماند از برهان ومدار وسراج **سبط** بالکسر
فرزند زاده خواه اولاد از پسر باشد خواه از دختر وطائفه از فرزندان یعقوب علیه السلام وبالفتح وبفتحتین وبفتح اول وکسر بای موحده بمعنی موی که جعد نباشد یعنی فرو هشته باشند
از منتخب ولطائف **سبع** بفتح اول وسکون ثانی وعین مهمله بمعنی هفت وبفتح اول وضم ثانی بمعنی درنده مثل گرگ وشیر وغیره از مدار وبضم اول وسکون بای موحده بمعنی هفتم حصه
از بیست وهفتم حصه از قرآن وآنرا منزل گویند که برای تلاوت هفته مقرر کرده اند مثل ختم فی شوق از خیابان ولطائف **سباع** بکسر اول بمعنی درندگان
مثل گرگ وشیر واین جمع سبع ست که بفتح اول وضم ثانی بمعنی درنده باشد **سبق** بفتح اول وسکون ثانی پیش رفتن از دیگران در گذشتن وبفتحتین آنچه گرو بندند بران
در اسپ دوانیدن وتیر انداختن وجز آن که مردم هند هوڑ گویند ومقداری از کتاب که هر روز آموخته شود از منتخب وغیره **سباق** بکسر وتشدید قاف بمعنی پیشی کردن ودویدن از منتخب
سباک بالفتح وتشدید موحده وکاف عربی بمعنی زرگر مشتق از سبک بالفتح که بمعنی زر وسیم گداختن ست کذا فی المنتخب والسروری **سبک** بالفتح اول وضم ثانی ضد گران
از جهانگیری وبرهان وبهار عجم ودر سراج نوشته که سبک بفتح اول وضم دوم ضد گران وکنایه از بی وقار وبمعنی چست وچالاک وبمعنی بی تعلق وبمعنی تعجیل وشتاب ونیز
نوشته که این لفظ بلهجه عام بفتحتین ست وبلهجه اهل ایران بفتح اول وضم ثانی **سبزک** نام طائر از برهان ظاهرا همین طائر ست که بهندی آنرا نیل کنٹھ گویند **سبع طوال**
بکسر طای مهمله مراد از سبع معلقات که مذکور شد **سبل** بفتحتین آشوب سرخی که در چشم پیدا شود از منتخب ودر برهان نوشته که بعضی واژگون که در اندرون پلک وید ودر چشم
می خلد از کتب طب معلوم شد که سبل مرضیست که رگهای چشم سرخ وممتلی شوند وعیان گردند واز ان چشم بخارد وآب جاری گردد وسبل بفتحتین بمعنی راهها
درین صورت جمع سبیل ست که بمعنی راه باشد **سبال** بکسر جمع سبلت که معروف ست از لطائف **سبیل** بمعنی راه وطریق وبمعنی وقف نیز آمده وبمعنی آب وشربتی که
در راه نهند وقف کنند **سبز چشم** کبود چشم که در علم قیافه وبیرونی مخصوص ست از مصطلحات **سبکتگین** بفتحتین وتای فوقانی مکسور وکاف دوم فارسی نام پدر سلطان محمود
غزنوی از مدار ومؤید وکشف وبرهان وبعضی از محشین نوشته اند که سبکتگین بفتح تای فوقانی بمعنی سبک قدم ست **سبزه گلگون** معشوق ملیح سبزه رنگ که از تپ او
سرخی خون بسبب تازگی ونزاکت نمایان باشد **سبوحیان** امر از ملائکه چرا که سبوحیان بمعنی منسوبان بسبوح ست وسبوح بمعنی بسیار پاک ونامیست از نامهای حق تعالی
اگر ملائکه را سبوحیان باین وجه گفته شود که ملائکه خود پاک اند از لوث بشریت یا آنکه منسوب اند بسبحانه تعالی شرح زلیخا از محمد ساجد **سبزان** سوفان بفارسی
وبیخ **سبزان چمن** کنایه از درختان **سبز شدن** بمعنی روئیدن وبمعنی ظاهر شدن ومعتبر شدن از چهار شربت ومصطلحات **سبز کردن** کاشتن ورویانیدن
سبک عنان تیز رفتار از برهان **سبطین** بالکسر های مهمله منسوب مر لازین امام حسن وامام حسین رضوان الله علیهما از لطائف **سبحان** اسم مصدر ست وپاک
کردن خدا را از بدی وبیاکی خواندن حق تعالی را از منتخب **سراج** **سبعه الوان** بهفت رنگ مشهور وآن سیاه وسفید وسرخ وسبز وزرد وکبود وگلگون که درین زمانه

در کیهان

عباسی گویند و طعامهای هفت رنگ و آن از سنتهای فرعون ست از برهان و غیر آن **سبعین** بفتح اول و کسر عین عدد هفتاد **سبو** بفتح اول و ضم بای موحده آوند آب
که معروف ست از بهار عجم و کشف و کمر النصیحتین **سبحه** بضم و اعنای مدرشته کشیده که بعدد آن را تسبیح گویند و بالفتح خواندن حقتعالی از صراح و بهار عجم و منتخب و کشف **صبا**
بالفتح و تشدید انگشتی که قریب نر انگشت است چون در عربی ست بالفتح بمعنی دشنام باشد و در ایام جاهلیت در عرب رسم بود که چون کسی را دشنام دادندی بجانب خصم
باین انگشت اشاره میکردند بهمین جهت این را سبابه گویند و کسانیکه سبابه را بالضم خوانده خطا است و اهل اسلام سبابه را سبحه نام کرده اند بضم میم و فتح سین مهمله و کسر بای
موحده مشدد و حای مهمله از شرح نصاب و مدار و کشف و بحر الجواهر **سبعه** بالفتح بمعنی هفت و گاهی مراد از هفت قرائت باشد **سبزه** جانوریست سبز رنگ مقدار کبوتر و آن را
سبزک نیز گویند و آن مرغ خزانی ست از شرح قران السعدین **سبزه بیگانه** سبزه خورد **سبزینه** معشوق سبزه رنگ و ملیح و جوان از چهار شربت و سراج و چراغ هدایت
سبحان الله بپاکی یاد کردن الله تعالی را و استعمال این کلمه اکثر در مقام استعجاب باشد **سبکی** بفتح اول و ضم بای موحده نه بسکون آن بمعنی معروف که ضد گرانی باشد
و نیز بمعنی ملی غیرتی و بی قدری **سباعی** بضم اول نوعی از شعر که هفت مصرعه باشد و گاهی از ان هفت فلک یا هفت سیاره مراد باشد **سبعی** بفتح اول
و ضم ثانی و کسر عین و یای مصدری بمعنی درندگی **سبع المثانی** بفتح اول و فتح میم کنایه از سوره فاتحه چرا که بالبسم الله هفت آیت ست مثانی جمع مثنی ست که
بفتح میم و سکون ثای مثلثه و فتح نون باشد معدول از اثنان و بعضی نوشته که مثانی جمع مثنی ست که مخفف مثنی باشد چون سوره فاتحه دو بار نازل شده یکی در مکه
و بار دیگر در مدینه لهذا بسبع المثانی مسمی شد یا آنکه در هر دو رکعت دو باره خوانده می شود ای اعاده آن کرده می شود بخلاف دیگر سوره ها نزد بعضی **سبع المثانی**
عبارت از تمام قرآن مجید **سبز بختی** نیک طالعی و خوش نصیبی و بخوری **سبکروحی** کمال بی تعلقی و بمعنی بلطافت سخن گفتن نیز آمده از مصطلحات **سبک سری**
حماقت و فرومایگی **فصل سین مهمله مع بای فارسی** **سپیجاب** بکسر تحتانی و یای معروف و جیم هر دو فارسی نام شهر از ترکستان **سپید بخت** نیکبخت و خوش نصیب
سپیدوست بمعنی مرد سخی و لقب حضرت موسی علیه السلام از برهان و در شرح خاقانی بمعنی دزد و خیانت پیشه نوشته **سپاناخ** بکسر اول و در آخر خای معجمه نام تره پالک
سپید بکسر تحتانی و بای مجهول بمعنی ابیض و نام قلعه توران و نام دیو و نام رود از برهان و رشیدی **سپیدرود** نام رودیست مابین شروان و گیلان **سپند**
نام گوهری از لطایف و تحفیست معروف که برای دفع نظر بد سوختن آن مفید ست **سپهبد** بکسر اول و فتح ثانی و سکون ها و فتح بای موحده بمعنی سردار و سپه سالار از مدار و بهار عجم
و کشف و در برهان بضم موحده **سپید کار** بمعنی صالح و متقی از برهان **سپیدار** بفتح اول و کسر ثانی درختی باشد خوش قامت که بار ندارد و در اصل سپیدار چوبی و در فارسی
از یک جنس واقع میشوند یک حرف را ساقط میسازند از قبیل سپیدیو که در اصل سپیدو بود چرا که چوب آن سفید باشد از رشیدی و برهان **سپوز** بکسر اول و ضم ثانی امر از سپوختن
که بمعنی چیزی را بزور فرو بردن ست و بمعنی برآوردن نیز آمده از لطایف **سپهر** بفتحتین و در آخر زای معجمه عضویست مانند شکم از مدار **سپس** بکسر اول و فتح ثانی و سین مهمله بمعنی بعد
و پستر و بعد از برهان و سراج **سپاس** بکسر اول شکر از بهار عجم و برهان و جهانگیری و موید و مدار و صاحب بهار عجم نوشته که در حقیقات غیر المحققین چنین ست که معنی ترکیبی لفظ
سپاس ما سد استن چیزی باشد که لسان و جنان و ارکان ست یعنی زبان و دل و دست و پا تا از هر کدام هر چه صادر شود شعر بتعظیم و تبجیل منعم باشد **سپیش** بفتحتین و در آخر شین معجمه
کری باشد که در جامها مردم و سر پیدا شود و بهندی جون گویند از مدار و کشف و لطایف **سپارش و سفارش** هر دو بضم اول و کسر چهارم کسی را بکسی سپردن
یا مقدمه کسی بکسی سپردن از بهار عجم **سپیدم** صبح صادق از برهان **سپرغم** بکسر اول و فتح بای فارسی و فتح غین معجمه بمعنی ریحان که آنرا نازبو گویند و بهندی مرغ
و فتح میم و واو چه بواسطه بوی خوش تقویت قلب میکند گویا که پرست برای دفع غم از رشیدی و جهانگیری **سپید شدن** ظاهر و آشکارا شدن از برهان و مجازاً بمعنی ناموس و عزت
سپاهان بکسر اول نام شهر در ایران که آنرا معرب کرده اصفهان گویند و نام پرده از موسیقی **سپندان** بکسر اول و فتح ثانی و تحتانی نیز آمده و بعضی دال و هاء نیز نوشته اند گیاهی
تیز و بمعنی مجمر نیز گفته اند بنصورت مخفف سپندان ست یک دال را حذف کرده اند از برهان و لطایف و در سراج نوشته که سپندان بکسر اول بعربی حرمل و بهندی رائی گویند
سپوزیدن بکسر اول چیزی را بعنف و زور در چیزی فرو بردن **سپر افگندن** و **سپر در آب انداختن** در جنگ نامردی کردن و عاجز شدن و سپر کسی در آب

نداختن یعنی کسی را در جنگ مغلوب کردن و عاجز کردن از رشیدی و برهان و غیره **سپوختن** بکسر اول و ضم ثانی چیزی را در چیزی بزور فرو بردن و بمعنی برآوردن نیز از جهانگیری و
برهان و این از الفاظ اضداد است و در برهان بفتح نیز آورده و در سراج نوشته که سپوختن و سپوزیدن بکسر اول بزور فرو بردن در چیزی و برآوردن بزور **سپردن** بفتحتین بامین
تسلیم کردن و قناعت از مؤید و کشف و مدار و جهانگیری همچنین مفهوم میشود و صاحب مزیل الاغلاط بکسر اول و ضم ثانی بمعنی امانت گذاشتن نوشته است و بکسر اول و فتح ثانی
بمعنی طی کردن و راه رفتن و پامال کردن از رشیدی و صحاح مدار و مؤید و کشف بضم اول و فتح ثانی بمعنی رفتن و پامال کردن نوشته اند و در جهانگیری برای همین معنی
بکسر اول و ضم ثانی نوشته و نیز صاحب مدار بفتح اول و ضم ثانی نوشته است و بمعنی رفتن و پامال کردن و در برهان بکسر اول و ضم ثانی چیزی را پیش کسی امانت گذاشتن و بمعنی قناعت
کردن و پایمال کردن و بکسر اول و فتح ثانی بمعنی طی کردن راه رفتن و با تحتانی بفتحتین نیز آمده و بفتحتین بمعنی بانتها رسانیدن و تمام کردن و خان آرزو در سراج نوشته که سپردن
پیش مؤلف بضم سین و کسر آن اختلاف لهجه است و همچنین بای فارسی که بعضی مضموم خوانند و بعضی مفتوح و معنی اصلی تفویض و تسلیم است و بمعنی توکل و فروتنی مجاز و نیز بمعنی
طی کردن حقیقت و بمعنی پایمال مجاز است **سپری شدن** بکسر اول و فتح ثانی طی شدن و گذشتن و تمام گشتن **سپستان** بفتح اول در اصل سکپستان بود کاف فارسی را
بجهت تخفیف حذف کردند و آن ثمر درختیست که پستان سگ مشابه باشد از رشیدی و در برهان بکسرتین **سپین** کنایه از روشنی صبح و نام دولت معروف از برهان
سپنجی سرای بکسر اول کلبه خالی از بامان و دشتبانان که بسیار است و بی ثبات باشد چرا که سه و پنج کنایه از سه و پنج روز که مدت قلیل است از سراج و کنایه از دنیا نیز باشد
سپاری بکسر جیزیست که بپان خورند از مزیل الاغلاط فارسی **سپری** بکسر اول و فتح ثانی بمعنی گذشته و آخر شده و بسر رسیده و ناچیز از مصطلحات
و جهانگیری و برهان و مدار و مؤید و در سراج نوشته که سپری بر وزن جگری یعنی طی کرده شده و مجازاً بمعنی تمام و آخر مستعمل مشتق از سپردن **فصل سین مهمله**
مع تای فوقانی ستا بکسر اول امر از ستودن و بمعنی ستائیدن و نوعی از چادر باشد که آنرا شامیانه نیز گویند و نام لحنی است از موسیقی و بمعنی
طنبوره که سه تار داشته باشد در این صورت مخفف ستار است و بمعنی سه پیاله شراب که بر نهار نوشند از لطائف **ستریخ** دو سه غله با هم آمیخته را گویند از جهانگیری
ستاخ بکسر اول و خای معجمه شاخ درخت که بس لطیف و نازک رسته باشد و بمعنی مطلق شاخ درخت هم آمده از سراج **ستد** بکسر اول و فتح ثانی صیغه ماضی گرفتن
و باید دانست که دال ساکن و ماقبل مفتوح که علامت مضارع است سوای این سه صیغه ماضی در هیچ ماضی نیامده یکی زدو آمد سوم ستد **ستاره سحر و ستاره صبح**
ستاره زهره که در اخیر شب طلوع کند و گاهی بوقت شام نمایان میشود و بمعنی آفتاب نیز نوشته اند **ستور** بفتحتین استعمال این لفظ بر گاو و اشتر و اسب آید از جهانگیری و برهان و سراج و مدار
و مؤید و کشف **ستبر** بکسر اول و فتح فوقانی و سکون موحده ضد باریک و گنده و غلیظ و سطبر معرب آن است از برهان و سراج **ستخر** بکسر اول و فتح فوقانی و سکون خای معجمه بمعنی
قالب است از برهان و سراج **ستر** بفتح در عربی بمعنی مستور و در فارسی مخفف ستار و بکسرتین بمعنی زن پانزده مثقال از لطائف و برهان **ستر** بالکسر بمعنی پرده و بالفتح مصدر است
بمعنی پوشیدن و بفتحتین در فارسی مخفف استر که بهندی خچر گویند از رشیدی و مؤید و سراج **ستار** بالفتح و تشدید پرده پوش یکی از اسمای الهی است لوطیان و مقامران نظر
بافعال ذمیمه خود خدای تعالی را بیشتر باین اسم یاد می کنند **ستیز** بکسرتین و یای مجهول جنگ و خصومت و خشم و ناسازگاری و دام با تحتانی هم هست **ستائش** بکسر اول
و چهارم بمعنی ثنا و مدح و دعا و شکر و نعمت از برهان **ستیهش** بکسرتین جنگ و ستیزه از برهان و کشف **ستاک** بکسر اول و کاف عربی شاخ نورسته و نازک از درخت از جهانگیری
و برهان و سراج **سترک** بفتحتین بمعنی بزرگ و کلان از سراج و مدار **ستام** بکسر اول زیوریست که خاص باسب تعلق دارد از کشف و برهان و سراج **ستازن**
بکسر شانزدهم چه لفظ ستا مخفف ستار است و بمعنی سیخ کباب که سه شاخه باشد **ستدن** بکسر اول و فتح ثانی گرفتن از چراغ هدایت باید دانست که از این مصدر سوای یک صیغه ماضی
دیگر افعال مشتق نشده است **ستودن** بکسر اول و بضم اول هر دو بمعنی مدح کردن از سروری و برهان و جهانگیری و مؤید و در سراج اللغات نوشته که ستودن
بکسر اول صحیح است چرا که ستائش حاصل المصدر است دلالت بکسره دارد **ستودان** بفتحتین گورخانه و مقبره گبران و آن خانه باشد که آتش پرستان تابوتهای مردگان را در آنجا
نهند از برهان و سراج و رشیدی و کشف **ستاره شمردن** بیدار ماندن همه شب از برهان **ستیهیدن** بکسرتین ستیز کردن **ستردن** بفتحتین موی تراشیدن

نداختن یعنی کسی را در جنگ مغلوب کردن و عاجز کردن از رشیدی و برهان و غیره **سپوختن** بکسر اول و ضم ثانی چیزی را در چیزی بزور فرو بردن و بمعنی برآوردن نیز از جهانگیری و
برهان و این از الفاظ اضداد است و در برهان بفتح نیز آورده و در سراج نوشته که سپوختن و سپوزیدن بکسر اول بزور فرو بردن در چیزی و برآوردن بزور **سپردن** بفتحتین بامین
تسلیم کردن و قناعت از مؤید و کشف و مدار و جهانگیری همچنین مفهوم میشود و صاحب مزیل الاغلاط بکسر اول و ضم ثانی بمعنی امانت گذاشتن نوشته است و بکسر اول و فتح ثانی
بمعنی طی کردن و راه رفتن و پامال کردن از رشیدی و صحاح مدار و مؤید و کشف بضم اول و فتح ثانی بمعنی رفتن و پامال کردن نوشته اند و در جهانگیری برای همین معنی
بکسر اول و ضم ثانی نوشته و نیز صاحب مدار بفتح اول و ضم ثانی نوشته است و بمعنی رفتن و پامال کردن و در برهان بکسر اول و ضم ثانی چیزی را پیش کسی امانت گذاشتن و بمعنی قناعت
کردن و پایمال کردن و بکسر اول و فتح ثانی بمعنی طی کردن راه رفتن و با تحتانی بفتحتین نیز آمده و بفتحتین بمعنی بانتها رسانیدن و تمام کردن و خان آرزو در سراج نوشته که سپردن
پیش مؤلف بضم سین و کسر آن اختلاف لهجه است و همچنین بای فارسی که بعضی مضموم خوانند و بعضی مفتوح و معنی اصلی تفویض و تسلیم است و بمعنی توکل و فروتنی مجاز و نیز بمعنی
طی کردن حقیقت و بمعنی پایمال مجاز است **سپری شدن** بکسر اول و فتح ثانی طی شدن و گذشتن و تمام گشتن **سپستان** بفتح اول در اصل سکپستان بود کاف فارسی را
بجهت تخفیف حذف کردند و آن ثمر درختیست که پستان سگ مشابه باشد از رشیدی و در برهان بکسرتین **سپین** کنایه از روشنی صبح و نام دولت معروف از برهان
سپنجی سرای بکسر اول کلبه خالی از بامان و دشتبانان که بسیار است و بی ثبات باشد چرا که سه و پنج کنایه از سه و پنج روز که مدت قلیل است از سراج و کنایه از دنیا نیز باشد
سپاری بکسر جیزیست که بپان خورند از مزیل الاغلاط فارسی **سپری** بکسر اول و فتح ثانی بمعنی گذشته و آخر شده و بسر رسیده و ناچیز از مصطلحات
و جهانگیری و برهان و مدار و مؤید و در سراج نوشته که سپری بر وزن جگری یعنی طی کرده شده و مجازاً بمعنی تمام و آخر مستعمل مشتق از سپردن **فصل سین مهمله**
مع تای فوقانی ستا بکسر اول امر از ستودن و بمعنی ستائیدن و نوعی از چادر باشد که آنرا شامیانه نیز گویند و نام لحنی است از موسیقی و بمعنی
طنبوره که سه تار داشته باشد در این صورت مخفف ستار است و بمعنی سه پیاله شراب که بر نهار نوشند از لطائف **ستریخ** دو سه غله با هم آمیخته را گویند از جهانگیری
ستاخ بکسر اول و خای معجمه شاخ درخت که بس لطیف و نازک رسته باشد و بمعنی مطلق شاخ درخت هم آمده از سراج **ستد** بکسر اول و فتح ثانی صیغه ماضی گرفتن
و باید دانست که دال ساکن و ماقبل مفتوح که علامت مضارع است سوای این سه صیغه ماضی در هیچ ماضی نیامده یکی زدو آمد سوم ستد **ستاره سحر و ستاره صبح**
ستاره زهره که در اخیر شب طلوع کند و گاهی بوقت شام نمایان میشود و بمعنی آفتاب نیز نوشته اند **ستور** بفتحتین استعمال این لفظ بر گاو و اشتر و اسب آید از جهانگیری و برهان و سراج و مدار
و مؤید و کشف **ستبر** بکسر اول و فتح فوقانی و سکون موحده ضد باریک و گنده و غلیظ و سطبر معرب آن است از برهان و سراج **ستخر** بکسر اول و فتح فوقانی و سکون خای معجمه بمعنی
قالب است از برهان و سراج **ستر** بفتح در عربی بمعنی مستور و در فارسی مخفف ستار و بکسرتین بمعنی زن پانزده مثقال از لطائف و برهان **ستر** بالکسر بمعنی پرده و بالفتح مصدر است
بمعنی پوشیدن و بفتحتین در فارسی مخفف استر که بهندی خچر گویند از رشیدی و مؤید و سراج **ستار** بالفتح و تشدید پرده پوش یکی از اسمای الهی است لوطیان و مقامران نظر
بافعال ذمیمه خود خدای تعالی را بیشتر باین اسم یاد می کنند **ستیز** بکسرتین و یای مجهول جنگ و خصومت و خشم و ناسازگاری و دام با تحتانی هم هست **ستائش** بکسر اول
و چهارم بمعنی ثنا و مدح و دعا و شکر و نعمت از برهان **ستیهش** بکسرتین جنگ و ستیزه از برهان و کشف **ستاک** بکسر اول و کاف عربی شاخ نورسته و نازک از درخت از جهانگیری
و برهان و سراج **سترک** بفتحتین بمعنی بزرگ و کلان از سراج و مدار **ستام** بکسر اول زیوریست که خاص باسب تعلق دارد از کشف و برهان و سراج **ستازن**
بکسر شانزدهم چه لفظ ستا مخفف ستار است و بمعنی سیخ کباب که سه شاخه باشد **ستدن** بکسر اول و فتح ثانی گرفتن از چراغ هدایت باید دانست که از این مصدر سوای یک صیغه ماضی
دیگر افعال مشتق نشده است **ستودن** بکسر اول و بضم اول هر دو بمعنی مدح کردن از سروری و برهان و جهانگیری و مؤید و در سراج اللغات نوشته که ستودن
بکسر اول صحیح است چرا که ستائش حاصل المصدر است دلالت بکسره دارد **ستودان** بفتحتین گورخانه و مقبره گبران و آن خانه باشد که آتش پرستان تابوتهای مردگان را در آنجا
نهند از برهان و سراج و رشیدی و کشف **ستاره شمردن** بیدار ماندن همه شب از برهان **ستیهیدن** بکسرتین ستیز کردن **ستردن** بفتحتین موی تراشیدن

از برهان و مؤید و کشف و در جهانگیری بکسر اول و ضم ثانی **ستروان** بفتحتین و سکون تای مهمله و فتح واو بمعنی زن عجمه که بهندی بانجه گویند و وجه تسمیه این سنگ ستر بفتحتین چون
معروف که آنرا خچر گویند و نشادن کلمه تشبیه ست چون از حیوان مذکور توالد و تناسل نمیشود و پیدایش طبع مخرز و اسپ ماده باشد لهذا این اسم مسمی گشت اگرچه مینیش المؤید و کشف
ثابت شده مگر وجه تسمیه باین تصریح از استقراء فقیر مؤلف ست و اندکی در برهان و سراج یافته **ستون** بفتحتین سنیش معروف ست از برهان **ستان** بکسر بمعنی
آستان و جای انبوه چیزها چون در گلستان و گاهی این لفظ را بمعنی مطلق جا نیز استعمال کنند چون شبستان و ادبستان و بمعنی کسیکه بر پشت خود خوابیده باشد که بهندی چت گویند بکسر
جیم فارسی که بمعنی صبر و بی طاقت از جهانگیری و مصطلحات وغیره **ستوده** بکسر مدح کرده شده از سنیدن **ستوه** بفتحتین بمعنی تنگ آمده و ملول و عاجز و بازمانده و بمعنی
صدر نیز آمده از مؤید و سراج و کشف و برهان **ستنبه** بکسر اول و فتح ثانی و سکون نون و بای موحده بمعنی صورت کرده و نام دیو که بخواب ترساند از لطائف و برهان
ستار نام ساز که آنرا ستار گویند از بهار عجم و بمعنی تخت و طاق از مصطلحات و بمعنی شمسه قبهای رنگین که معماران بر سقوف منازل می سازند از شرح خاقانی **ستوقه**
بفتح اول و ضم ثانی و فتح قاف معرب سته که بمعنی درم ناسره ست از منتخب و قاموس **سته** بالکسر و تشدید بمعنی شش از منتخب و بکسر اول و تخفیف تا و های ملفوظ در فارسی بمعنی درم ناسره
و این در اصل سه ته بود چرا که هر دو جانب آن دو ته نقره باشد و در میان یک ته مس باشد و ستوقه معرب اینست از شرح نصاب **ستی** بفتح اول و یای معروف بمعنی فولاد و آهن و گاهی زن
و بکسر زن نیک و خاتون از لطائف و برهان **فصل سین مهمله مع جیم عربی** **سجا** بفتح عنوان کتاب و نامه را گویند از برهان **سجایا** بفتح خوها و عادت ها جمع سجیه از منتخب **سجیات** بفتح اول
و کسر جیم و تحتانی و در آخر تای فوقانی خصلتها و عادتها **سجع** بالفتح آواز طیور خوش آواز مثل بلبل و قمری وغیرها و نیز لفظیکه در آخر فقره نثر واقع شود و مناسب آن
در آخر فقره دیگر نیز یک لفظ واقع شود بیان این مدعا بعبارت دیگر سجع در لغت آواز قمری و باصطلاح عبارت از برابر بودن دو لفظ اواخر فقرتین ست همچنانکه آواز قمری
وافق یکدیگر میباشد ایراد کلمات اواخر فقرتین را بر حسب موافقت همدیگر سجع گفتند و سجع منقسم بود بسه قسم متوازی بزای معجمه مطرف بتشدید را و متوازن سجع متوازی موافق بودن دو لفظ بحرف روی
و دو عدد حرف چون گل و مل و بهار و مزار و سوری و دوری و مهجوری و مخموری و نظر و شکر و سجع مطرف موافق بودن دو لفظ در وزن و عدد حروف در روی مختلف چون وقار و اطوار و مال و منال و بود و نبود و سجع متوازن موافق بودن دو لفظ در وزن و عدد حروف در روی مختلف چون اعمار و اعناق و مراتب و مراسم و تحریر و تسوید
پس سجع متوازن نسبت سجع متوازی و مطرف مستحسن و مرغوب نیست بدانکه اطلاق لفظ قافیه در نظم میکنند و آنچه بصورت قافیه در اواخر فقرات نثر باشد آن را سجع گویند و او
آخر آیات قرآن مجید را که بصورت قافیه باشد فواصل خوانند و احد را فاصله نامند از کتب لغت و رسائل تحقیق کرده شده **سجف** بکسر اول و سکون ثانی پرده و بمعنی پرده فروشتر
از منتخب **سجاف** بکسر اول بدون نون آنچه بر اطراف جامها دوزند و سنجاف بالفتح و نون چنانکه مشهور ست خطا باشد از بهار عجم و مزیل الاغلاط **سجیل** بالکسر و تشدید جیم
مکسور و تحتانی معروف معرب سنگ گل و آن نوعی از سنگ خام ست از شرح نصاب **سجل** بکسرتین و تشدید لام چک باهر و نامه که بمهر و دستخط قاضی درست شود
و حجاله شرعی و حکمنامه قاضی و بالفتح و سکون جیم دلو بزرگ پر آب از صراح و منتخب و کشف و بهار عجم و لطائف **سجال** بکسر اول دلوها جمع سجل و مصدر باب مفاعله باهم تجاذب کردن
در آب خورانیدن و راندن و جز آن از منتخب **سجنجل** بکسر اول و فتح هر دو جیم بمعنی آئینه و این لفظ رومی ست از منتخب **سچقان ئیل** بالفتح نام سال اول از دوازده سال که
نزدیک ترکان مقرر ست بمعنی سال موش چه سچقان در ترکی موش را گویند و ئیل بمعنی سال **سجین** بالکسر و تشدید جیم مکسور زندان سخت و کتاب که اعمال شیاطین و مجرمین
در آن مسطور ست یا موضعیست که در وی نامهای فجار و کفار بود و او سجین ست در جهنم و سنگ لحدی ست در طبقه هفتمین زمین از منتخب و لطائف و صراح **سچقان** بالفتح و سکون جیم
فارسی و قاف و ترکی موش را گویند از لغات ترکی نوشته **سجن** بالکسر زندان و قید خانه از صراح **سجاوندی کردن** کنایه از منقش کردن از مصطلحات **سجاده** بالفتح و کشف
مصلی از صراح و بهار عجم و مؤید و در کشف اللغات بالضم و بالفتح و صاحب مزیل الاغلاط فقط بالضم نوشته **سجم** در بهار عجم و کشف بالفتح و بالکسر و مزیل
فقط بالفتح و در منتخب و صراح بالکسر نوشته و گفته که نام سوره قرآن مجید سجم بالفتح است **سجیه** بالفتح اول و کسر ثانی و تشدید تحتانی خصلت و عادت از منتخب و کشف **سجود صدری** در مصطلح
کشتی گیران سجده که بوقت آغاز کشتی یا بعد اتمام آن کنند از شرح گل کشتی **سجاوندی** کتابی در علم قرائت که در آن علامت اوقات فقطهای طلا گذارند از مصطلحات

فصل سین مهمله مع حای مهمله سحج بالفتح و در آخر جیم خراشیدن پوست باز کردن و بیماریست که از خراش بروده بهم رسد از منتخب سحوج
بضمتین و در آخر جیم تراشیده شدن جلد سحور بفتح اول و ضم حای مهمله آنچه در رمضان بآخر شب خورند از کشف سحر بالکسر افسون و جادو کردن و فریفتن و بفتحتین وقت آخر شب
و زمان پیش از صبح از منتخب و بحر الجواهر و صراح و بعضی صراح نوشته که سحر آن وقت را گویند که ششم حصه از شب مانده باشد یعنی چهار پنج گهری شب باقی بود از لطائف سحق
بالفتح سودن و سائیدن از منتخب سحیق بسیار سائیده شده سحبان وائل بالفتح نام مرد فصیح و بلیغ از عرب که بکسر وائل نام داشت و لفظ وائل بواو و کسر همزه که حرف سوم است
سحر حلال شعر و سخن فصیح و بلیغ که بمنزله سحر رسیده باشد و نام مثنوی از اهلی شیرازی بدو بحر و قوافی مکرر و صنعتی مختلف از برهان و لطائف سحیل بالکسر و یای تحتانی
کسور یعنی رشته از صراح سحبان بفتح نام مردی بغایت فصیح و بلیغ از عرب سحرگاهان الف و نون در این زائد است چنانکه در روزگاران و بهاران از شرح ثقات سحره
بفتحات یعنی ساحران و این جمع ساحر است و سحره فرعون ساحرانی که با موسی علیه السلام معارضه کرده بودند سخته بالفتح حرف سوم نون بمعنی شکل و روی و صورت مردم از
صراح و در منتخب بمعنی نرمی و تازگی پوست روی نیز نوشته سحای بکسر اول بند نامه و آن در قدیم بسیار میبود که بر نامه می بیچیدند تا کسی غیر نکشاید حالا لفافه رواج دارد
از منتخب و غیر آن سحابی نام شاعر فصل سین مهمله مع خای معجمه سخت سانام آوا یکشتی که هندیان گنگا گویند سخافت بفتح اول و حرف چهارم خامی تنگی که بضمتین
و سبکی که ضد سنگینی است و بمعنی کم ظرفی و بی عقلی از منتخب و صراح سخرت بالضم اشهر کردن و تمسخر کردن سخوتت بضمتین گرد بودن از منتخب سخوط بفتح اول و ضم ثانی بمعنی
کمروه از لطائف که منقول از قاموس است سخط بفتحتین و خای معجمه خشم و غضب از مدار و مؤید و در منتخب بالضم و بفتحتین قبر و در صراح بالضم و بالفتح و سکون ثانی سخف
بالفتح سبک شدن و کم ظرف شدن از منتخب سخیف تنگ و سبک و بمعنی تنگ ظرف و جامه اندک سلیمان و تنگ بافته شده از منتخب سخت جان بمعنی سنگدل و بیرحم
سخت خوردن تصدیع کشیدن بسیار از چراغ هدایت سخت کمان پهلوان و تیرانداز شه زور سخین بفتح اول و کسر ثانی بمعنی آب گرم و هر چیز که گرم باشد
سختبان بالفتح چرم سختن بالضم و فتح تیز بمعنی سنجیدن از مدار و برهان سخن بضمتین و بضم اول و فتح ثانی و بفتح اول و ضم ثانی بهر سه وجه درست و گاهی اطلاق این لفظ
بر شعر کنند از برهان و بهار عجم و کشف سخون بفتح اول و ضم ثانی بمعنی سخن و کلام از برهان سخنو بالضم و تای فوقانی و نیز مضموم رودهٔ گوسپند را گویند که در آن گوشت
و برنج و مصالح پر کرده بروغن بریان کرده باشند از برهان رشیدی و سراج اللغات و مصطلحات سخت چاویده هرزه و لوچ از چراغ هدایت سخت زره
سخت کمان از لطائف و غیره سخره بضم اول و سکون حای معجمه بر وزن تهره بمعنی تمسخر و خوش طبعی و آنکه بر دیگران خنده کند یعنی مسخره و در فارسی بمعنی کاری مزد که آنرا بسندی
بیگار گویند از برهان و منتخب و بهار عجم و جهانگیری و مدار و خیابان و مؤید سخته بالضم بر وزن پخته و بالفتح نیز بمعنی سنجیده و وزن کرده شده از برهان رشیدی و کشف
فصل سین مهمله مع دال مهمله سداب بضم اول و در آخر بای موحده گیاهی باشد مثل پودینه از برهان و مؤید و جهانگیری و مدار و کشف و بحر الجواهر بفتح
اول و گویند که برای اسقاط حمل بکار آید و برای خواندن سحر و افسون نیز بکار برند سداد بفتح اول راستی و درستی در کردار و گفتار و راست و درست شدن از مدار و منتخب
و لطائف و کشف و صراح و بضم اول بمعنی چنانکه مشهور شده غلط است چرا که سداد بالضم مرضیست که بآن منفذ بینی و سینه بسته شود سد بالفتح و تشدید دال
بمعنی حائل و مانع میان دو چیز و بند کردن و استوار شدن چیزی از صراح و منتخب سدید راست و درست و محکم و استوار از منتخب سدیر بکسر با بفتح نام قصر که نعمان بن
منذر برای بهرام گور ساخته بود و از منتخب و برهان سدر بفتح اول و کسر دال بمعنی حیران که چشمش از حیرت باز مانده بفتحتین تیرگی چشم که با گرانی و گردش سر پدید آید و بکسر اول و سکون
دال کنار که میوهٔ معروفست سدس بالضم و بفتحتین ششم حصه از منتخب و مؤید سدیس بفتح اول گاو و گوسپند و اسپ پنجساله و شتر هشت ساله از شرح نصاب سدق بفتح اول و کسر دال
بمعنی ترکش از مصطلحات سدوم بفتح اول و واو معروف نام قاضی شهر لوط و او فتوی بلواطت داده بود و مجازاً حاکم ظالم را نیز گویند و نام قریه از قریهای قوم لوط از برهان
سدیو نام دیوی است که انگشتری حضرت سلیمان علیه السلام برده بود از لطائف و نام بر بینی سده بفتحتین و فارسی نام جشنی از جشنهای اصفهان که بروز دهم ماه بهمن باشد
و بضم و تشدید دال در عربی بمعنی آستانه و بمعنی گرمانند چیزی که در رودها یا در رگها و راه آید و راه آنرا بند نماید از برهان و لطائف و صراح و رشیدی و غیر آنها و در سراج نوشته که

سدهٔ بفتحتین و هم روز بهمن چون مدین روز عدد فرزندان آدم که کیومرث عبارت از انانست بعدد سدر رسیده لهذا روز جشن مقرر شده و لفظ صدره اصل بسین مهمله است که حالا
بصاد مشهور شده سدرة بفتحتین و نون نیز مفتوح بمعنی درختان بعضا و مان و این جمیع سادات از منتخب و کشف و بحر الجواهر سدره بالکسر بمعنی درخت کنار و درخت کناریست
بالای آسمان هفتم و آنرا سدرة المنتهی گویند و حد رسیدن جبرئیل علیه السلام همانجاست از منتخب و لطائف و غیرها سدرة المنتهی بالکسر درخت کناریست بر فلک هفتم که منتهای
اعمال مردم و نهایت رسیدن علم خلق و منتهای رسیدن جبرئیل علیه السلام ست هیچکس از آن نگذشته مگر پیغمبر ما صلی الله علیه و آله و سلم از منتخب و لطائف سدابی کتابیست
رنگ فصل سین مهمله مع رای مهمله سرا بالفتح امر از سرائیدن و بمعنی خانه از رشیدی مؤلف گوید آنکه فقط لفظ سرا بمعنی مسافرخانه در مردم مستعملست ظاهرا درست نباشد
بجای آن مهمانسرای باید گفت و بالفتح و تشدید در عربی بمعنی نرمی و راحت لیکن با همزه در آخر همزه هست فارسیان بدون همزه نیز آرند سرور عنا بمعنی سرو خوشنما و آراسته
چراکه عنا بمعنی زن خویشتن آرا باشد و گاهی مراد ازین معشوق بود سرو عنا بمعنی سرو و رنگ نیز نوشته اند سرور هوا بمعنی مشتاق و پریشان و آواره سراپا
بمعنی خلعت و بمعنی تمام از اول تا آخر و وصف تمام اندامهای معشوق سرا و ضرا بفتح سین و تشدید را و واو عاطفه و فتح ضاد معجمه و تشدید را هر دو لفظ در اصل بالف
ممدوده است بمعنی راحت و رنج مگر فارسیان بجهت تخفیف بالف مقصوره خوانند از خیابان سرتنها باضافت یکه و منفرد از مصطلحات سرخاب بالضم طایر معروف
که بر کناره آبها نشیند وجه تسمیه آنکه ماده اش بخلاف طیور دیگر بوقت حمل و حیض کند از مصطلحات و نام فنی از فنون کشتی و آن دست در کمر حریف انداخته بر زمین
زدنست و بمعنی گلگونه و غازه و بمعنی شراب و نام رودیست در نواحی کابل و نام کتابی در علم رمل و نام پسر رستم که در اسراب هم نام ست از برهان سرکوب
بنا از امثال و بمعنی دمه که از چوب سنگ و گل جای را بلند سازند و برای جنگ قلعه از برهان سرشیب بمعنی سرنگون سرمه چوب میل سرمه سرب بضمتین و با موحده
بمعنی آنک که بهندی سیسا گویند که از آن گولیهای بندوق سازند از مدار و شرح نصاب سرحساب بمعنی آگاه و خبردار از مصطلحات سراب بفتح آنچه در ایام گرما مسافر تشنه را مانند
آفتاب ریگ صحرا از دور بچون آب نماید و گاهی در شب ماهتاب نیز همچنین مینماید از منتخب و لطائف و بهار عجم و صراح و غیرها و بضم خواندن خطاست سرداب
بالکسر معرب سردابه بالفتح خانه که در زیر زمین بنا کنند تا در گرما بآن پناه برند و آب در آنجا نگاه دارند تا سرد ماند از برهان و مؤید سراندیپ در آخر بای فارسی بطرف جنوب
هندوستان جزیره ایست که آنرا سیلان نیز گویند و آن قریب خط استوا ست و شهری در آن جزیره واقع ست و آنرا نیز سراندیپ نامند و بهندی سراندیپ سنگلدیپ
نیز گویند از صراح و خیابان سرسرت راز و آنچه پنهان کرده شود از منتخب و صراح و در شمسی مجازاً بمعنی خصلت و طبیعت سرعت بالضم بمعنی شتاب و مولانا یوسف
بن مانع در شرح نصاب نوشته اند که فی الحقیقت معنی سرعت شتاب نیست زیرا که شتاب ترجمه عجلت ست و معنی سرعت زود کردن کاریست و فرق میان سرعت
و عجلت آنست که سرعت عمل بسیار کردنست در زمان اندک و عجلت که شتاب باشد کردن کاریست پیش از هنگام لیکن هر دو بجای همدیگر مستعمل میشوند و در منتخب
که سرعت شتاب کردن بکاری در اول وقت و آن محمودست و عجلت شتاب کردن پیش از وقت آن مذمومست سرادقات بالضم سراپردها از منتخب و صراح
سرشت بکسر تین خمیر طینت و تنگی خلقت مجازاً بمعنی طبیعت از مدار و مؤید و جهانگیری و برهان و سروری و لطائف و کشف و صراح سرایت بکسر اول بمعنی تاثیر و
در رفتن و اثر کردن چیزی در چیزی از لطائف و منتخب و صراح و در گذشتن از چیزی سرانگشت بفک اضافت مستعملست و سوای این لفظ سر بالکسر جا بفک اضافت آمده است
از بهار عجم سروست بفتح اول و بکسر ای معلق مغور و چالاک و بلا اضافت بمعنی حقیر و کم عیار و نام چوب قلندران از مصطلحات سرقت بفتح اول و کسر رای مهمله و فتح
قاف بمعنی دزدی کردن از منتخب و غیر آن سرپرست بمعنی خادم سرمه مست سرمه که بکوی در عنای در چشم کشند سرم دست آنکه دست او از کار بسیار کردن
از آبله خراشیده باشد هر سه اصطلاح از مصطلحات سرخ بت بالضم نام بت و رخ متجرع و نام معشوق از شرح خاقانی سراج بکسر اول چراغ و قاف و بالفتح و تشدید
بمعنی زین فروش و زین ساز از منتخب و لطائف سرج بالفتح زین که بر پشت اسپ نهند از منتخب و شرح سرتاج گیسو پوش زنان از مصطلحات سرقوج بفتح واو
معروف و جیم فارسی نام و آواز کشتی سرح بفتح اول و سکون رای مهمله و حای مهمله بمعنی ستور چرنده و چریدن و بچرا گذاشتن و درختان بلند از صراح و منتخب بمعنی آسانی نیز آمده

سر لوح نقش و نگار که بورق اول کتاب کنند سرمد همیشه و دائم از منتخب و صحاح و لطائف و صراح سرود بفتحتین و واو مجهول و معروف هر دو درست بمعنی نغمه و سماع
یعنی رنگ از برهان جهانگیری و مؤید سرود بالفتح بمعنی زره سرآمد بمعنی بهتر و ممتاز و سردار صیغه ماضی بمعنی نام شد سربند که چوبند از چراغ هدایت و بمعنی اختیار و آگاهی را
نیز نوشته اند سرو آزاد سروی که یکشاخ باشد و راست رسته بود از رشیدی و کشف و برهان و بعضی ثقات نوشته اند که آزاد صفت سرو ازین سبب است که سرو را
خزان نمیباشد گویا که سرو از تغیر خزانی آزاد است بخلاف دیگر درختان سرخ بیدی از هفته و بیدست از سروری و برهان سرو او بالفتح و حرف سوم واو کلام
منظوم و افسانه از برهان سرو بند بمعنی عهد و عقد در محاوره گویند که فلان کار در سرو بند فلان بادشاه واقع شد سرکمند جای پناه و جای محافظت و سبب نجات
و دوجار مصطلحات سر فلانی می جنبد یعنی زنده است و اعتبار دارد از مصطلحات سرخ اسود نام بزرگی سر بالفتح فکر و خیال و زور و قوت و سردار و متقدم
و میل و خواهش چیزی و بمعنی فوق و زبده و خلاصه و در بحر بالکسر تشدید یعنی راز پوشیده از برهان و منتخب و صراح سرشار حرف سوم شین معجمه بمعنی لبریز و معنی ترکیبی آن از سر بزند
است چه شار بمعنی ریختن باشد و نظیر این آبشارست و ظاهرست چون ظرفی کمال پر شود و آنچه در آن باشد از سرش سرریز و بعضی مردم که بهر دو شین معجمه گویند خطاست
از رشیدی و سراج و برهان سریر تخت و اورنگ و سریر فعیل بمعنی مفعولست مشتق از سر بالفتح که بمعنی بریدن است پس باعتبار بریدن تراشیدن چوب تخت را سریر گویند
از شرح نصاب و سریر نام قاوتیرست کذا فی البرهان سرو مهربی محبت و بیرحم سرا بکسر همزه که حرف چهارم است پنهانیها و رازها و این جمع سر پرست سروکار
بمعنی خواهش و کار چه لفظ سر بمعنی میل و خواهش است سر طبلدار نوعی از جلد کتاب و قرآن که بینی دار باشد سرچشمه دار کسیکه مخترع و مبتدع امری باشد سرخر باضافت محل و برهمن کار و بمعنی
گرانجان که بر جای خود در مجلس نشیند و نیز چوبیکه سر خریدان برداشته بر کناره فالیز گذارند از مصطلحات سر عشر بضم عین جمله ده آیت که بوقت بسم الله باطفال نوشته تبرکا سبق دهند
از مصطلحات و در برهان نوشته که بفتح عین جمله نقشی و نشانی که در حاشیه قرآن بر هر ده آیه کنند سرسبز بمعنی جوان و بمعنی فائق و بهتر و خوش و خرم و آباد سرتیز هر شی نوکدار و نیز
مجازاً بمعنی سرکش و جنگجو سرو ناز بمعنی سرو نورسته که شاخهای آن بهر سو مائل باشد از برهان و بهار عجم و مؤید سرانداز معجر و مقنعه و بنا و تخوت خرامنده از مصطلحات
سرخس بفتحتین و خای معجمه و سین مهمله شهریست عظیم در خراسان از مزیل و منتخب و سراج سریش بکسر تین چیزیست چسپنده معروف از مزیل و برهان سرنخش
بمعنی حصه و بمعنی حصه کلان از برهان و شرح سکندرنامه سرجوش شوربای و مثل آن که در اول جوش از سر دیگ بردارند یا شراب گلاب و مثل آن که باول جوش
بگیرند و آن خلاصه باشد از برهان و رشیدی و غیره و بمعنی هر چیز صاف و خلاصه از مصطلحات سرخوش کسیکه از نشه شراب خوشحال باشد و کسیکه مستی او باعتدال باشد
از برهان و غیره و در سراج نوشته که مستی چند مرتبه دارد اول سرخوش بعد از آن تر دماغ بعد از آن بیست بعد از آن خراب سروش بفتحتین نام جبرئیل علیه السلام
و هر فرشته که پیغام خیر آرد و نام روز هفتدهم از هر ماه شمسی از برهان جهانگیری و مدار و سراج سرآغوش بمعنی گیسو پوش زنان و آن مانند کیسه طویل باشد که گیسو را در میان آن
می اندازند و بر آن نقش و نگار از زر و جواهر میکنند و بمعنی سرآغوز بجیم نیز آمده و این طریقه مخصوص زنان ولایت ست و رو پاکی باشد که مانند دام بافته باشد از رشیدی
و برهان شروح و مصطلحات سر طراط بکسرتین هر دو طای مهملتین مبنی پالوده از شرح نصاب سرخط بمعنی تعلیم خوشنویسان و خط یاد گرفت روز نوکری سراغ
بکسر اول شاخهای تازه درخت انگور و این جمع سرغ است که بالفتح باشد از منتخب و صراح سریع شتاب کننده جلد و نام بحری از عروض که وزنش مفتعلن مفتعلن
فاعلان چون درین بحر اسباب بشتر اندازد تا دو زود تر گفته میشود سراغ بضم اول و غین معجمه نقش پای و نشان پای آدمی و غیره و مجازاً بمعنی تلاش و این لفظ ترکیست
سری صاف نام نوعی از جامه سفید که باریک باشد مائل بنفش سرشف بالفتح و شین معجمه نیز مفتوح تخمیست زرد که الوان و روغن گیرند بهندی سروان نامند از
برهان و مؤید سر زلف کنایه از زلف از مصطلحات و در برهان بمعنی ناز و عشوه و عتاب سرمشق قطعه نوشته طوطیوس که بعرف آنرا تعلیم گویند از بهار عجم و چراغ هدایت
سرادق بضم اول و کسر دال سراپرده و شامیانه از مدار و مزیل و منتخب و بعضی نوشته که این معرب سراپرده است و این قول جای تامل ست سروق بفتح اول
و ضم ثانی بسیار دزدی کننده سرمق بفتح اول و ثالث معرب سرمه نام زره که آنرا بهندی بتهوا گویند از مدار و مؤید سرشک بکسرتین قطره آب چشم که آن را

اشک نیز گویند و بمعنی مطلق قطره نیز آمده از برهان سروری و مؤید و بهار عجم سرهنگ سردار لشکر و پیشرو لشکر و هراول و بمعنی نقیب و چوبدار نیز آمده و بمعنی پهلوان
و کوتوال نیز و وجه تسمیه آنکه سر بمعنی سردار و امیر و هنگ بمعنی سپاه است از برهان و جهانگیری و سراج و رشیدی و بهار عجم سرمابک علم بازی معروف که کودکان
بازند بهندی دائی چونا گویند از برهان و سراج سرچنگ بفتح اول و فتح جیم فارسی و سکون نون و کاف فارسی دست را بزور بر سر کسی زدن شرح الشعراء سرو برگ بمعنی
خیال و پرده سراویل بفتح شاید جامه و درین لفظ اختلاف است نزد بعضی عربی است و پیش جمعی عجمی گروهی واحد گویند و طائفه جمع دانند فقیر مؤلف گوید که
سراویل جمع و معرب است که بمعنی واحد مستعمل گردیده و ظاهر او در اصل شلوار بود که مرکب از شل که بفتح شین معجمه بمعنی ران است کذا فی البرهان و وار که کلمه بمعنی لائق باشد
پس لام را بر رای مهمله و رای مهمله را بلام بدل کردند شروال حاصل شد بعده معرب کردند بقاعده متعرب شین معجمه را بسین مهمله بدل نمودند و واو را کسر دادند چه لکه وزن
فعلال بفتح در کلام عرب نیامده الاخر عال سروال شد چون جمع کلمه خماسی که رابع آن بدل باشد بر وزن فعالیل می آید از نجهت جمع سروال سراویل آوردند مگر این لفظ
جمع در محاورات بمعنی واحد استعمال شده است چنانکه لفظ حور که جمع حوراء است و بمعنی واحد مستعمل شده از نجهت فارسیان بالف و نون جمع کرده حوران گویند سرافیل
نام فرشته که معرب سرافیل است و حامل صور سر حلقه عقل کنایه از عقل اول سرمل نام سردار از مغلان سرمای گل سرخ خفیف که در ایام شگفتن گل سرخ بمعنی گلاب میباشد
از شرح قران السعدین مصطلحات سرغول باضافت شکلیست بر فلک بصورت مردی که بر پای چپ ایستاده و پای راست بر پشت دست راست بر سر نهاده و بدست چپ
سر دیو خون چکان بوی سر گرفته سرباب بکسر و حرف سوم با موحده بر اهن و هر چه پوشیده شود از منتخب سرسام مرضی باشد که در دماغ ورم پیدا شده خلل دماغ
ظاهر میگردد و این مرکب است از سر که بمعنی راس و سام بمعنی ورم از شرح قانون رشیدی و نوشته اند که صاحب این مرض از روشنی ایذا یابد و بی آرام شود سرانجام بمعنی عاقبت
و پایان کار و اینکه گویند کار سرانجام نمودند یعنی بآخر رسانیدند نه آنکه سرانجام بمعنی اسباب و سامان باشد از رشیدی و غیره و در سراج اللغات نوشته که سرانجام بمعنی عاقبت
و آخر هر چیز و مجازاً بمعنی سامان چون سامان و سبب هر چیز موجب بآخر رسیدن و تمام شدن آن چیز است لهذا مجازاً بمعنی سامان هم آمده سرشم بکسر تین و فتح شین معجمه
بزیادت میم بمعنی سرشن که بکار کنگران آید از رشیدی و سراج سروم بفتح اول و ضم دال نام شخصی که بسیار بد آواز بود سرگرم بمعنی مشغول و در چراغ هدایت بجد در کاری
مشغول شونده و بمعنی مست نیز آمده سرت گردم بفتح کاف فارسی بمعنی قربانت شوم از چهار شربت و غیره سرگم بضم کاف فارسی بی ابتدا و بی انتها سرم بالضم در عربی
دهان رودهٔ که مخرج ثقل است از منتخب و صراح و سرم بکسر اول و رای مهمله مفتوح لفظ ترکی است بمعنی دوال خراشیده و پوست خراشیده از مصطلحات سرمه چشم بیای هوز
موقوف شخص سرمه چشم کشیده از مصطلحات سرطان بفتحات اول و ثانی و ثالث جانوریست در جوها و تالابها برابر خرگوش متوسط مشابه بشکل عنکبوت آنرا بهندی گنگچه گویند
بکسر اول و رفتار آن گاهی راست باشد بطرف سر و گاهی کج باشد یعنی بطرف عقب رفتار میکند و نام برج چهارم از بروج آسمان زیرا که آن برج بشکل سرطان است و آن خانه مرت
و مدت ماندن آفتاب در آن برج در فارسی نیز نامند و نام ورم سوداوی که سخت باشد و هر روز بزرگتر شود و رگهای سرخ و سبز مثل دست و پای سرطان در آن ظاهر باشد از بحر الجواهر
و کشف و کفایه منصوری و غیرها سرغول بفتح اول و ضم ثانی شاخ هر حیوان بفتحتین سرین و کفل از برهان و جهانگیری و کشف سرین بضم اول و کسر ثانی معروف و گاهی
این لفظ بمعنی طرف پائین انسان نیز آمده سرشتن بکسر تین خمیر کردن بمعنی چیز تر را در چیز خشک آمیختن از برهان سرائیدن از جهانگیری بفتح اول و در مدار و مؤید و کشف
بفتح و بکسر اول و در برهان ضبط حرکت نکرده بمعنی نغمه سرودن بضمتین بمعنی سرائیدن از کشف و از برهان نیز بضمتین مستفاد است چه در آن سرود را بضمتین نوشته است
از چراغ هدایت سرحان بالکسر و حای مهمله بمعنی گرگ درنده از لطائف و شرح نصاب سرقین بالکسر معرب سرگین از منتخب و رساله معربات سریان بفتحات اول
و ثانی و ثالث رفتن چیزی در اجزای چیزی از منتخب سرای نعمان قصر خورنق که نعمان بن منذر بنا کرده بود بغایت خوبی و ترا سر بر خط نهادن و سر بر خط
فرمان نهادن اطاعت کردن از برهان سرگران مست و متکبر و خشمناک و ملول از برهان سرانگشتان عنابی کردن کنایه از نگینی چیزی پرداختن سر آوردن بآخر رسانیدن
و تمام کردن از سلوم سر کردن شروع کردن و با تمام رسانیدن و کامل کردن و سلوک کردن و معاش نمودن از چراغ هدایت و غیره سر زدن ظاهر شدن

سر بر گردنکشان اطاعت نکنندگان سر باز ماندن حیران ماندن سر که فروختن ابرو ترش کردن سر که جبین ترش رو و بدخلق سرمه
خوردن گنگ شدن سرمه بگلو کشیدن نخایاز گنگ شدن سرمه بارد و یابس است گویند که از کثرت خوردن آن آواز بند میشود سر دادن گذاشتن
ساکردن جانوران غیره آتش دادن بندوق و توپ را از شرع الشعرا سر کنگبین همین سکنجبین که معروف است چه سکنگ بمعنی سرکه و انجبین معرب انگبین سر در سر چیزی
کردن جد را بکشتن دادن است در طلب آن چیز از خیابان در مصطلحات بمعنی سعی کردن در چیزی چه سر بمعنی خواهش و طلب است سر نهادن خواب کردن +
سر دادن اعراض کردن از مصطلحات سر افتادن از حد متجاوز بودن از مصطلحات سر آمدن آخر شدن و بمعنی کامل آمدن سر بند کسی گرفتن
از تدارکش خبردار بودن از مصطلحات سر بازدن باضافت و فک اضافت بمعنی پشت پا زدن و بپا چیزی را رد کردن از مصطلحات سر چیدن برگزیده و برگزیده دست چین
نیز بهمین معنی است از مصطلحات سر خاریدن توقف و بهانه کردن سر از چیزی بیرون آوردن عهده آن برآمدن سرخ شدن در غضب شدن از
مصطلحات سر خانه رساندن فن را بکمال رساندن باصطلاح موسیقیان آواز بلند را گویند سر در کلاه کسی نهادن تابع و منقاد او بودن از مصطلحات
سر دستی گرفتن امداد و اعانت کردن سر زده آمدن و رفتن بیخبر و ناگاه آمدن و رفتن سر سخت خوردن باضافت سر بمعنی رسیدن صدمه سخت
از مصطلحات سر سخن مقطع الاضافت عنوان داستان که آنرا بشنجرف مینویسند سر فتیله چرب شدن کنایه از جماع از مصطلحات سر جنبانیدن تحسین کردن
بمعنی امتناع انکاری نیز آمده سر غلیان چلم حقه تنباکو سر کن بکاف عربی بمضموم بمعنی سردار فوج از مصطلحات سر نگرفتن موافقت نکردن در نگرفتن صحبت
سر گوش گرفتن مطیع و منقاد شدن سر و بضمتین بواو معروف بمعنی مطلق شاخ حیوان و پاره شاخ آهو وغیره که برای نظر بدبگلوی اطفال
آویزند و بمعنی پیاله شراب انگوری از زبان شرح حافظ و بفتح اول و سکون ای مهمله درخت معروف که راست باشد سر و اشتن ترازو زیاده بودن یک پله ترازو از
مصطلحات سر اله بالکسر بمعنی شلوار از مصطلحات سره بالضم و تشدید را در عربی بمعنی ناف و بفتحتین و تخفیف در فارسی بمعنی خالص و پاکیزه و خلاصه و برگزیده و بمعنی عیب از کشف و
سراج و خیابان و برهان سراچه بفتح بمعنی خانه کوچک از برهان و بمعنی خیمه کلان و نام ساز نوشته اند سر پنجه بمعنی پنجه دست و بمعنی زور و قوت و مجازا بمعنی ظلم و تعدی
و بمعنی مرد قوی دست که مشق زور پنجه رسانیده باشد و کنایه از مردم پر قوت و ظالم از برهان و بهار عجم و سراج و خیابان سرابه بالفتح و حرف سوم اول مهمله و پنجم بای موحده
تنه خانه سرچه بضم جوششی باشد سرخ رنگ که بیشتر بر اندام اطفال پدید آید از جهانگیری سرخانه باصطلاح موسیقیان بمعنی آواز بلند و بمعنی منتهای چیزی از مصطلحات
و بمعنی پایه و رتبه از بهار عجم سرو پیاده سرو کوچک که بقدر قامت مرد پیاده بود و آن بسیار خوشنما باشد از چراغ هدایت و بهار عجم سرانده بفتح و بکسر نغمه
کنند از موید وغیره سرفه بالضم و بفتح ثالث نام جانوریست که درخت را سوراخ کند و بمشابهت آن نام علتی است که بعربی سعال و بهندی کهانسی گویند از سرقه
بفتح اول و کسر ثانی و قاف بمعنی دزدی از مدار و کشف و سراج سریه بفتح اول و کسر ثانی و تشدید تحتانی لشکری که زیاده از پنجکس باشد تا چهارصد کس و باصطلاح اهل صدر
لشکری که حضرت رسالت پناه خود بذات مقدس در آن نباشد و بسرکردگی یکی از اصحاب فرستاده باشد و بضم اول و تشدید را مکسور و تشدید تحتانی بمعنی کنیزکی که برای جمع و
تمتع باشد و این منسوب بلفظ سر که بکسر اول بمعنی جماع باشد و این ضمیمه سین از تغیرات نسبت است از منتخب و موید و لطائف سریچه بفتح طائر معروف که بهندی مینا گویند از برهان سرزی
یعنی بغیر از چراغ هدایت سرگزه و سرگزیه بالفتح و فتح کاف فارسی و زای معجمه چیزی که از کلا گیرند سر اسیمه بفتح ریده و سراسیمه بمعنی پریشان از سراج سراقه بضم اول و
حرف چهارم قاف نام یکی از صنادید قریش از لطائف سرنگاه بمعنی شقیقه غلط است صحیح سرنگاه بواو معروف است و سرون بفتح اول و ضم ثانی شاخ حیوان گویند و
سرنگاه شقیقه که از آنجا شاخ حیوان برآید و آنجا را بعربی شقیقه و بهندی کنپٹی گویند شرح سکندرنامه از خان آرزو سرونگا بفتح اول و ضم ثانی جای ستن شاخ حیوان و
آن هر دو طرف سر است در عرض آنرا بعربی شقیقه گویند از سراج سرکرده بفتح کاف فارسی سرگروه و سردار سراپرده بقلب اضافت بمعنی پرده سرا و بمعنی خیمه نیز می آید
سرپوشیده بمعنی دوشیزه سرسجده مهر نماز که بجای سجده نهند سرزنده سرنبدگ چه زنده بمعنی برگشت سرگذشته از جان سیر آمده ترک گفته

دست و دست و دست و

این چهار اصطلاح از مصطلحات سروستی یعنی حاضر یعنی آنچه حاضر باشد و بمعنی چوبیکه قلندران در دست دارند از برهان و مصطلحات و چراغ هدایت سرکوچکی بفرومایگی
و بیقدری و حقارت از برهان سرنا بالضم بمعنی شهنای و این مخفف سورناست چه سور بمعنی شادیست از برهان و سراج و بهار عجم سروسهی سرو و شاخه که خود
شاخ آن راست ستبر باشد چه سهی بکسر تحتانی یعنی راست از برهان و بهار عجم و رشیدی سرکردگی بمعنی سرداری سری بمعنی سرداری از برهان سرخوشی سرور نشه و شراب
و بمعنی مستی باعتدال از برهان و بمعنی نیم مستی نوشته سرباناری آواز بازار سرکاری بمعنی داروغگی و سرهای کار و مختاری و اهتمام بسرانجام امری از
چراغ هدایت سرپرای درستی سربابائی هر دو با موحده عربی بمعنی اظهار بزرگی از شرح گل گشتی سرپلی بفتح اول و کسر سوم مهمله و فتح بای فارسی بمعنی سرپل
که بهندی ٹھوکر گویند سرگوشی در گوش کسی آهسته سخن گفتن سرباری کیسه بار بر سر نهاده باشد و بمعنی بار سر و بمعنی بار اندک که بر بالای بار گذارند بعربی
آنرا علاوه گویند از شرح بوستان و سراج سرائیلی مخفف اسرائیلی کنایه از سامری و دیگر کافران سرپایلی بفتح اول و کسر بای موحده هیزم و خشت از
از برهان سرکه پیشانی نرشرو سری سقطی بفتح اول و کسر سین و تشدید یا و فتح سین مهمله و فتح قاف و کسر طای مهمله نام بزرگی از منتخب سراوری بمعنی گرداوری
از مصطلحات سرپرستی تیمار حال کردن سرپای بمعنی جماع از مصطلحات سرمهٔ سلیمانی سرمه که چون بچشم کشند مخفیات عالم معاینه کنند از مصطلحات **فصل سین مهمله**
مع زای معجمه سزکا بالکسر بمعنی بشما چه سز بالکسر و ترکی بمعنی شما و لفظ کا مرادف کلمه باد سز در اواخر کلمات ترکیبیه برای نفی آید چنانچه آت سزلی اسپ بی سم و لغات
ترکی سزاول بفتح اول و ضم واو بمعنی حاصل کننده و این لفظ ترکیست سزیده لائق و سزاوار است ریش بمعنی احمق **فصل سین مهمله مع طای مهمله**
سطرلاب بضمتین همان اصطرلاب که سابق مذکور شد سطوت بالفتح بمعنی قهر و بمعنی سخت گرفتن و حمله بردن از منتخب و کشف و صراح سطح بالفتح و حای مهمله
بام هر مکان که باشد و باصطلاح علم هندسه آنچه طول و عرض دارد و بی عمق از شرح نصاب سطیح بروزن فصیل در آخر یای مهمله نام قلعه از قلاع خیبر سطر بالفتح نوشتن و
رشته و صف و سطر کتاب از منتخب و صراح سطیر بکسر اول و فتح طای مهمله و کسر یای فوقانی بمعنی لک و گنده و غلیظ سطوع بضمتین بلند شدن از منتخب و کشف
سطل بالفتح و بالکسر آوندی باشد مثل طشت از برهان و مثل از مصطلحات و در منتخب و صراح طاس و سته دار **فصل سین مهمله مع عین مهمله سعد موفا**
نیک بختی بسیار و نام ستارهٔ مشتری و نیز نوشته اند که نام مردیست که بسیار با سعادت و وفا بوده **سعد و اسما** بفتح اول و واو عاطفه و فتح همزه و سکون سین مهمله
اول نام عاشق و دوم نام معشوقه که در عرب بوده اند **سعدت** بفتح و کسر اول و فتح عین مهمله و بعده فوقانی فراخی و گنجایش از منتخب و صراح **سعایت** بکسر اول
و حرف چهارم تحتانی غمازی و بدگوئی از کشف و صراح **سعد ذابح** منزل بیست و دوم از منازل قمر و آن دو ستاره است که میان آنها دوری بقدر یک
ذراع و بطرف یکی از ایشان کوکبیست خرد که آنرا گویا میخواهد که ذبح کند از منتخب **سعد** بالفتح بمعنی نیک بختی و منزل بیست و دوم از منازل قمر و آن چهار ستاره
است بر هر دو سر دو جدی و یک ستارهٔ دیگر است نزد آن هر دو ستارهٔ مذکور که آنرا شاه سعد گویند بمعنی گوسپند او که این سعد گویا آن گوسپند را ذبح میکند و بهمین جهت
آنرا سعد ذابح گویند و نام بادشاهی و بالضم بیخ باقی است که ببندند تا کرمها گویند از برهان و منتخب و غیره **سعد السعود** ستارهٔ مشتری و نام منزل بیست و چهارم از
از منازل قمر **سعود** بضمتین ستارگان با سعادت مثل زهره و مشتری و قمر و بفتح اول و ضم ثانی منزل بیست و چهارم از منازل قمر و آن ستاره است خورد بر دنبال جدی
و کتف دلو از شرح بعض کتب مرقوم شد **سعاد** بضم اول نام زن محبوبه که در عرب بوده است **سعر** بالکسر زهر هر شئی که فروخته شود از مدار و مؤید سعر بالفتح کتابیست
که بزبان خود تشبیه کنند و فقرا از آن نان خورش سازند و خشک کرده بدوا بکار برند و بکار آید پس گویند در کتب طب بعد نویسند تا بتغیر مشتبه نشود از منتخب و غیره **سعد**
مشتری **سعیر** آتش افروخته و زبانهٔ آتش سوزان از منتخب و لطائف نام طبقه چهارم از هفت طبقات دوزخ **سعر باز** بالفتح زنی که بآلت چرمین با دیگری جماع
کند از برهان **سعال** بضم اول بمعنی سوز از منتخب **سعدان** بالفتح نام موضعی از شروان **سعدین** زهره و مشتری **سعفه** بالفتح و حرف سوم فا قرحه باشد که بر سر پیدا
شود و در ابتدا بشرارت متفرقه باشد و متقرح شوند بعده خشک ریشه شود و بهندی گنج گویند **سعی** بفتح اول و سکون عین بمعنی دویدن میان صفا و مروه هفت بار

و این هم از لوازم حج است و شتاب کردن و کسب کار کردن و صراح و مجانا بمعنی گوشش مرهم انبی بالتفاق تنقیح اول مکسر ثانی گویند سعدی شاعر معروف منسوب بسعد بن زنگی
بادشاه شیراز و نام ایشان مصلح الدین است **سعتری** بالفتح بمعنی زنی که بالت چرمین بالان دیگر جماع کند و مجازاً بمعنی شوخ و بدکار از برهان **فصل سین مهمله مع غین**
معجمه سغب بفتحتین و بای موحده گرسنگی از شرح نصاب **سغد** بالضم زمین نشیب که آب باران در آن جمع شود و نام شهریست نزدیک سمرقند از برهان **سغراق**
بالضم قدح بزرگ و بفتح پیاله می و معنی می نیز آمده و در سراج و رشیدی نوشته که سغراق بفتح کوزه لوله دار و این لغات ترکیست **سغبان** بالفتح بمعنی گرسنه از شرح نصاب
سغبه بالفتح و بای موحده مفتوح بمعنی فریفته و چیزی چرب از لطائف **سغری** بالفتح سخت ردی و بیحیائی از لطائف **سغدی** بالضم منسوب بسغد نام زبانی از جمله هفت
زبان فارسی **فصل سین مهمله مع فا سفها** بضم اول و فتح فا جمع سفیه که بمعنی نادانست **سفید آب** سرب سوخته و آنرا بعض مردم سفیده کاشتکاری گویند
ظاهراً صحیح سفیده کاسه گریست چرا که اکثر بکار کاسه گران و نقاشان و مرهم سازان می آید **سفارت** بکسر رسالت و پیغمبری از منتخب و صراح **سفید بخت** خوش نصیب
و نیکبخت **سفاهت** بفتح فرومایگی و بخردی و سبکی عقل از بهار عجم و خیابان صراح و منتخب **سفت** بالضم سوراخ و بالکسر بمعنی کتف و دوش از رشیدی و کشف و مؤید و مدار
و در تجری نیز بالضم نوشته و در برهان بالضم بمعنی دوش بالکسر مطبر و محکم و دوش در سراج اللغات از فرهنگ قوسی نقل است که سفت بمعنی دوش **سفاح** بکسر اول
و در آخر حای حطی بمعنی زنا کردن و بالفتح و تشدید فا بمعنی مرد بسیار عطا و فصیح قادر بر سخن و بمعنی خونریز و لقب عبد الله بن محمد اول خلیفه از خلفای عباسی از منتخب و صراح
سفاد بکسر تر بستن نر بر ماده یعنی جماع حیوانات و بهائم از منتخب **سفید** بکسر تین ابیض از کشف و رشیدی **سفود** بالفتح و تشدید فای مضموم بمعنی سیخ که آنرا بابزن نیز
گویند از منتخب و صراح **سفر** بالکسر کتاب و نامه و بالفتح نوشتن از مدار **سفیدار** بکسر تین و یای مجهول معروف نیز درختیست که چوبش سفید باشد و ثمر ندارد و شاخهای نازک دارد
که اندک باد در جنبش آید از سروری و غیره **سفیر** رسول و پیک و قاصد از منتخب **سفته گوش** غلام و کنیز و بمعنی طبع از برهان و سراج **سفوف** بفتح اول و ضم ثانی آرد
بیخته مطلقاً و خصوصاً از ادویه صراح و در رساله ابن حاج **سفک** بفتح اول و سکون ثانی ریختن خون از منتخب **سفاک** بالفتح و تشدید فا خونریز و قاتل از منتخب و کشف
سفرجل بفتحتین و جیم مفتوح میوه بهی که آنرا به و آبی نیز گویند از منتخب **سفال** بالضم اول آوندگلی و خذف از مدار و مؤید و برهان و کشف و در جهانگیری بکسر و در سراج
نوشته که سفال بالضم و کسر هر دو صحیح باشد **سفل** بالکسر و بالضم بمعنی پستی از منتخب و شرح نصاب **سفول** بفتحتین بمعنی پستی و بزیر فرو شدن از منتخب و لطائف **سفاین** بفتح
اول و کسر چهارم که همزه است جمع سفینه بمعنی کشتیها و بیاضها **سفابان** بکسر نام شهر و نام پرده از موسیقی از کشف و مؤید **سفیان** بالضم نام دو کس از علمای حدیث
سفن بفتحتین دست درشت اژدهای یا نهنگ و غیره که بر قبضه شمشیر وصل کنند تا گرفت خوب شود و بمعنی سوهان آهنی و بفتحتین جمع سفینه است که بمعنی کشتی باشد از کشف
و منتخب و صحاح **سفتین** بکسر اول و کسر ثانی و فتح ثانی بر وزن سکین نام ولایتی از ترکستان از برهان **سفینه کردن** طلا هر و نمودار کردن از مصطلحات **سفید گردیدن و سفید**
شدن نمودار و نمایان و آشکار شدن و **سفر** گردیدن چراغ هدایت و سراج و چهار شربت و مصطلحات و برهان **سفتجه** بالضم معرب سفته که بهندی آنرا هنڈی گویند از رساله
سفربات سفینه بالفتح بیاض شعر و کشتی و دریا **سفه** بفتحتین و های ملفوظ سبکی عقل و نادانی از منتخب **سفله** بالکسر فرومایه از بهار عجم و منتخب و نیز صاحب منتخب و کشف و صراح
نوشته اند که بفتح اول و کسر ثانی ست و جمع ست مفرد نیست و بعضی از محققین نوشته که سفله بفتح اول و کسر ثانی اسم جمعست گاهی بجهت تخفیف بکسر اول و سکون ثانی نیز استعمال کنند
و در قاموس بکسر اول و سکون دوم و فتح اول و کسر دوم هر دو گفته و بلفظ اسافل که دلالت بر جمعیت کند تعبیر نموده از نهایه جزری مستفاد میشود که اصل بفتح اول و کسر دوم
و در جماعه عمل میشود و اما گاهی تخفیف بکسر اول و سکون دوم نیز میگویند چون فعلن بفتح اول و کسر ثانی از اوزان جمع نیست ظاهر آنست که اسم جمع باشد و در خیابان نوشته که این لفظ
در کتب لغت بکسر اول و سکون دوم و فتح اول و کسر دوم هر دو معلوم میشود اما بمعنی جمع ست لیکن فارسیان بمعنی مفرد استعمال کنند **سفت** بالضم نوعی از پکان و بالفتح کانند که بهندی
هندوی گویند بمعنی تحفه و هدیه نیز و بالکسر هر چیز مطبر و محکم خصوصاً جامه از رشیدی و برهان **سفید مهره** بمعنی مهره کلان که بهندی سنکه گویند بفتح اول **سفره** بالضم و سرای
نوشته اند که بمعنی خوان که بر آن طعام چیده باشند و بمعنی سفر که مخرج فائده است از بهار عجم و کشف و منتخب و مدار و سروری و چراغ هدایت و مصطلحات

[illegible] چون سفره را که بمعنی دستار خوانست با سفره که بمعنی مقعد باشد در لفظ التباس واقع شده باعث آنگاه طبایع گردید لهذا سفره را که برای معنی دستار خوانست بچار بفتح
[illegible] بجهت دفع التباس [illegible] معنی دیگر بضم معین نوشته شد چنانکه بود **سفیه** بفتح اول و کسر ثانی و در آخر های مظهر بردن فصیح نادان و کم عقل از منتخب **سفلی** بضم اول و سکون ثانی و فتح
لام در آخر الف بصورت یا بمعنی پست و این ست اسفل ست و بالکسر با ضم و کسر لام منسوب بسفل که بمعنی پستی ست **سفید چشمی** بیحیائی و سماجت از مصطلحات **فصل سین مهمله**
مع قاف ✤ **سقمونیا** بالضم مصارة و در خنثیت مائل بسردی و در رتبه تلخ مزه از کشف و موید و منتخب و مزیل سرد و در صاحب بحر الجواهر نوشته که بالفتح ست کما فی المعرب
و تهذیب الاسماء **سقامه** بالفتح و تشدید و در آخر همزه مگر باستعمال فارسی بدون همزه کسیکه آب بر شاندن پیشه او باشد و این صیغه نسبت ست چنانکه حداد و طباخ و صباغ
سقلاب بالفتح و در آخر موحده ولایتیست از ترکستان بمنتهای بلاد شمالی قریب بم مردم آنجا سرخ رنگ باشند از سرکه و موید برهان مدارد بالضم خطا **سقرلاط**
و **سقلات** لفظ اول بفتح اول و کسر ثانی و لفظ دوم بالکسر نبات که بشیمه معروفست و از قاموس منقولست که سقلات بالکسر جامه صوف از رشید و موید برهان در سراج
نوشته که سقرلات بفتح جامه صوف اغلب این لفظ ترکی باشد **سقایت** بکسر آب دادن از منتخب **سقنقور** بفتح اول و ثانی و سکون نون و ضم قاف دوم جانوریست از
حشرات الارض مثل سوسمار یعنی مثل گوه گوشت او بغایت مقوی باه است از برهان **سقوطر** بفتح اول و چهارم و ضم قاف نام جزیره که صبر آنجا خوب باشد **سقر**
بالفتح چرغ که مرغ شکاریست و بفتحتین بمعنی دوزخ از منتخب **سقط** بالفتح و سکون دوم مردن چهارپایه بکسرتین و بکسر اول و سکون ثانی بچه ناتمام از شکم افتاده و بفتحتین خطا کردن در
کتاب و در حساب از لطائف و در منتخب بالکسر بچه ناتمام از شکم افتاده و بفتحتین انچه افتاده باشد از چیزی و متاع زبون و سهو غلط در حساب نوشتن و در مدار بفتحتین مردن چهارپایه خصوصا
مردن اسپ و خر و در خیابان نوشته که سقط بفتحتین در اصل بمعنی غلط و خطا است و بمجاز بمعنی بد گفتن مستعمل ست **سقلاط** و **سقرلاط** بالکسر جامه صوف که در عرف آنرا نبات گویند
از رشید و موید برهان **سقراط** بالفتح نام حکیمی از برهان و صاحب مدار از سکندری همین نقل کرده **سقال** بکسر و تشدید ریش که بعربی محاسن و لحیه گویند از برهان و موید **سقای**
نیل کنایه از ابر چرا که نزد حکما پیدایش ابر از بخارات دریاست گویا که ابر سقائی ست که از دریا آب می آرد یا آنکه ابر را سقای نیل از آن گفته که بارش ابر بر رودها آب میرساند
و موجب زیادت آب رود میگردد **سقم** بالضم و بفتحتین بمعنی بیماری از منتخب و در صراح بالفتح **سقیم** بیمار و مجازا بمعنی چیز ناقص تیری آید **سقام** بفتح بیماری و بکسر اول بمعنی
بیماران بصورت جمع سقیم ست از منتخب و صراح **سقلاطون** بالفتح بمعنی سقرلاط که در عرف آنرا نبات گویند و آن پارچه است که در بعض جزائر از پشم بافند و بمعنی
رنگ کبود هم نوشته اند از برهان **سقط فروشان** کسانیکه میوه افتاده و ابر داشته از آن فروشند کنایه از شاعرانی که الفاظ و معانی سهل و افتاده و مبتذل در اشعار بندند +
سقای مرغان حواصل بلحاظ کلانی حوصله و گویا که حوصله او بمنزله مشک اوست و در منتخب نوشته مرغیست که در زیر گلو آب نگاه میدارد **سقط چین** نره هر چیز
جمع آورنده از مصطلحات **سقیفه بستن** کنایه از حرفهای دروغ بستن از مصطلحات **سقطه** بالضم پاره که از چیزی بیفتد و بمعنی پاره ابر و چیزیکه ساقط شود از شیء از لطائف
و در منتخب بالفتح لغزیدن و افتادن **سقایه** بکسر بعد الف یای تحتانی پیمانه آب و ظرفی که در آن آب خورند و جای آب از منتخب و کشف و مصطلحات و آنکه در مساجد خانه آب میباشد
باید که آنرا سقایه گویند و اینکه مردم سقاده بفتح اول و دال گویند خطا باشد **سقیفه** بفتح اول و کسر قاف صحیح ست و عوام که بجای آن شکوفه گویند خطا است چنانکه سخن دروغ
را گویند فلانی شکوفه بسته است و حقیقتش نیست که سقیفه ایوانی بود پنهان که عرب برای مشوره های باطل در آن جمع میشدند و مجازا مشوره و سخن بیهوده گویند از منتخب **سقطه**
بفتح هر دو سین مهمله زیاده گوئی و چیزیکه وهمی **سقطی** بفتحتین منسوب بسقط فروشی یعنی خرده فروشی و لقب یکی از اولیا که ایشان را سری سقطی گویند بفتح هر دو سین و تخفیف را مهمله از لب اللباب
وغیره **فصل سین مهمله مع کاف** ✤ **سکبا** بالکسر و در سوم با موحده نوعی از آش ست که از بلغور گندم و سرکه و نبات و گوشت و کشمش سازند از برهان **سکنی** بالضم
اول و سکون کاف و فتح نون و در آخر الف مقصوره بصورت یا بمعنی سکونت و ساکن شدن بجائی و بمعنی باشنده خانه از صراح و منتخب **سکوبا** بفتح اول و ضم کاف عربی و بای موحده
نام مرد تیرساز از موید **سکاری** بفتح و بضم مستان از منتخب **سکرات** بفتحتین مستی و بیهوشیها و تخلیطی که بوقت مرگ باشد از موید و کشف **سکوت** بفتحتین خاموشی
از کشف **سکینت** بفتح سین و سکون ضمیت بمعنی آرام و آسایش و آهستگی از کشف و صراح **سکنات** بفتح اول و دوم و سوم ضد حرکات این جمع سکنه است

که بفتح اول و سکون ثانی بمعنی سکون و استقامت باشد چنانکه در منتخب است **سگست** بضم سین اول و ضم کاف فارسی بمعنی انقطاع و بی سگست بمعنی بی انقطاع از لطائف
سگ کیست بمعنی کیست و چکاره است از چهار شربت و بعضی نوشته که سگ کیست یعنی حمایت دار کیست **سلنج** بضمتین و بفتح اول و ضم کاف عربی و بسکون نون و جیم عربی گشاد
دهن یعنی کسیکه از دهان او بدبو آید از کشف و سراج و مدار جهانگیری **سکباج** بکسر اول و سکون ثانی و بای موحده و جیم عربی معرب سکباکه نوعی از آش است که از سرکه و برنج
یا بلغور سازند از لطائف **سکه رائج** ترانه بود که هرگز از اصول و پرده بیرون نرود از شرح گل کشتی **سکر** بالضم و تشدید کاف مفتوح معرب شکر که طعام را بدان
شیرین کنند بضم اول و سکون کاف بمعنی مستی نشه از شرح نصاب و منتخب **سکندر** نام پادشاهی مشهور از روم و بعضی او را ذوالقرنین میدانند لیکن ذوالقرنین اکبر
که خضر در زمان او بود دیگر است و بعضی گویند که او فریدون بود و بمعنی سکندر خوردن اسپ بسر آمدن اسپ از بریان **سگسار** مثل سگ یعنی بدو پلید **سکز** بالکسر و
سکون کاف فارسی و زای معجمه کوهیست از زابلستان تا بین کج و مکران و دریا سند از پهلوی آن میگذرد از بریان سکزی منسوب بآنست و سکز بفتح سین و تشدید و کسر کاف عربی
در ترکی نام عدد هشت که بعربی آنرا ثمانیه و بهندی آنرا آشه گویند **سگالش** بکسر اول و کاف فارسی فکر و اندیشه و مشوره و این لفظ بکاف عربی و فارسی هر دو آمده از بریان و رشیدی
سکاک بالفتح و تشدید کاف اول بمعنی آهنگر چه سک بالفتح و تشدید حلقه آهن را گویند و بمعنی کسیکه بر درم و دینار سکه زند و بضم اول و تخفیف کاف جوئی که میان آسمان و زمین
ست از منتخب و شرح نصاب و منتخب بمعنی هوا که میان زمین و آسمان ست و یوسف بن ماتع در شرح نصاب بمعنی باز نوشته **سکسک** بضم هر دو سین مهمله اسپ کم بها که
را هوار بتاز و نام درختیست که آتش چوب آن بر بخار از لطائف و مصطلحات **سک** بضم اول و تشدید کاف عربی نوعی از خوشبوی که مرکب باشد و بالکسر و تخفیف کاف عربی و فارسی بمعنی سرکه
بالفتح کاف فارسی نام قومی از ترک معنی اول و ثانی از بریان و منتخب **سگال** بکسر اول و کاف فارسی خیال و اندیشه از بریان و سراج **سکن** بضمتین آرام از مؤید **سکان**
بالضم و تشدید کاف باشندگان و این جمع ساکن ست و بمعنی بنا که کشتی از کشف و مصطلحات و سراج و خیابان **سکنجبین** بکسر اول و ضم جیم معرب سکنگبین و این مرکب ست از سک که بکسر
اول و سکون کاف عربی ست بمعنی سرکه و از انگبین که بضم کاف فارسی بمعنی شهد ست و این ترکیب زمانه سابق ست و فی زماننا بجای شهد قند یا شکر سفید داخل میکنند و در لفظ سکنجبین
ضم جیم از کشف و مؤید بثبوت رسید **سکین** بکسر اول و کسر کاف مشدده بمعنی کارد از منتخب و شرح نصاب **سکاهن** بکسر اول و کاف عربی رنگی با سیاه که آنرا از سرکه و آهن سازند
چه سک بکسر سین بمعنی سرکه باشد و آهن معروف از بریان و جهانگیری و مدار **سگالیدن** بکسر کاف فارسی اندیشه کردن و قصد کردن از رشیدی و بریان **سکن** بفتحتین
انس و الفت و هر چه بدو آرام گیرند چون زن و فرزند و نام مردی و بفتح اول و سکون دوم باشندگان خانه از لطائف و سراج **سکندری خوردن** بسر آمدن بچه سکندر
بزبان دری سر را گویند از مصطلحات **سکه بر زر کردن** موافق گفته بعمل آوردن از مصطلحات **سکو** بکسر اول و ضم کاف و واو معروف چوبی باشد پنجشاخه دسته دار که بدان غرض
و غله کوفته گردانند و گاهی بباد دهند تا از کاه جدا شود و بمعنی غلافشان که بهندی چهاج گویند از بریان و شرح نصاب **سکاچه** بضم اول و جیم فارسی شکلی هیئت آدمی
از آن بخواب میترسد یا پندارد که کسی گلوی مرا افشارد و بعربی کابوس نامند از شرح نصاب و بریان **سکنه** بفتحتین باشندگان و این جمع ساکن ست از منتخب **سکینه**
بضم اول و فتح کاف نام دختر حضرت امام حسین رضی الله عنه از منتخب و کشف و بفتح اول و کسر کاف آرام و آسایش و آهستگی و نام دختر هم بفتح آن **سکه** بالکسر و تشدید
کاف کوچه محله و بازار و رسته و بمعنی آهن که بدان بر سیم و زر نقش کنند از منتخب **سکته** بالفتح مرضیست که حس و حرکت درین زائل شود و در بعض چنان نماید که مرده است
و نیز در قرآن خواندن باز ماندن نوعی از حرف ها که آنرا های سکته گویند و در اصطلاح شعرا آنکه در وزن اندکی توقف باشد که قبیح نماید و در بعض جا طبع پندارند از منتخب و لطائف
سکیزه بکسر تحتانی کاف عربی و یای معروف و زای معجمه بمعنی برجستن و لگد انداختن و غلطیدن از بریان و لطائف **سکره** بضمتین و تشدید را کاسه گلی که خرد باشد و سکره بزیادت
الف نیز آمده از لطائف **سگ غرچه** بفتح غین معجمه و جیم فارسی بمعنی سگ زبون بی جرأت و در شرح خاقانی بمعنی سگ صحرا نشین **سگ واژونه** بفتح اول و فتح کاف
فارسی و کاف عربی و واو و زای فارسی و نون نام دوا از کشتی **سگ جانی** سخت جان و حریص بودن **سگزی** صاحب کشف نوشته که بفتح اول و سکون کاف فارسی و زای معجمه نام
کوه رستم و زبانی از لغت زبان فارسی و در سراج نوشته که سگزی بالکسر و کاف فارسی و زای معجمه بمعنی سیستان چه سیستان را سگزستان گویند و نوشته اند که کوه رستم در آنجا شده است

سگ کیست و **سلنج** و **سکباج** و **سکه رائج** و **سکر** و **سکندر** و **سکن** و **سکه** و **سکو** و **سکاچه** و **سکنه** و **سکینه** و **سکه** و **سکته** و **سکیزه** و **سکره** و **سگ غرچه** و **سگ واژونه** و **سگزی**

سکه خوردن دعوی نقش درست نشستن از مصطلحات سکه مردی غیرت و حمیت و آبرو و بعضی کنایه از آن گفته اند و بعضی کنایه از آلت رجولیت نوشت سکندری
بسر در آمدن آب سگلی بفتح سین و فتح کاف فارسی و کسر کاف عربی دریای معروف آواز کشتی که هر دو دست هر دو حریف در کار باشد و پاها را هر دو حریف باهم بند کرده هر یکی بسوی کشند مثل
نبه شدن سگ با ماده از شرح گل کشتی فصل سین مهمله مع لام سلا بالضم و تشدید لام خارخرا از مراح سلوی بفتح اول و سوم نام مرغی که آنرا سمانی گویند و بفارسی بودنه نامند
و بهندی بتیر خوانند از منتخب سلمی بفتح نام زنی معشوقه که در عرب بوده است و مجازاً هر معشوق را گویند از کشف منتخب و این هم را گاهی بالف هم مینویسند سلب بفتح اول و
سکون ثانی ربودن و نیست کردن و تصحیف ربودن و بوده شده و پوست حیوان و نوعی از لباس و رشت مثل حبشن خفتان که بر و خنگ پوشند از منتخب کشف بحر الجواهر سلاب
بکسر جامه ماتم از منتخب سلحفات بضم اول و فتح لام و سکون حاء مهمله و فاء و تاء فوقانی بمعنی باخه که بهندی کچهوا گویند از شروح نصاب سلات نرم و آسان و هموار شدن
و روانی و با صطلاح روانی کلمات بسهولت و آسانی که در آن الفاظ ثقیل نباشد سلاحدت بکسر اول مرد سپاهی که سلاحدار باشد سلامیات بضم اول جای بیخ ناخن و در منتخب و صراح
نوشته استخوانهای انگشتان پا سلطنت دراز دستی و دراز زبانی و بمعنی قهر و غلبه از منتخب و بیابان سلت بضم و تای فوقانی جو که غله معروفست از شرح و نصاب سلوت
بوزن رحمت بمعنی آرام و خوشی و بمعنی تسلی از منتخب و صراح و لطائف سلالات بضم اول جمع سلاله و معنی آن در اخیر چهن فصل سلوت سلامت بی گزند شدن و بی عیب شدن
و رهائی یافتن از صراح و در محاوره فارسی این مصدر بمعنی مفعول بسیاری آمد بمعنی مسلم و سلامتی نزد بعضی درست نباشد چرا که سلامت خود مصدر است حاجت بیای مصدری
ندارد از صریل و بعض تصانیف خان آرزو و در بیاض عجم و بیابان نوشته که مناسبه فارسیان که در آخر بعض کلمات یای زاید لاحق کنند خواه اسم جامد باشد خواه مصدر خواه فارسی باشد خواه عربی
چون منان ارمغانی و فلان و فلانی و قربان و قربانی و تمنان و تمنانی و جریان و جریانی و خلاص و خلاصی و فضول و فضولی و سلامت و سلامتی و سلات نام زنی مجوبه از عرب سلاح بکسر که بدان
جنگ کنند از کشف سلیح بکسر اول و کسر لام و یای مجهول و حاء مهمله امالهٔ سلاخ سلاخ بالفتح و تشدید لام و خاء معجمه بمعنی پوست کن از لطائف و منتخب سلخ
بفتح اول و سکون لام پوست کندن و بمعنی روزیکه در شام آن هلال دیده شود و وجه تسمیه آنکه سلخ در لغت بیرون آوردن گوسپند از پوست باشد چون در آن ماه از زیر شعاع
آفتاب بیرون آید لهذا بروز مذکور باین اسم مسمی گشت از رساله علم نجوم که بغایت معتبر است نوشته شد سلخشور بکسر اول و فتح لام و سکون حاء مهمله کسیکه ورزش و استعمال
سلاح بسیار کند چرا که این مرکبست از سلح که مخفف سلاح باشد و از لفظ شور که مشتق از شوریدن باشد و بمعنی شوریدن باهم زدن چیزها و استعمال و ورزش کردن از بیاض عجم
و برهان و کشف و سراج سلس روان و هموار از منتخب سلف بفتحتین گذشتن و بمعنی پیش و پیشینگان آبا و اجداد و گذشته و بالکسر شوهر خواهر زن یعنی شوهران خواهران هر یک مر دیگر را
سلف تا بفارسی هم سلف گویند از منتخب و برهان و مؤید و سرور سلاحف بفتح اول و کسر حاء مهمله بمعنی باخها و این جمع سلحفات است سلاف بضم اول آنچه از انگور
چکد پیش از فشاردن و بمعنی شراب از منتخب سلق بالکسر چقندر که ترکاریست معروف و مشابه شلغم از منتخب و برهان سلجوق بالفتح نام مردیکه پدر سلاطین سلجوق است
که اول ایشان موسوم طغرل بیگ بن میکائیل بن سلجوق است از سراج سلاق بضم سرخ و غلیظ شدن پلک چشم از صدود الامراض سلمک بفتح اول و سکون لام و فتح
میم و کاف عربی آوازه است از جمله شش آوازه موسیقی و آن شش آوازه اینست شهناز و گردانیه و گوشت و ملشه و نوروز و سلمک از برهان و رشیدی و بدایع سرود که نوشته که
نام پرده است از موسیقی سلک بالکسر رشته مروارید و غیره و بالفتح در کشیدن چیزی را در چیزی از مراح سلاک بفتح بر وزن هلاک شوشه طلا و نقره و از برهان عوام هند آن را سلاخ
گویند سلیک بفتح اول و کسر لام بمعنی سلک و چیزیکه در چیزی کشیده شده باشد از منتخب سلوک بضمتین راه رفتن و نیک روی کردن در امورات و باصطلاح صوفیان طلب تقرب
حقتعالی سل بالفتح و تشدید لام در عربی برکشیدن شمشیر و کارد و جز آن و باصطلاح اطبا بر بدن رگ گویند و بالکسر آنچه بیرون کشیده شود از چیزی و بمعنی نطفه و نام مرض و نام
نوعی از کشتی که از چوب نی برهم بندند و یکی از اسلحه و آن تیر کوچک باشد که بهندی آنرا سیل گویند از منتخب و مراح و برهان سلاسل بفتح سین اول و سین ثانی بمعنی زنجیرها و آن جمع
این جمع سلسله است از منتخب سلسال بالفتح آب شیرین خوشگوار و آب صافی از منتخب و لطائف کشف سلسبیل بفتح هر دو سین مهمله بر وزن زنجبیل نام چشمه ایست در بهشت و بمعنی تیز و زود و تیغ
و شراب از منتخب و لطائف سلیل بفتح اول و کسر ثانی فرزند و بچه از مراح و منتخب سلقل بفتح سین و سکون لام و ضم قاف کلمه ترکیست بمعنی دست چپ سلسل بالفتح بمعنی چپ

وهل بالضم بمعنی دست سلامان آبسال نام عاشق ومعشوق ونام کتاب قصهٔ البنان از جامی سلس البول بفتح سین اول وکسر لام وفتح سین دوم مرضی که بول بی اراده
خارج شود از صدور دو امراض کسیکه بول را ضبط نتواند وبفتحتین مرضیست که بول بی اراده بیرون آید از منتخب سلام بفتح اول وکسر لام ثانی نام قلعه از قلاع خیبر از شرح نصاب
سلام بفتح اول در عربی بمعنی گردن نهادن وبی گزندگی ویکی سلام گفتن نامی است از نامهای حق تعالی از منتخب وغیره ودر فارسی سلام بروزن کلام بمعنی
صد هزار که بسندی لکه گویند ودر سراج اللغات از کتاب بلستان نقل کرده است که مراتب اعداد نزد فارسیان بدینگونه است یک ده صد هزار سلام یعنی صد هزار در صد سلام را
شمار گویند صد شمار را شمار وصد شمار را اراده وصد اراده را اراده وصد اراده را اراده وصد اراده را الی ارار گویند سلیم درست وصاحب سلامت مرد ساده دل و
احمق ومار گزیده وبا بمعنی از روی تفول نیک است از منتخب وسراج وخیابان سلم بفتح اول وسکون لام نام پسر بزرگ فریدون بالکسر فتح وبفتحتین بوی اطفال از بریان
وجهانگیری وبفتحتین در عربی نام درختیست ونیز نوعی از بیع است وآن دادن بهای چیزیست بالغ را پیش از تیار شدن آنچیز بهفت شرائط شرعیه اول جنس چنانچه گندم یا جو
یا نخود دوم نوع چنانچه سرخ یا سفید سوم قدر چنانچه یک من یا دو من چهارم وصف چنانچه قسم اول یا قسم دوم آب داده یا غیر آب داده پاک از آلایش یا غیر پاک از آلایش
پنجم اجل یعنی وعده چنانچه بست روز یا یکماه ششم جای تسلیم یعنی مکان رسانیدن جنس مقرره هفتم راس المال یعنی تعین کردن مبلغ چنانچه ده روپیه بیست روپیه را بضم اول وتشدید لام مفتوح
بمعنی زربان چوبین وبکسر اول وسکون لام بمعنی صلح وآشتی وبا بمعنی نیز عربی است از کشف اللغات منتخب سراج سلیم بالفتح معرب شلغم وبشین معجمه خطاست چرا که در تعریب
شین معجمه بسین مهمله بدل میشود از رسالهٔ ابن حاج سل کردن روان کردن سلطان بالضم بمعنی والی وحبت وقدرت از منتخب سلمان بالفتح نام شاعر مشهور که او را سلمان
ساوجی گویند نام یکی از اصحاب رسول الله صلی الله علیه وسلم که او را سلمان فارسی گفتندی از مؤید ساو بالفتح وبفتحتین وتشدید واو خرسند شدن وزایل شدن اندوه وفراموش
کردن سلام ترازو سیل کفهٔ ترازو بجانبی که جنس باشد از مصطلحات سلسله بالکسر سین دوم نیز بکسر بمعنی زنجیر آهن وطلا ونقره وغیره ونام کتابی منتخب مجازاً بمعنی نسل وولد
وقرابت وهم بمعنی ترتیب اسامی پیران طریقت تا باسم یکی از ناموران اهل شاد سلال بالضم آنچه بیرون کشیده شود از چیزی نفه از منتخب وسراج وبمعنی بچه وطفل
صغیر از شرح شرح مقامات حریری ودر کشف مجازاً بمعنی خلاصه سلیقه سرشت طبیعت از منتخب وسراج سلفه بفتحتین ناگذشته شده وگذشتگان بالضم ناشاکشن
از منتخب وغیره سله بالفتح وتشدید لام در ترکی سبد وزنبیل وبعضی نوشته اند که بمعنی ظرفیکه سبد آنرا پاره گویند از کشف وبرهان ولطائف ومؤید سلاح بکسر بمعنی سپاهی
سلاح بفتح سین وتشدید لام وحاء مهمله مکسور پوست بر کندن بزیادت یای مصدری بر سلاخ که صیغهٔ نسبت است از سلخ که بمعنی پوست کندن باشد
فصل سین مهمله مع میم سما بفتح بمعنی آسمان ولفظ سما ماخوذ از سمو است که بمعنی بلندی باشد شرح نصاب یوسف بن مالک سمیر بفتح اول یا سمر نام
نام موضعیست در راه مکه معظمه از بریان سمانی بضم اول وفتح نون ودر آخر الف بصورت یا مرغیست که آنرا سلوی نیز گویند از شرح نصاب ومنتخب وسندی میر گویند سماعت بفتح اول
بمعنی شنیدن سماحت بفتح اول وحاء مهمله چهارم جیم بمعنی زشتی وعیب ناکی از منتخب سماحت بفتح اول وحاء مهمله جوانمردی از کشف ومنتخب سمح درست بمعنی سهل است
تا چیزی را سهل نگیرند بدل آن دشوار میباشد پس جوانمردی سهل گرفتن مال را در ضمن دارد وسماحت بمعنی سهل گرفتن وفیاض کردن نیز آمده سمعت بضم سین وسکون میم
وفتح عین مهمله شنوانیدن عمل خود را بمردم چنانکه ریا نمودن فعال است تا مرا نیک پندارند از منتخب سمرت بضم گندم گونی از منتخب سمت بالفتح راه راست وروشن نیکو
وقصد وآهنگ وصورت وهیئت وجانب وبکسر سین وفتح میم داغ ونشان نقش از قاموس منتخب وصراح ومحاورات لغات وزبدة الفوائد سمات بکسر اول رو شمائل وصورتها
وجانبها وبا این معنی جمع سمت بفتح وبمعنی داغها ونشانها جمع سمت است که بکسر اول وفتح میم باشد سمج بفتح اول وکسر میم وجیم عربی بمعنی بدو ناخوش وزشت وبدمزه از منتخب
سمچ وسمچه بضم اول وسکون میم وجیم فارسی خانه که زیر زمین سازند وگاوان وگوسپندان را در آن آرام دهند از لطائف سماخ بفتح وحای مهمله جوانمردی وبخشیدن از
لطائف سماخ بکسر اول وحای مهمله سوراخ گوش از بحر الجواهر واین لفظ بسین وصاد مهمله هر دو آمده سمرقند معرب سمرکند صاحب مؤید وکشف نوشته اند که در تواریخ طبری مرقوم است که سمر
نام پادشاهی کرده بزبان ترکان شهر را گویند بمعنی ترکیبی آن شهر سمرست تم کلامهما وابن خلکان در تواریخ خود وشرح شرح مقامات حریری نوشته اند که کند بکاف عجمی

بمعنی خراب و سمرمام بادشاه شهری را خراب کرده بود لهذا آن شهر را سمرکند گفتند می حالا معرب کرده سمرقند گویند و صاحب رشیدی نوشته که در اصل شمرکند بشین معجمه زیرا که شمر
بن نفیش بن ارمه با اهل مدینه سعد جنگ نموده و بعد فتح کردن مدینه سعد او ویران کرده شهر از سر نو تعمیر نموده شمرکند نام نهاد و کند در لغت ماوراء النهر بمعنی شهر و قریه باشد **سمیند**
بفتح اول و ذال معجمه بمعنی نان سفید میده **سمور** بفتح اول و تخفیف میم مضموم و واو معروف نام جانوریست از قسم روباه که پوستش سرخ مائل بسیاهی و تیرگی باشد و پوستش
پوستینها سازند و پوست حیوان کور را نیز سمور گویند از مؤید و مدار و لطائف وغیره و در بحر الجواهر بفتح اول و تشدید میم **سمنار** بالکسر و حرف سوم نون نام معماری که بحکم نعمان
بن منذر بادشاه برای بهرام گور قصر خورنق ساخته بود و بعد تمام شدن آن قصر نعمان معمار مذکور را از بالای آن قصر بزیر انداخت تا مثلش بجای دیگر نسازد و بعضی سمار
و بکسر میم و تقدیم نون بر میم مشدد گویند از مؤید و مدار و کشف و برهان و جهانگیری **سمند** بفتحتین و کسر دال و فتح دال و ضم دال جانوری باشد بشکل موش بزرگ که در آتشکده ها
پیدا میگردد و چون از آتش بیرون آید می میرد مخفف سام اندر چه سام بمعنی آتش و اندر کلمه ظرفیت از برهان و جهانگیری و کشف و لطائف و بعضی نوشته که جانوریست پرداره که
در آتش نمیسوزد بفتحتین فسانه و گاهی مجازاً بمعنی سخن از کشف و منتخب **سم الفار** بالفتح و میم مشدد مضموم و سکون لام و بعده فا نوعی از زهر است و آن سنگی باشد سپید
و زرد و سرخ تیز که بهندی سنکهیا گویند و معنی لفظی آن زهر موش است چه سم بمعنی زهر و فار موش را گویند و عوام از غلطی آنرا سنبل کهار گویند از منتخب **سمسار** بالکسر و بحر و سین
مهمله و رای مهمله لفظ عربیست بمعنی دلال و در عرف آنکه اجناس مختلفه مردم فروشد از چراغ هدایت **سمت الراس** بالفتح بمعنی جانب سر و الکسر از این لفظ میان فلک معین
وسط السماء مراد باشد چه انسان را کاچک سر خود محاذی وسط آسمان معلوم میشود **سمط** بالکسر مروارید از منتخب و صراح بالفتح **سمط** بضمتین رشته ها مروارید از منتخب
سم الخیاط بفتح سین مهمله و کسر خای معجمه سوراخ سوزن **سماط** بکسر اول بمعنی صف و دسترخوان و سفره و قطار از بهار عجم و مدار و مؤید و منتخب و خیابان و صراح **سماع**
بالفتح شنیدن و بمعنی رقص سرود و وجد مجازست از لطائف و بهار عجم و در منتخب و صراح بفتح بمعنی شنودن و در مدار بفتح شنیدن سرود و در سروری بالفتح بمعنی سرود و صاحب کشف نوشته
که بفتح مطلق شنیدن و بکسر اول در فارسی بمعنی خاص شنیدن و مجازاً بمعنی وجد حالت مشایخ نیز و در شعر خواجه حافظ بمعنی سرود نیز آمده است **بیت** ببین که رقص کنان میبرد ز ما جنگ
کسیکه رقص نمود و استماع سمع **سمع** بالفتح بمعنی شنیدن و بمعنی شنوائی و گوش و بالکسر بچه گرگ از گفتار از صراح و منتخب و در شرح حساب بچه گرگ مطلق نوشته **سماق** بالضم و تشدید
میم نام دوائی است و آن میوه ایست ترش و بفتح و تخفیف میم نوعی از سنگ که سفید و نرم باشد از مدار و منتخب و صراح و سروری **سماک** بکسر اول نام ستاره آن منزل چهارم از منازل
قمر از کشف و منتخب و مدار و نیز صاحب منتخب نوشته که سماک دو هستند یکی را سماک اعزل و دیگری را سماک رامح گویند و آن هر دو بمنزله دو پای برج اسد است رامح بکسر میم و حای مهمله بمعنی
نیزه دار و سماک رامح ستاره ایست که نزدیک او ستاره دیگر است که آنرا نیزه سماک گویند و سماک دیگر که اعزل باشد نزد خود ستاره دیگر ندارد همین سبب آنرا سماک اعزل نامند و اعزل
بفتح اول و سکون عین مهمله و فتح زای معجمه بمعنی مرد بی سلاح و در کفایه المعلمین آورده سماک که منزل قمر است سماک اعزل است که بکتف سنبله واقع شده است **سمک** بفتح اول
و سکون میم بمعنی سقف و مقدار بلندی و بلند گردانیدن و بضمتین بمعنی ماهی از قاموس و منتخب و برهان و لطائف و در فارسی اکثر بمعنی آن ماهی مستعمل میشود که زیر زمین است و بر پشت آن ماهی گاو
بر شاخ آن گاو زمین و انور در جائی بمعنی ماهی بسکون میم آورده **سموم** بفتح باد گرم و بضمتین بمعنی زهرها در منصوری جمع سم است از بهار عجم و بحر الجواهر و منتخب و مؤید **سمم** بالفتح
و تشدید میم زهر و بمعنی سوراخ سوزن و بالضم در فارسی ناخن خصوصاً ناخن اسپ خرد **سلهاد** بالفتح نام پهلوانی نیز است از صحاح و برهان وغیره **سمان** بالفتح نام ماه دوازدهم
و هفتم از ماه شمسی برهان **سمین** بفتح اول فربه و چیزی باشد سفید مشابه شحم که در گوشت حیوان فربه پیدا آید که بهندی روغن گویند از کشف و منتخب و کتب طبیه **سمن** بالفتح
روغن گاو وغیره و بکسر اول و فتح میم بمعنی فربهی و بفتحتین بفارسی گل سفید و خوشبو از کشف و صراح و منتخب **سمکیان** بفتح اول و ثانی و کسر کاف عربی کنایه از اهل زمین چرا که بر زمین
نزد اهل منقول بر پشت گاو است و گاو بر پشت ماهی **سماطین** دو رویه و دو رسته از خرمنان و مردم وغیر آن **سمع الکیان** بالفتح و کاف عربی مکسور کنایه از علم
حکمت طبیعی که بادشاهان با خود میداشتند و معنی آن شنیدن احوال موجودات است از منتخب **سمو** بضمتین تشدید واو بمعنی بلندی و بفتح اول و ضم میم بمعنی بلند **سمیط** سلک
مروارید **سمه** بکسر اول بمعنی پوشیده و پنهان آمده از برهان **سمنه** بضم اول و میم نوعی است از قسم میوه مثل بادام و پسته بهندی چرونجی گویند از برهان **سمینه** بفتح اول و کسر میم نام جامه که

باریک و نازک باشد و بر بان **سم افگنده** کنایه از تنگ و اندوه از رفتن راه از رشیدی و سراج **سماعیلی** طائفه ایست گمراه که تعصب اسپ پرستش میکنند لغت **سمی** بفتح
اول و کسر میم و یا مشدد هنام از بحر الجواهر و کشف **سمنانی** بالکسر و دو نون منسوب بسمنان که شهریست میان دامغان و خوار از لب اللباب شیخ علاء الدوله سمنانی اما سخاوت
فصل سین مهمله مع نون سنا بفتح و بدون نون بمعنی روشنی که از ضیا و نور و بالمد بمعنی رفعت و بلندی و نام برگ گیاهیست که آن سهمان میکند از منتخب و
لطائف و کشف و شروح نصاب **سنگپا** بمعنی سنگی که بهندی جهانوا گویند **سنجاب** بالکسر و جیم عربی و بای موحده نام جانوریست که از پوست آن پوستین سازند
و آن خاکستری گون باشد و پوست آنرا سنجاب گویند از برهان و مدار و سروری و از بحر الجواهر و کشف و جهانگیری بالفتح **سنت** بالضم و تشدید نون مفتوح بمعنی سلوک و روش
و عادت و باصطلاح فقها آنچه پیغمبر و صحابه بران عمل کرده باشند و امریکه پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم آنرا همیشه کرده باشند مگر در عمر خود یکبار بقصد ترک هم کرده باشند از منتخب و
لطائف و سراج **سنگ پشت** جانوریست آبی که آنرا کشف و باجه نیز گویند و بهندی کچهوا نامند **سنگ مجاعت** بفتح میم سنگی که برای دفع گرسنگی بر شکم بندند و این
مسنون است و مجاعت بفتح بمعنی گرسنه بودن از منتخب **سنگ بست** بمعنی محکم و میوه که هنوز نارسیده باشد و اثر قاعی در و ظاهر شود از لطائف **سنوات** بفتحات جمع سنه که بمعنی
سال است و قطب الدین علی شارح قصائد عرفی بمعنی زمین شور نوشته **سنگین دست** کسیکه تامل و تانی کار کند از مصطلحات **سنج** بالفتح و جیم عربی دو طبق کوچک از روی
که باهم زنند و این مفرس و مبدل چنج ست که لفظ هندی باشد و آنرا جانج نیز گویند بمعنی وزن کردن و وزن و باینمعنی مبدل سنگ ست به تبدیل کاف فارسی بجیم
عربی از سراج و غیره **سنوح** بفتحتین و حای مهمله ظاهر شدن شکار از دست سوی چپ و مجازاً بمعنی پیدا شدن حادثه از منتخب و کشف و سراج **سنگلاخ** زمین سخت
که چون آنرا کاوند سنگها بسیار برآیند و جائیکه دران سنگ بسیار باشد از برهان چرا که لاخ بمعنی مکان کثرت چیزیست و در لطائف بمعنی سنگ سخت نیز نوشته
سنگ رومی تیغ کنایه از شخص محکوم و مطیع امرا از مصطلحات **سنجد** بالفتح و جیم مکسور نام میوه که شبیه بعناب باشد از رشیدی و در بهار عجم و کشف **سند** بفتحتین
تکیه گاه و آنچه پشت بوی گذارند و نسبت کردن چیزی بچیزی و منسوب شدن بچیزی پشت به پشت و بمعنی بلندی چیزی از سراج و غیره و در غارست بالکسر و سکون نون
بمعنی حرامزاده و بد و شریر و قافیه معیوب ظاهراً مخفف سناد باشد و نام ملکیست از هند و سندان نام رود بزرگ در هند که آنرا اوریا گویند از منتخب و برهان و کشف و لطائف
و سراج و صاحب مصطلحات نوشته که سند بالفتح سرگین انسانست که بغایت سطبر و سخت و گنده باشد **سناد** بکسر اول و در آخر حال یکی از عیوب قافیه و آن اختلاف
ردف ست مانند زمان و زمین و واو و یا در دو و دید از منتخب و رسائل قافیه و معنی اصلی مخالف ست **سندباد** بالفتح و حرف چهارم با موحده نام کتابی ست تصنیف
کرده حکیم ارزقی در نصائح و پند و حکمت و در برهان بالکسر و در سراج نوشته که سند بالفتح و قیل بالکسر نام کتابی ست از ارزقی شاعر در مواعظ و نام پسر گشتاسپ
ظاهراً پسر گشتاسپ مذکور حکیم باشد و این اقوال روایت کرده باشند پس باین تقدیر نام کتاب مذکور نصائح سندباد ست **سنجار** بالکسر و جیم عربی نام شهریست
بفاصله سه منزل از موصل و نام موضعیست که مولد سلطان سنجر ست از منتخب و قاموس و رشیدی **سنجر** بالفتح نام پادشاه عادل از برهان **سنگسار** نوعی سیاست آدمی را که
در خاک نشانند و بران سنگ زنان کنند بحدیکه بمیرد از برهان و سراج **سنقر** بسین مهمله و قاف هر دو مضموم پرنده ایست شکاری مثل باز که در هندوستان بواسطه حرارت بدید
و این ترکیست از لطائف و نام یکی از پادشاهان ترک و نام یکی از غلامان **سنگر** بکسر اول و کاف فارسی بمعنی نیزه کوچک فرهنگی نوشته شد **سنگ زر** بمعنی محک
سنگ انداز مرادف کلوخ انداز و آن روزنی ست که درون کنگرهای قلعه سازند بهندی رند گویند بفتح زای مهمله از مصطلحات و بمعنی خلاخن هم آمده و بمعنی بشنی
و عشرتی که سحوران و را اواخر ماه شعبان کنند و بمعنی مسلخ ماه شعبان نیز آمده از برهان **سنور و ژ** بفتحتین بمعنی سرحد که فاصله باشد میان دو ولایت و این ترکیست **سندس**
بالضم و دال مهمله نیز مضموم و بعده سین مهمله قسمی از دیبا بیش قیمت بغایت رقیق و باریک و لطیف و نازک و بیشتر لباس بهشتیان از آن باشد **سندروس** بضم و دال مهمله
مفتوح و رای مهمله مضموم و واو معروف و سین مهمله و آن صمغیست زرد رنگ که آنرا کهربا گویند و در برهان بالفتح و در سراج نوشته که سندروس صمغیست زرد رنگ که روغن کمان
و غیره از آن سازند و آن شبیه بکهربا باشد بلکه کهربا نیز که درین دیار متعارفست از آن ساخته می شود **سناکش** بمعنی سنان کشیده ای سنان دار از شرح **سنجق** بالفتح و جیم عربی

مضموم بمعنی رومی بمعنی علم و نشان فوج و بمعنی کمربند نیز آمده از منتخب و برهان و کشف و سراج و مؤید و منتخب و مدار **سنابرق** بفتح برق روشن و بطریق استعاره آه نیز مراد دارند
از لطائف **سنگ و مشق** مراد از محک **سنگ** مجازاً بمعنی مقدار و گرانی و وزن و وقر و قیمت و مقدار از سراج و چیزیست که آنرا از سنگ یا از چوب سازند و بفتحتین
اصول هم بزنند تا آواز برآید هندیان آنرا چلچکی گویند بفتح چ و جیم فارسی و دو کاف عربی در ایام عاشورا پیش علمها رواج تمام دارد و نیز بمعنی سنگ در دست کشتی گیران
بر دوش گردانند **سنبک** کشتی کوچک که رکاب جهاز باشد از مصطلحات **سنبل** گیاهیست خوشبو سیاه رنگ که در کتب طب آنرا سنبل الطیب نامند و بهندی آنرا بالچهڑ گویند
و بمعنی خوشه گندم و جو چرا که چون تای وحدت در آخر لفظ سنبل لاحق کنند سنبله گویند و ظاهرست که هر دو تشبیه بزلف دارند این معنی مسطور را صاحب مدار از آداب الفضلا
و ابراهیمی نقل کرده و صاحب مؤید از شرفنامه آورده و صاحب کشف بعد معانی مذکوره اظهار کرده که در کوه رهتاس نواب خان زمان خان سنبل مراد نموده بودند پس آن گیاهی
دیگر بود سوای بالچهڑ و در برهان نوشته که گیاهیست خوشبو و سنبل الطیب نوعی از انست و خان آرزو در سراج اللغات نوشته که درین ایام در هندوستان گلی از دلی آورده بودند
که مانند نرگس پیازه دارد و گل آن مانند گل بهی ست خوشبو دارد و غول و برگ گلهای او هندی جهودت دارد از بعض مردم شنیده شد که سنبل همین ست و آنچه بعضی شاعران
که بهندی شعر این خوانند و بهندی هنسراج نامند و بمعنی زلف دار و سنبل گویند در عبارت بمعنی نیامده **سنام** بفتح کوهان شتر از منتخب **سنجابیان** بکسر اول نوعیست
که از ملک ایشان سنجاب پیدا میشود و سنجاب جانوری باشد که از پوستش پوستین سازند از شرح خان آرزو **سن** بالکسر و تشدید نون بمعنی دندان و بمعنی سال و مقدار عمر از منتخب
و سراج و مدار و شروح نصاب و در برهان نوشته که سن بالفتح در بعضی لغات تو است که در عبارت کلمه خطاب باشد **سندل** بکسر اول و فتح دال در ترکی ترجمه زرف از **سن سن**
بفتح هر دو سین در ترکی بمعنی توئی توئی **سنسن** بکسر هر دو سین و سکون هر دو نون بمعنی حرام مغز و آن چیزیست سفید از جنس عصب که میان سوراخهای مهره پشت
و گردن میباشد خوردن آن حرام ست **سنن** بضم اول و فتح نون اول جمع سنت **سنین** بکسر تین بمعنی سالها و این جمع سنه ست که بفتحتین بمعنی سال باشد از منتخب
و بمعنی قحط و سالهای قحط از شرح نصاب و باید دانست که سنین بفتح هم جائز ست و این جمع سالم مذکر سنه ست چون لفظ سنه را که بفتحتین باشد بیا و نون جمع سالم
آوردند و سین را کسره دادند بر خلاف قیاس تا دلالت کند بر شذوذ این جمعیت چرا که شرط جمع بیا و نون و بواو و نون بر تقدیر اسم علم مذکر عاقلست و درین لفظ این شرط
فوت ست و لفظ صفت هم نیست **سنون** بفتح اول و ضم ثانی بمعنی داروی که بر دندان مالند از منتخب **سنگزن** ترازوی کم وزن باشد از برهان **سنگ کلان** در اصطلاح
جوهریان جوهر باشد مثل یاقوت و زمرد و الماس و غیره **سناسیان** بفتح اول و تشدید نون و کسر سین مهمله دوم جمع سناسی آن فرقه ایست از فقیران هنود و این لفظ هندیست
سنان بکسر نوک نیزه و تیر و تیزی هر چیز و بمعنی فسان که تیغ بران تیز کنند از منتخب و لطائف **سندان** بالکسر یکی از آلات آهنگران و زرگران که آهن و زر و غیره بران نهاده میکوبند
بهندی آنرا اهرن گویند و بمعنی آنکه بهندی آنرا گهن و هتوڑا نامند و بمعنی تنکه آهنی که بتخته در آنرا میکوبند تا اگر کسی صاحب خانه را از آمدن خود خبر کند حلقه را بر آن تنکه آهنی
که سندان گویند بزند از برهان و سراج و لطائف و بهار عجم و مؤید و کشف و مدار بالفتح **سنگ و رهان انداختن** خاموش بودن از مصطلحات **سنگ امتحان**
سنگ محک **سنگ و تیغ مهره کردن** بمعنی معطل و بیکار کردن و جبه در مصطلحات **سنگ بین** کنایه از عقیق **سنگ و سمنوه افتادن** بی آرام و بیقرار شدن
سنگ و آب افگندن در جائی کردن و بمعنی پوشیده و پنهان کردن نیز آرند **سنگ ماندن** کنایه از آشوب عظیم از مصطلحات **سنگ و**
ریحان از مصطلحات **سنگ نسو** بفتح نون ثانی سنگ سفید که آنرا مرمر گویند از شرح نصاب **سنجه** بالفتح سنگی که بران چیزها را در ترازو وزن کنند از مدار **سنده**
بالفتح سرگین آدمی که بغایت سطبر و گنده و سخت باشد از مصطلحات و در برهان بالضم و در مدار بالکسر **سنه** بفتحتین بمعنی سال و بکسر اول و فتح نون بمعنی
غنودگی که مقدمه خواب ست و بالضم و تشدید نون بمعنی راه و روش و عادت و بالکسر و تشدید نون مفتوح بمعنی منکوحه پسر و بالضمتین نیز
آمده از منتخب و مدار و برهان و جهانگیری **سنگچه** تلک و ترازو و چه برای نسبت است از سراج **سنگلاخه** انبوهی سنگها چه لفظ لاخ برای افاده معنی کثرت آید از **خیابان**
سنگ سراچه بمعنی سنگ خانه چرا که سراچه تصغیر سرا باشد از خیابان **سنبله** بالضم حرف سوم با موحده مضموم بمعنی یک خوشه گندم و جو مثل آن چرا که در آخر تای وحدت ست و نام برج ششم و آن بصورت

دخترست و امن فرو هشته و سر او بغرب و شمال و پای او بشرق و جنوب دست چپ او نخته دارد با پهلوی خود دست است بلند ست برابر دوش و خوشه بدان
گرفته است بهمین سبب باسم سنبله مسمی است که در شرح چغمینی فارسی و شروح نصاب **سینه** بفتح اول و کسر نون و یای تحتانی مشدد بمعنی روشن و بلند از منتخب **سنبه** بالضم آلتی
آهنی که بدان سوراخ کنند که بهندی بدهاکونید **سنقصه** بمعنی تهمت در شرح خاقانی و دیگر لغات معتبره یافته نشده **سنائی** بفتح نام ولی که در حکمت و شاعری مرتبه اعلی دارد و کشف
سنی بفتح اول و کسر نون رفیع و بلند و بمعنی روشن و تابان آمده **سنگ چاکی** بر جمی و سخت جانی **لوالی** نوالی از سنگی **سنگ شدن بیماری** سخت شدن بیماری و مصطلحات

فصل سین مهمله مع واو **سوفسطا** بالضم حکمتی ست که بنای آن بر وهم بود از چهار شربت **سودا** بمعنی سیاه و نام خلطی از اخلاط اربعه و در فارسی بمعنی بیوپاری
و این مجاز ست چرا که بسبب کثرت خلط سودا جنون پیدا میشود و گاهی بمعنی عشق آید و در ترکی بمعنی خرید و فروخت **سوا** بکسر بمعنی غیر و بفتح برابری و برابر از منتخب **سوید**
بضم اول و فتح ثانی نقطه سیاه که بر دل ست از منتخب و این تصغیر سودا باشد که مؤنث اسود ست **سوق الثلاثا** بضم اول و فتح هر دو ثا سه نام بازاریست در بغداد که روز
سه شنبه در آنجا خرید و فروخت میشود و در قدیم خانهای فحول علمای ترسایان در آنجا بود از منتخب و مؤید **سواران آب** بمعنی حبابهای آب از برهان **سوخات** بضم
تحفه و هدیه از مدار و صاحب مؤید گوید که این لفظ ترکیست در لغات ترکی بفتح نوشته چنانکه مشهور ست و خان آرزو در سراج نوشته که در صراح سوخ بالفتح بمعنی روان کردن عطا آمده
در نیصورت در اصل بمعنی چیزیکه برای کسی بفرستند و بمعنی راه آورد مجازاً باشد تم کلامه پس از این تقریر خان آرزو ظاهر میشود که سوخات لفظ عربی باشد **سورت** بالفتح تیز و حدت و تندی
هر چیز و ظلم و خشم و بالضم شرف و منزلت و پاره قرآن مجید و نام شهری که در هند بر ساحل دریای شورست از منتخب و غیره **سوریت** بفتح اول و کسر واو و تشدید یای تحتانی
برابری و اعتدال از منتخب و کشف **سومنات** بالضم واو مجهول و میم موقوف نام بتخانه در ملک گجرات و در اصل این لفظ هندیست سومنا تهه بوده چه بهندی سوم قمر را گویند
و ناتهه بمعنی خداوند ست چون آن بت را بهیکل قمر ساخته بودند لهذا باین اسم مسمی گردید و در استعمال فارسی حرف ها از آخر ساقط شده از سراج و کشف و منتخب و مؤید و برهان **سوت**
بالضم سرداری و مهتری از بعضی شروح نصاب و منتخب و شرح یوسف باین معنی بضم اول و سکون همزه که بصورت واو ست و فتح دال بمعنی پیشوائی و ظاهرا اتمام این مبدل از دال ست
سوء المزاج بمعنی مرض و بیماری چه سوء بالضم بمعنی بدیست **سوانح** عبارتست از احوالات و رویدادها مگر اکثر استعمال این لفظ در رویدادهای مشوش و ناپسندیده باشد و این
جمع سانحه ست و تحقیق این در سانح و سانحه گذشت **سواد** بفتح سیاهی رنگ و بمعنی حوالی شهر و نواحی و بمعنی ملکه ذهن و بمعنی مسوده تصویر و کشف و منتخب و سراج **سوو** بضم ظا
و سکون همزه که بصورت واو ست و فتح دال اول و دال ثانی زائد برای الحاق ست بمعنی سردار و پیشوائی از منتخب و صراح **سود** بالضم و عربی جمع اسود که بمعنی سیاه ست و در
فارسی بمعنی فایده و نفع از لطائف **سوهان گیر** کنایه از نرم و ملائم **سوسمار** بالضم جانوریست که بهندی گوه گویند بکاف فارسی و واو مجهول از برهان غیاث **سوار**
بضم بر وزن خوار بمعنی راکب و بکسر بر وزن سر نام دیهیست که بهندی کنگن گویند از مدار و مؤید و محقق خان نوشته که سوار بفتح بمعنی راکب ست و بمعنی راکب دیگر سوارها جواد باشد مخفف
اسوارست و اسوار مرکبست از لفظ اسو که بر وزن سر و باشد مبدل اسپ و لفظ دار که کلمه نسبت ست **سور** بالضم واو معروف چند معنی دارد اول بمعنی جشن و شادی دوم
دوم رنگ سرخ و همین جهت لاله و گل مثل آن را سوری گویند سوم رنگ خاکستری بسیاهی مائل مراسپ و خر و شتر را و بمعنی چهارم در دیگر دیوار قلعه و شهرپناه و پنجم در دیگر بمعنی نیم خورده
پس خورده و ششم باصطلاح اهل منطق لفظ کل و لفظ بعض ست که وضع کرده اند برای چند افراد موضوع و این معنی مجازست از معنی چهارم کما لا یخفی و بضم اول و فتحه واو سوره قرآن از
برهان و جهانگیری و رشیدی و منتخب و غیره **سوره نور** نام سوره از سوره های قرآن مجید **سوختن تر** بمعنی تلف شدن زر تنخواه از چهار شربت **سوس** بواو معروف کرمیست که جامه
ابریشمی را بنا کند و نام درختی که بیخ آنرا اصل السوس گویند از برهان **سوختگی نفس** تنگی دم که در حبس دم و دویدن پیدا آید **سونش** بالضم واو معروف و کسر نون و شین معجمه برانده که
از سوهان فرو ریزد و برادهٔ آهن و الماس و مس و غیره از سراج و برهان **سورهٔ اخلاص** قل هو الله **سوط** بالفتح تازیانه و تبانیانه زدن از سراج **سواع** بضم اول و تشدید
واو نام بت قوم نوح علیه السلام که بصورت زنی بود از شروح نصاب **سواطع** جمع ساطعه که بمعنی بلند ست **سوغ** بالفتح و ضمین معجمه جواد و روانگی و گواراییدن و کشف **سوداغ**
مرض و داغ **سوالف** بفتح اول و کسر لام بمعنی گذشتها و این جمع سالفه ست از منتخب **سوف** بالضم بمعنی حکمت از برهان و این لفظ یونانیست و در عربی بفتح سین

بمعنی سرانجام و بمعنی زود باشد و این حرفی ست که بر فعل مستقبل آید **سوابق** گذشتها **سوطریق** ہی راه و بدہی **سوق** بالفتح راندن و روانی و بالضم بمعنی
بازار و بمعنی ساقها و درینصورت جمع ساق ست از منتخب و غیر آن **سویق** بفتح اول و کسر واو ست که بهندی ستو گویند بفتح سین مهمله و تشدید فوقانی **سواک** بفتح اول
رفتار نرم و بمعنی برابر تو در نیصورت مرکب از لفظ سوا که بفتح بمعنی برابر ست و کاف خطاب و بکسر اول بمعنی مسواک از منتخب و غیره **سوک** بواو مجهول و کاف فارسی ماتم
و این لفظ مشترک ست در هندی و فارسی از سراج **سوواتمک** بواو عاطفه هر دو لفظ ترکیست اول بالضم بمعنی آب و ثانی بالفتح بمعنی نمک **سواحل** کنارها و دریا و رود
سوال بضم اول و فتح که بصورت واو ست بمعنی خواستن و پرسیدن از منتخب و کشف و صراح و بهار عجم و مزیل الاغلاط **سئول** بفتح سین و ضم همزه و سکون واو بر وزن
فعول صیغه مبالغه بمعنی بسیار سوال کننده از خیابان **سوزن بال و سوزن** بر بچه مرغ سیخ پر از مصطلحات **سواد اعظم** شهر بزرگ از برهان **سوم** بالفتح گران
فروختن و وقت نمودن و خواری و رنج کشیدن و بمعنی گیاه چریدن چارپایه از لطائف و منتخب **سوم** بکسر اول و ضم همزه و سکون میم ترجمه ثالث بالکسر و همزه مشدد مضموم
و سکون میم تیر آمده و آله هروی گوید **بیت** در صورت و معنی از تعظم + خواندش و جهان جهل سوم + از بهار عجم و خان آرزو در سراج نوشته که سوم بعضی گویند بضم اول و تشدید آن
معدود سه که بعربی ثالث گویند و آله هروی در مدح قطب ما گفته **بیت** قطب ست سه حرف در تعلم + زان یافت و قطب چرخ سوم + **مؤلف** گوید که بفارسی
در آخر اعداد میم برای معدود می آید چنانکه دوم و سوم و چهارم و ما قبل میم مذکور بضم و فتح هر دو آمده ضم چنانکه در رم گذشت و فتح چنانکه ملا نظیری در قصیده که قافیه در نقش
و کرم راست همایون همه را بسه ست و در هندی همین قسم می آید چنانکه ایکم یعنی یکم و پنچم بمعنی پنجم چون موافقت درین دو زبان بیش ست این هم دلالت بر فتح دارد بهر حال
لفظ سه های مختفی دار و مکتوبی مخص ست در شمار نمی آید قبل که وجه پس سه را در ترکیب با میم معدود حال که وجه باشد و هاکه وجه در حالت ترکیب بسبب کسره کاف فارسی
بیا بدل شود چنانکه کیم و چیم درینصورت سیم بیای ثابت شده چون درین حال اشتباه با میم که معدود ثلثین ست میشود لهذا واو در کتابت معدود سه زیاده میکنند پس
کسانیکه بضم ما قبل خوانند واو را نیز خوانند و آنانکه بفتح واو خوانند درینصورت تشدید واو حساب ندارد **سواد بر گرفتن** خواندن و مطالعه کردن **سواکن** بفتح اول و کسر
کاف جمع ساکن بمعنی باشندگان **سون** بواو مجهول نام رود **سوسن** نام گلیست آسمان گون و سوید و کشف و برهان و مدار بالضم و واو مجهول در منتخب و بالفتح
در صاحب بحر الجواهر نوشته که در تلخیص بالضم ست و در قاموس بالفتح ظاهرا بالفتح معربست و بالضم فارسی **سورنجان** بالضم و رای مهمله بیخ نباتی ست سفید از بحر الجواهر
و برهان **سوختن** شعرای ایران تن بعشق و جور معشوق و رواج لفظ و سوختن بمعنی بیزار شدن از معشوق **سوزیان** بواو معروف و زای معجمه موقوف و تحتانی سرمایه
و نفع و سود و تحفه و رازا از مؤید و برهان و جهانگیری **سورن** برای مهمله لفظ ترکیست الله اکبر یا مثل آن گفتن لشکریان بآواز بلند در هنگام تاختن بر خصم از مصطلحات
سودان بالفتح آدمیان سیاه **سوادرش کردن** ملکه نوشت و خواند بهم رسانند از مصطلحات **سواد کردن** نوشتن **سوی کسی گرفتن** جانب کسی
رفتن از مصطلحات **سوادیان** سوداگران **سو** بالضم در فارسی بمعنی طرف و در ترکی بمعنی آب و شراب از لغات ترکی و لطائف و سور بالضم و در آخر همزه در عربی بمعنی
دانه و تغیر مزاج بسوئی رائحه و آتش و برص و هر آفتی و مرضیکه باشد و بالفتح اندوهگین کردن و بدکردن و بدا از منتخب و کشف و بحر الجواهر و در بیضاوی مسطور ست وقتیکه لفظ سو
مضاف باشد بالضم خوانند چنانچه در سوء الحساب و سوء الدار و هنگامیکه مضاف الیه باشد بالفتح خوانند در ظل السوء و دائرة السوء **سوزه** بمعنی تکمه قبا و در رشیدی
بمعنی پارچه مربع که در نعل بر آهن دوزند و بمعنی تریز جامه میقول ساخت **سوخته** بمعنی جامه سوخته که بران از سنگ و چقماق آتش گیرند و نام گنجیست از گنجهای خسرو پرویز
و بمعنی جامه سنجیده و موزون گویند که در ولایت روم مرد طالب علم را سوخته گویند از لطائف **سوسه** بالضم کرم گندم از برهان **سوسنی** اسپکبود و هر چیزی که کبود و نیلی باشد
سوری بالضم نام گلیست سرخ رنگ و هر گل و لاله را که سرخ باشد سوری گویند چه سور بمعنی سرخست و نوعی از پیکان از جهانگیری و رشیدی **سوانی** بفتح اول و کسر نون
شتران آبکش و این جمع ثانیه ست **سواقی** جمع ساقیه که بمعنی جوی خرد ست **سوفسطائی** بالضم قومیست از حکمای باطله که نفی حقائق میکنند و آن
قسم اند عنادیه و عندیه و لاادریه عنادیه قائل بحقائق اشیا نیستند و میگویند که عالم وهم و خیالی ست و عندیه منکر اند ثبوت اشیا را و تابع اند اعتقادات خود

و میگویند اگر اعتقاد کنیم شی را جوهر هر جوهر است و اگر عرض عرض است و اگر قدیم قدیم است و اگر حادث حادث است لا ادری میگرایند به ثبوت و نه نفی را از لطائف و برهان **سوی** بالضم در فارسی بمعنی طرف و در ترکی بمعنی آب از لغات ترکی و لطائف **سوزن عیسی** گویند که چون عیسی علیه السلام را باسمان بردند در دامن ایشان سوزن بود بحکم الهی همین جا در بر فلک چهارم ماند و بالاتر نبردند چرا که سوزن یکی از اسباب دنیاست از برهان و غیر آن **سوقی** بالضم منسوب بسوق یعنی بازاری و بمعنی دکاندار نیز آمده **سوچی** بواو معروف و جیم فارسی آبدار و می فروش سوچیخانه بمعنی میخانه در زبان ترکی سو بمعنی آب شراب است از مصطلحات

فصل سین مهمله مع های هوز

سها بضم اول ستاره است باریک و نبات العش و آن متصل است با ستاره دوم از سه ستاره بنات **سهراب** بالضم و در آخر بای موحده نام پسر رستم که برای مقابله رستم در میدان آمد با رستم کشتی کرد و حال آنکه یکدیگر را نمی شناختند آخرش سهراب خرابی رستم او را از بر کرده و دشمن خود پنداشته خنجر زد بعد از رسیدن خم یکدیگر را شناختند رستم پشیمان شد و بسیار افسوس کرد سود نداشت آخر سهراب بمرد **سهولت** بفتحتین بمعنی آسانی و بعضی گویند که سهولت بزیادت یای تحتانی گویند خطاست **سه ظلمت** کنایه از صلب پدر و شکم مادر و زهدان از سراج **سهم السعادت** و **سهم الغیب** نقلا عن علم نجوم و دلائل مخصوصه باشد از مواضع کواکب طالع مولود **سه روح** روح حیوانی و نباتی و جمادی این هر سه را موالید ثلاثه نیز گویند از برهان و غیر آن **سهلو** بضم اول و در آخر دال مهمله بمعنی بی خوابی از شرح نصاب منتخب **سهرند** بالکسر نام شهریست در هند که بعضی آنرا سرهند گویند سه بعد طول عرض عمق از کشف **سهر** بفتحتین بیداری و بیدار بودن از منتخب و صراح و بالضم مرضیست که صاحبش را بیداری و بیخوابی مفرط باشد **سه نوع** موالید ثلاثه **سه قرقف** بفتح هر دو قاف سه کتابست در مذهب ترسایان از منتخب و برهان در شرح خاقانی نوشته که نزد نصاری سه نهم شراب است چنانکه در قرآن مجید شراب سه نوع مذکور است شراب طهور و شراب تسنیم و شراب سلسبیل **سهیل** بضم اول و فتح ثانی نام ستاره معروف و بکسر ثانی خطاست چرا که این بر وزن صیغه تصغیر است از منتخب و غیره **سهل** بالفتح آسان و زمین نرم و هموار از منتخب و صراح **سهم** بالفتح در عربی بمعنی تیر که از کمان ها کنند و بمعنی حصه بهره و در فارسی بمعنی بیم و خوف از منتخب و موید و لطائف و برهان **سهام** بالفتح و تشدید ها بمعنی تیر انداز و بکسر اول و تخفیف ها بمعنی حصه ها و تیرها باین معنی جمع سهم است که بمعنی تیر و حصه باشد و بضم اول و تخفیف تاریکی و تغیر چهره و لاغر شدن و بفتح و تخفیف شدت حرارت تابستان نیز اشارت باشد بسهم الغیب که فتح ظهور زائچه صاحب آنست که بر آن حکم نمایند و دیگر سهم السعادت که مشار دولت و اقبال صاحب طالع است از منتخب و شرح خاقانی **سهیم** بفتح اول و کسر ها بمعنی شریک و صاحب حصه از منتخب **سهم الحشم** نام عهده چنانچه سرلشکر و بخشی فوج از سروری **سه خواهران** ستاره پهلوی هم از جمله هفت ستاره بنات العش **سه خوان** قومیست از نصاری که خدا میخوانند خدای عز و جل و عیسی و مریم علیهما السلام از برهان **سهو** بالفتح فراموشی و فراموش کردن و غافل شدن از منتخب **سهیله** بضم اول و کسر ثانی نوعی از خیمه **سه گاه** نغمه سوم و شعبه حجاز از مدار **سه مرتبه** کنایه از طفلی و جوانی و پیری و گاهی عبارت از ادنی و اوسط و اعلی **سه برگه** نام گلیست **سه اسپه** کنایه از کمال زور و رونق از مصطلحات **سه قبله** قبله یهود و قبله نصاری و قبله مسلم و در شرح خاقانی نوشته که خانه کعبه و بیت المقدس و بیت المعمور که قبله کرو بیان است **سهروردی** بالضم و حرف چهارم او مفتوح و حرف ششم دال مهمله منسوب بسهرورد که شهریست در عراق عجم **سه دامنی** نوعی از قباچه با چاکهای دراز و در شرح خاقانی نوشته جامه حریر که سه چاک دارد و از پیش و یک از قفا و این قسم جامه مخصوص خاصان ولایت باشد **سهی** بفتح اول و کسر دوم بمعنی راست عموماً و سروی که بغایت راست باشد خصوصاً از برهان و جهانگیری در سراج اللغات نوشته که سهی بفتح بر وزن صفی بمعنی راست و این جز در صفت سرو واقع نمیشود و بنسبت سرو و قد و سهی است نیز گویند پس تنها سهی بمعنی راست نیامده

فصل سین مهمله مع یای تحتانی

سیمیا بالکسر علم طلسم که از آن انتقال روح در بدن دیگری کنند و بهر شکل که خواهند در آیند و چیزهای موهوم نظر آرند که در حقیقت وجود آنها نباشد از مدار و منتخب **سینا** بکسر نام جد شیخ بوعلی و بالفتح و بالکسر نام کوهی است بشام آنرا طور سینا گویند از منتخب و موید و کشف و در برهان بالکسر و بالفتح نام جد بوعلی و بالفتح نام کوه طور در سراج بالکسر نام جد شیخ بوعلی **سیما** بالکسر نشان و علامتی که شناخته شود بدان خیر و شر و مجازاً بمعنی پیشانی مستعمل است چرا که علامات خیر و شر در پیشانی مفهوم میشود از سروری و موید و صاحب بهار عجم نوشته که بمعنی نشانها که از کثرت سجود در پیشانی پیدا میشوند و مجازاً بمعنی پیشانی و صاحب منتخب نوشته

که بمعنی نشان و علامت در مصطلحات نوشته که سیما لفظ عربی است بمعنی نشان و علامت کما قال الله تعالی سیماهم فی وجوههم من اثر السجود مگر فارسیان مجازاً بمعنی سیاهی
استعمال می کنند سیا بالکسر و تشدید یای تحتانی مفتوح بمعنی خانه و خاص دانکه بمعنی بالفتح خوانند خطاست **سیابی** شدن هوا و روشن شدن هوا و در اینجا هوا بمعنی جو
آسمانست **سیلاب** بیای مجهول بمعنی سیل از مؤید صاحب برهان نوشته که بالفتح است نه بکسر و همین صحیحست **سیراب** بیای مجهول ضد تشنه یعنی کسی و چیزی که از آب
سیر باشد از مؤید **سیه تاب** تنگی باشد سیاه و بنفسجی که آهن صیقل دیده را تاب لعون گرمی آتش رنگ کنند در سراج **شیخ جاروب** بمعنی خسی از آن سازند **سیب**
بالفتح و بای موحده بمعنی بخشش و دهش از لطائف منتخب **سیاست** پاسداشتن ملک حکم راندن بر رعیت قهر کردن و هیبت نمودن ضبط ساختن مردم از فسق تبرسانیدن
و زدن از منتخب و کنز **سیاه دست** بخیل **سیاقت** بکسر روان کردن **سیآت** بر وزن طیبات بمعنی حاصل گناهها از منتخب و غیر آن **سیت** و **سیاه مست**
بمعنی بدمست و بسیار مست **سیادت** بالکسر بزرگی و سرداری **سیاحت** بکسر اول و حای مهمله سیر کردن در فتن بر زمین از منتخب **سیرت** بالکسر عادت و طریقه از منتخب و در
مصطلحات نوشته که فارسیان بمعنی عرض و ناموس آرند **سیاح** بالفتح و تشدید ثانی و حای مهمله بسیار سیر کننده از منتخب **سید** بالکسر و یای معروف بمعنی گرگ درنده و بالفتح و یای مشدد بمعنی
پیشوا و سرقوم و سردار و بهمین معنی تخفیف تحتانی بر وزن قید نیز آمده چرا که تخفیف یای مشدد جائزست چنانکه میت تخفیف میت خوانند بر وزن بیت و کسانیکه
بیای مشدد و مفتوح خوانند خطاست **سیاه سفید** کنایه از غرب و شرق و شب و روز و رنگ و روم و شر و خیر و کفر و اسلام **سیه بها** بمعنی بهار سبزه و بعضی گویند که
در بلاد سرد سیر در ایام ربیع سبزه گشت که از زیر برف از بس سردی سیر نمی نابیت سبز مائل بکبودی و سیاه بیرون می آید آنرا سیه بها گویند **سیفور** بالفتح و واو معروف
از جامه لطیف ابریشمی سیاه رنگ از رشیدی و کشف برهان **سیه کار** فاسق و بدکار **سیسنبر** بکسر اول تحتانی معروف و فتح سین مهمله دوم و سکون نون و فتح موحده و رای
مهمله سبزه ایست میان پودینه و نعناع زیرا که چون پودینه را بگزره دست نشان کنند سیسنبر روید چون سیسنبر را بگزره دیگر نقل کنند اخضر شود و بوی آن بغایت تیز گردد چون
برگزیده زنبور و عقرب بکار آرام بخشد و این لفظ معرب سیسنبل است از برهان لطائف و رساله معربات **سیخ** پر بچه جانور پرنده که هنوز پرهایش کامل نه برآمده و خوب بهمین
نشده و شبیه بمانند خار نمودار شوند از برهان **سیب بخور** بوا و معروف نوعی از سیب که از پوست آنرا مانند عود بخور کنند از مصطلحات **سیاه پیر** بمعنی غلام پیر از مصطلحات **سیر**
اول و فتح یای تحتانی در عربی عادتها و خصلتها این جمع سیرت است علم تواریخ و بیان احوال گذشتگان بفتح اول و سکون یا بمعنی رفتن و فتار و بفارسی بکسر اول و یای مجهول
سوای معنی مشهور کنایه از بیزار و رنجیده و بیای معروف چیزیست که بهندی لهسن گویند **سیمبر** بضم سین مهمله و فتح تحتانی و سکون میم و فتح بای موحده و رای مهمله لفظ هندی
کتابیست که سنسکرت گویند نام جشن و استگاری راجها سلف و آن چنان باشد که چون دختر راجه بحد بلوغ رسد پدرش تمامی راجهای اطراف را طلبیده ضیافت میکند
بگردن هر یکی از راجهای که دختر مذکور حمائل گل یا ماله مروارید اندازد شادی دختر با آنکس مقرر شود **سینه باز** کنایه از سیاه و سفید و مراد از پارهای سپاری
که بخطوط سیاه و سفید باشد و بمعنی سینه گشاده و بالیده از مصطلحات **سیاوش** بکسر اول و ضم واو و لعبه شین معجمه صاحب بهار عجم نوشته که بالفتح واو است در سراج اللغات
نوشته که بکسر اول و ضم واو هر دو صحیح و سیاوش بواو معروف بر وزن دایوش نیز درست نام پسر کیکاوس و در شمشیر خانی مسطورست که سیاوش پسر کیکاوس نسبت بهمان در
غیر حقیقی خود از پدر رنجیده شده نزد افراسیاب که مخالف کیکاوس بود رفت افراسیاب از آمدنش خوش شده دختر خود را در نکاحش داد بعد از چندی باغوای مادر دیگرش از دست
افراسیاب بناحق کشته شد تم کلامه و در کتابی بنظر آمده که سیاوش بمعنی خوش منش و عیاش بود لهذا مجازاً از لفظ سیاوش بمعنی خوش و شادمان مراد دارند **سیاه گوش**
و **سیه گوش** نام درنده که از سگ خرد و از گربه کلان کلاسی مائل بسیاهی در گوش او سیاه و نوکدار و سریع الحرکت و بسیار جلد باشد **سیماب در گوش**
کنایه از کسی که آواز نشنود یعنی کر باشد از برهان **سیم کش** بکسر اول و ضم کاف صرف و متلف سیم از شرح خاقانی **سیب آزالیش** بالف ممدوده
و زای معجمه و یای تحتانی و شین معجمه نوعی از سیب است که در اصفهان بهتر باشد از شرح گلشن **سیافش** نام پادشاه **سیاوخش** بکسر اول و فتح واو
و سکون خای معجمه نام پسر کیکاوس از سراج **سیاط** بکسر اول جمع سوط که بمعنی تازیانه است **سیاع** بکسر اول و بین مهمله بمعنی گچ که دیوار را بدان اندوده کنند از شرح نصاب

سیمرغ جانوریست مشهور و سیمرغ از آن گویند که هر لون که در پر سر یکی مرغ میباشد همه در پرهای او موجود و بعضی گویند که بغیر همین اسم فرضی وجود ندارد و از کشف و صاحب
برهان سیمرغ را عنقا نوشته است **سیوف** بضمتین شمشیرها جمع سیف **سیاف** بفتح و تشدید ثانی شمشیرزن بمعنی قاتل و جلاد و خونریز **سیاق** بکسر اول راندن از منتخب
و کشف و در مؤید نوشته که بمعنی پای بند باز است بدانکه چون در علم حساب تحریک زبان راندن قلم بسرعت تمام ست لهذا علم حساب را سیاق سیگفته باشند یا آنکه حفظ حساب
بمنزله بازست که از دست خاطر اکثر پرواز مینماید و نوشتن آن برای یادداشت بمثابه پای بندست ازین سبب قواعد نوشتن حساب را سیاق نام کردند **سیئ الخلق** مزید اخلاق
سیرآهنگ بالکسر بای مجهول بمعنی بلند آهنگ و در اینجا لفظ آهنگ بمعنی آواز ست **سیف اسفرنگ** نام شاعر باشد و اسفرنگ بالکسر و سین
مهمله و رای مهمله و فا و نون و کاف فارسی شهریست قریب سمرقند **سیگ** بالکسر و یای تحتانی کاف فارسی بمعنی آلت تناسل مردان از لغات ترکی **سیامک** بکسر اول و فتح میم
نام پسر کیومرث از برهان **سیکنک** بالکسر یای معروف و کاف عربی مفتوح و فتح نون و کاف عربی دیگر بمعنی آهسته و این لفظ ترکیست از لغات ترکی نوشته شد **سیاسال**
بمعنی خشک سال **سیول** بضمتین سیلابها و این جمع سیل ست **سیه چال** بجیم فارسی چاه بی آب که مجرمان را در آن محبوس نمایند و لفظ چال در اصل چاه بود و ها را بلام بدل
کرده اند چنانکه در جواهر الحروف **سیال** بفتح و تشدید تحتانی رفیق و جاری شونده **سیه حاصل** بیای مجهول جائیکه زراعت در آن بهتر باشد **سیورغال** بضمتین و واو معروف
و عین مهمله بمعنی مدد معاش و این لفظ ترکیست از مدار و در لغات ترکی بفتح اول و ضم تحتانی و واو مدد و سکون رای مهمله و نون معجمه بمعنی انعام **سیه گلیم** بکسر کاف فارسی
بمعنی بدبخت و سیه دولت از برهان سراج **سیاه قلم** بمعنی نوعی از تصویر که بسیاهی کشند و هیچ رنگ آمیزی نداشته باشد و آن اکثر خاصه فرنگ ست و مشوق ملیح را نیز
گویند از مصطلحات **سیه کام** بدبخت و نامراد **سیاه کردن چشم** بمعنی روشن کردن چشم مستعمل از مصطلحات **سیاه چشم** طائر شکاری گویند چرا که چشم بعض نوع طائر
شکاری سیاه میباشد مثل بحری و شاهین و چرغ وغیره و این لفظ گاهی در صفت معشوق واقع میشود بدو وجه یکی آنکه سیاهی چشم موجب حسن و خوبی ست دیگر آنکه طائر شکاری
سیاه چشم بوفا باشد بخلاف طائر شکاری زرد چشم که در عرف آنرا کلال چشم گویند **سیم** آبی که در کشتی در آید و ملاح آنرا بیرون میاندازد از شرح قران السعدین **سیل عرم** بفتح عین مهمله
مفتوح و کسر رای مهمله آب بسیار جاری که سد رود را شکسته باشد یا عرم بمعنی رود خانه سد یکه پیش رود خانه گرفته باشند بسته میشود گویند از منتخب ظاهرست که این قسم
آب جاری که سد رود را شکسته روان شده باشد بغایت تند تیز و بهیبت باشد و سیل العرم اشاره است بسوی آیت فَاَعْرَضُوا فَاَرْسَلْنَا عَلَيْهِمْ سَيْلَ الْعَرِمِ وَبَدَّلْنَاهُمْ بِجَنَّتَيْهِمْ
جَنَّتَيْنِ ذَوَاتَيْ اُكُلٍ خَمْطٍ وَاَثْلٍ وَشَيْءٍ مِنْ سِدْرٍ قَلِيلٍ **سیام** بکسر اول نام کوه نزدیک سمرقند از برهان **سیه بادام چشم** معشوق از برهان **سیلان** بفتح اول و سکون
ثانی نام جزیره ایست که از کوهش یاقوت بهتر حاصل میشود و آن بطرف جنوب هندست و بفتح اول و ثانی و عربی جاری شدن آب و غیره از برهان و شرح مراج
سیران بالفتح صدر ستون بمعنی سیر کردن و فرقا نمودن **سیحون** بفتح اول جای سهل نام رودیست و صاحب لطائف نوشته رودیست میان اندجان و سمرقند و در مدار نوشته که نهر
هندیست بعضی گویند که آب سند است و افغانان آنرا بابا گویند و هندیان نیلاب و اکثری دریای اتک گویند و اتک قلعه ایست بر کنار دریای مذکور و بعضی گمان برند که رود
گنگ ست و از تحقیقات خان مغفور عبدالکریم خان در کشف تمیز همین اختلاف ست و صاحب منتخب نوشته که نهریست بماوراء النهر و نهریست بهند **سین**
این حرف بجیم عربی مبدل شود چون ریواس بریواج که رستنی ست سیحوش بجیم فارسی چون خروس خروج و بدال چون پاس و پاد بمعنی حفاظت و بزای معجمه چون بمازوغ
و زمازوغ و بشین معجمه چون کشتی و کشتی که پهلوانان کنند و فرسته و فرشته و لفا چون پست و چفت بالضم بمعنی جامه تنگ و چسپان و بلام چون سیج و لج بمعنی خیاره
بواو چون باس و باتو بهای عربی دوا و معروف بمعنی ترنج و بهای هوز چون خروس و خرده و آماس و آماه و سین مهمله در ماضی و مضارع و امر در بعض ابواب بدل
شود چون جستن و جستم و جهد و بجهد و جستن و رست و میرد و بیرد و برو و بعض ابواب بهای هوز چون کاستن و کاست و میکاهد و بکاه و بیای تحتانی چون آراستن
آراست می آراید و بیارای از جواهر الحروف **سیب سیمین** نوعی از سیب **سیلی بستن و سیلی کشیدن** بمعنی سیلی دادن از مصطلحات **سیم بر سنگ زدن**
کنایه از بخل کردن از مصطلحات **سیاه پستان** زنی که فرزند او نزیسته از برهان **سیه زبان** کسیکه دعای بد او اثر کند **سیاه شدن زبان**

از کار افتادن بان سبب بدگفتن سیه بادام افشاندن رسمیست در ولایت که بر تابوت مرده بادامها را سیاه کرده می‌افشانند سیاهی کردن بعد از شدن
از چراغ هدایت سیخ شدن راست شدن سیماب شدن گریزان شدن و ناپدید شدن لرزان شدن سیر لوزینه کردن کنایه است در شادی کسی غم انداختن
سیر آمدن طول شدن و تنگ آمدن از سراج سیم سوخته نقره نرم و خالص از برهان و رشیدی و مدحائی بمعنی لاجورد بنظر آمد سیه بالفتح و یای تحتانی مشدده
مکسور و بعد همزه مفتوحه بدو گناه صفیه سیه بالکسر و یای معروف و فتح بای موحده ترکیست بمعنی مورچه و آن خندقی باشد در پناه آن جنگ سازند سیاهه باصطلاح
متصدیان دفتر مسوده روزنامچه که آمدنی نقد یا اجناس هر روزه بطریق اجمال بلا تفریق و تفصیل بنگارند سیه جرده بفتح جیم عربی و دال مهمله بمعنی سیاه رنگ
جرده بمعنی لون رنگ است از برهان و گاهی از سیه جرده مراد باشد شخص ملیح سبز رنگ سیاه بمعنی غلام حبشی از سراج سیبی بدو کرده بالکسر و یای مجهول کنایه از
از مساوی و برابر سیبان بالفتح و تشدید یای تحتانی بمعنی قافله و کاروان و ستاره که بحرکت خود متحرک باشد و آن هفت اند قمر عطارد زهره شمس مریخ مشتری
زحل سیه نامه فاسق و گنهکار از برهان سیه کاسه بخیل و ممسک سیه خانه بدبخت خانه ویران کرده بمعنی زندان خیمه صحرانشینان عرب از مصطلحات سیلی بکرا لی
و ثالث و هر دو یای معروف ضرب دستی که بر گردن زنند و آن چنان باشد که چهار انگشت دست را راست کنند و زیر دست تیغ وار بر گردن مجرمان زنند از جهانگیری
و رشیدی و برهان در چراغ هدایت یای اول را مجهول گفته و نام ورزشی است کشتی گیران را که پنجه را واکرده بر بازو و ران و سینه و زانو زنند سینی بالکسر و یای معروف و بر یکی
ترجمه لفظ او که ضمیر غائب است و بمعنی را نیز آید و برای اضافت هم آرند سینه بازی کنایه از دورنگی چرا که سینه باز دو رنگ میباشد یعنی سیاه و سفید سیکی بالکسر و کاف عربی
مکسور و هر دو یای معروف بمعنی شرابی که چندان جوش دهند و صافش کنند که از سه حصه آن یک حصه باقی مانده باشد و این در اصل سه یکی بود از رشیدی و در برهان بیای مجهول و نون بیکی +
سیم قراری و سیه کاسه خوراک سیه کاری کنایه از ظلم و شقی سیری بالفتح نام دیه سیر السوانی بفتح هر دو سین مهمله و کسر نون بمعنی رفتار شتران آبکش و آن نهایت سست باشد

باب شین معجمه

فصل شین معجمه مع الف + شانه بهام را از قیمت اندک یعنی آن مقدار مال که در قیمت خرید شانه کفایت کند شاداب بمعنی سیراب پر آب تر تازه
از برهان سراج شاه مغرب کنایه از هلال اول ماه شاب آخر بای موحده مشدده و در استعمال فارسی مخفف بمعنی مرد جوان از کشف شاه عرب حضرت محمد مصطفی صلی الله
علیه و آله و سلم شاهخانات جاهای بلند و بلندیها خصوصاً بلندیهای کوه شامت بفتح میم بدفالی و بکسر میم شادی کنند بر خرابی و مکروهی کسی از صراح و منتخب شات
گوسپند و این لفظ را اکثر بتای دو نقطه نویسند از لطائف شاه بیت بیتی که از همه ابیات غزل یا قصیده بهتر باشد شاخ نبات آنچه صورت شاخ در کوزه نبات بر رشته
بسته شود و نام معشوقه خواجه شمس الدین حافظ شیرازی رحمة الله علیه از بهار عجم شاخ شاخ درخت و شاخ حیوان و پاره جامه و نوعیست از بیاله در از و صراحی شاخ شاخ
بمعنی پاره پاره شاماخ در آخر خای معجمه نام غله معروف سفید رنگ که بهندی سانوان گویند شاهرخ نام بادشاهزاده و نام مردیکه شاطر بود در شطرنج بازی و بمعنی شتر رخی
که در شطرنج میباشد و آن کشت مادینست بحریف بطریکه ضرب بر رخ او نیز واقع شود شامخ بکسر میم و خای معجمه بمعنی بلند از منتخب شاهد حاضر و گواه فارسیان
بمعنی صاحب حسن استعمال کنند و در بیت باب دم گلستان بمعنی خوب و خوشنما از خیابان شاد مند این لفظ غلط است چرا که لفظ شاد صفت است بمعنی شاد شدن
پس بلفظ مند که بمعنی صاحب است ترکیب درست نباشد بجای آن ساز مند صحیحست از تحقیقات خان آرزو و مولف گوید که اگر مخفف شادی مند گویند درست تواند شد
شاگرد در اصل بمعنی خادم است و بمعنی تلمیذ مجازاً شهرت گرفته از خیابان مولف گوید ظاهر لفظ شاگرد در اصل شاه گرد بوده زیرا که خادمان گرداگرد شاه و مخدوم خود
استاده شده منتظر صدور فرمان خدمت میباشند بهمین جهت خدمتگاران را بعربی حواشی گویند شارد بکسر رای مهمله و بعد دال مهمله بمعنی روزه از منتخب مجاز
بمعنی پریشان مستعمل شاذ بتشدید ذال معجمه جدا شده و تنها مانده و منفرد و باصطلاح صرفیان لفظی که خلاف قیاس بود بمعنی مطابق قوانین و قواعد کلیه نباشد از منتخب
و صراحی و غیره شاد خوار بمعنی آسوده و خوشحال و فارغ بال شاخدار دیوث و خودبین شاطر بکسر طای مهمله و لام و راء بمعنی چالاک و بمعنی پیک و شطرنج باز

وشوخ وبیباک وآنکه برنج آورده باشد اهل خود را بید خوئی از لطائف وصراح ومنتخب مولانا یوسف بن یاقع در شرح نصاب نوشته که شاطر بمعنی دزد وگره بر شطرنج باز وچالاک وهمه
معانی بمناسبت آنست که شاطر ماخوذ از شطاست که بمعنی دور کردن باشد پس شاطر بمعنی کسیکه حیلتی کند که دور از ذهن وعقل مردم بود تم کلامه وفرق از سپاهیان چالاک
که بلباس خاص خود پیش سواری سلاطین وامرا دوند شاعر دانده ودر بابنده وشعر گوینده شاپور بضم بای فارسی نام پادشاهی ونیز نام پهلوانی از کشف وسروری
وبرهان نوشته که نام مصوری که میانجی بود میان خسرو وشیرین شانه سر بمعنی هدهد از سراج شار شهر ومدینه وعمارت بلند وریختن آب وسماع خوش وغش که طلا ونقره
باشد وجامه باریک ورنگین که بهندی ساری گویند ونام طائر که بهندی آنرا مینا گویند وراه کشاده وفراخ وپادشاه غرجستان از برهان وجهانگیری وسراج شارمار نوعی
از مار بزرگسار شرح خاقانی شاخ بدیوار بمعنی گردن کش ومغرور از مصطلحات شادبهر خوشحال ونیک نصیب از برهان وسراج شاشتر بهر دو شین معجمه وفتح فوقانی
بروزن باختر زبان سنسکرت نام علم عقائد وفقه هنود ست شاخ آبنوس کنایه از محجر آبنوس از شرح خاقانی شاش بدو شین معجمه معرب چاچ که آنرا الحال تاشکند
گویند از رساله معربات ودر فارسی بمعنی پیشاب از برهان شاباش مخفف شاد باش وبمعنی نیاز وپیشکش نیز آمده از کشف رشیدی وسراج وبهار عجم ومصطلحات
شاخص بکسر خای معجمه وصاد مهمله مرد چشم باز مانده وحیران از منتخب شائع بکسر همزه که حرف سوم ست بمعنی آشکارا وفاش یعنی مشهور از منتخب شاع بمعنی آشکارا
وفاش از لطائف شارع بکسر رای مهمله وعین مهمله راه راست وراه بزرگ وصاحب شرع وعالم وعامل که تعلیم دین بمردم کند از کشف ومنتخب ولطائف شاه بداغ
بضم بای موحده ودر آخر غین معجمه نام شخصیکه خدمت شمع وچراغ شاه عباس داشت سارغ بفتح رای مهمله وغین معجمه بمعنی منار وین لفظ ترکیست از شرح خاقانی
شارف بکسر رای مهمله شتاده که پیر باشد از شرح نصاب ومنتخب شاهق بکسر سوم بمعنی بلند وبنای بلند وباصطلاح اطبا جنسی ست از اجناس نبض که در حرکت
میل بلندی داشته باشد یعنی حس آن در ارتفاع محسوس گردد وسبب آن شدت حاجت بتزریج از منتخب وکتب طبیه شارق بکسر رای مهمله روشن وتابان
وبمعنی آفتاب از منتخب شاق بتشدید قاف بمعنی دشوار وکار دشوار از منتخب شادی مرگ موتی که بسبب شادی بسیار که یک بارگی در طبیعت در آید پیدا میگردد
ونام جائی نیز ست شالنگ بفتح لام وکاف فارسی آنچه بعوض چیز فوت شده چیز دیگر از کسی بگیرند بهندی آنرا گهی گویند از مدار ودر برهان چنین نوشته که شخصی را
در عوض دیگر بجهت طلبی که از دیگری دارد بگیرند بهندی آنرا اول گویند بواو مجهول وبمعنی بر جستن پیاده وشاطران ونوعی از گلیم که زیر فرش فرند شالهنگ بالام
وهای مفتوح ونون وکاف فارسی وبمعنی مکر وحیله وگرز وبمعنی ظلم وستم وسرکش از جهانگیری ومؤید وغیره شاک مرد با سلاح تمام یعنی سلحدار وسپاهی ماخوذ از شکه که بمعنی
سلاح ست وبمعنی شک کننده وگمان برنده از صراح وغیره شارک بفتح رای مهمله وکاف عربی نام طائر سیاه رنگ که بهندی مینا گویند از برهان شاهد لعرک بفتح لام وفتح
عین مهمله وضم رای مهمله کنایه از سرور کائنات صلی الله علیه وآله وسلم از رشیدی شاخل بضم وکسر خای معجمه نام جله از برهان که آنرا بهندی ارهر گویند شاغل بکسر
غین معجمه مانع وبازدارنده از منتخب شال نوعی از چادر باقسام الوان که در کشمیر از موی دنبه بافند چون دو شال را جمع کنند دوشاله گویند شاه نحل بفتح نون وسکون
حای مهمله بمعنی پادشاه زنبوران شهد ومدز زنبوران شهد یک زنبور کلان باشد وهر جا که او رود همه در پس او روند ونیز لقب امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه چه آنحضرت را
یعسوب المؤمنین لقب ست ویعسوب پادشاه زنبوران شهد را گویند شاخ گل معروفست وکنایه از معشوق از مصطلحات شاقول بقاف چیزیست از برنج وآهن
وسنگ که بریسمان آویخته معماران کجی وراستی دیوار معلوم کنند از مصطلحات شاه اسپرغم بمعنی ریحان که آنرا نازبو گویند شاقام بقطیست که شطرنج بازان
بوقت مات خوردن حریف گویند ظاهرا قام در اصل بفتح میم ست صیغه ماضی یعنی شاه با ایستاده از حرکت وقرار خود ای مات شد شیام بمعنی طعام شام از مصطلحات
ونام ملکیست چه اگر آن ملک بجانب مشامه کعبه یعنی بجانب یسار کعبه واقع ست چه بجانب کعبه شخصی قرار داده اند که رو بمشرق ست شاکر وشاقم بحذف الف وکسر
قاف کنایه سرور کائنات صلی الله علیه وآله وسلم از رشیدی لما فحوای آیت فاستقم کما امرت یعنی پس استوار باش چنانکه امر کرده شده تو شایان لائق
سزاوار از برهان شائیدن لائق بودن شانیدن وشاندن بمعنی شانه کردن ومخفف شاندن از جهانگیری شالگان بمعنی فراخ وبمعنی لائق

وسزاوار و هر چیز بهتر و خوب را نیز گویند که لائق شاه باشد چه در اصل شاهکان بود ها را بهمزه مبدل کردند و نام گنجی از گنجهای خسرو پرویز بمعنی بیکار یعنی کاملی طرد چه مکه این هم
تعلق بشاه و ماکه دارد و نوعی از قافیه معیوب چنانکه صیغهای اسم فاعل را که گریان و خندان باشد بالفظ زمان و فغان قافیه کنند یا آنکه یا و نون نسبت را با یا و نون که از ذات
کلی باشد قافیه آرند مانند سیمین و آهنین را با جبین و کمین یا الف و نون جمع را بالف و نون اصلی قافیه نمایند چنانکه دوستان و یاران را با زمان و کمان قافیه سازند و همچنین صفات
و حادثات و کائنات و اینچنین قافیه فقط یکجا آوردن درست باشد از برهان و سراج **شاون** بکسر دال مهمله بمعنی بچه آهو از شرح نصاب
شادروان بضم دال مهمله بساط و فرش و پرده و شامیانه و سائبان از بهار عجم و برهان و جهانگیری و مؤید بفتح دال و در رشیدی بضم حرکت نکرده و در سراج اللغات
نیز بضم دال ست **شارستان** بمعنی شهرستان و شهر از برهان و در مدار بمعنی شهرستان و قصبه بزرگ که معرافش با غمای اسیا باشد هم کلامه و میتواند که بمعنی جائیکه گذرگاه آب
باشد یا گذرگاه مردم چه در جهانگیری و برهان شار بمعنی راه فراخ و ریختن آب مسطور است بعد از تحریر مقام از تالیفات بعض ثقات به ثبوت پیوسته که شارستان
جاده که بشهر پیوسته باشد **شاریدن** آب ریختن از برهان و جهانگیری **شاهین** طائریست شکاری و چوب است ترازو که بهر دو جانب آن هر دو پله آویزند از برهان
و رشیدی و با یمنی ثانی ترکیست و بجای ها همزه نیز آمده و بعضی بمعنی زبانه ترازو نیز نوشته اند و آن چیزی باشد که بوقت برداشتن ترازو در دست گیرند **شاوران**
بواو نام شهریست از برهان و سراج **شاه نشین** نوعی از عمارت **شام غریبان** نام شهریست سوای معنی معروف **شابران** بباء موحده نام شهر که آنرا
شاوران نیز گویند از مؤید **شادمان** مرادف شاد و لفظ مان زائد ست چنانکه الف و نون در شادان و ظاهر ازین عالم ست مسلمان که باندک تغیر و تحریف و تخفیف اینصورت
گرفته از خیابان **شان** در فارسی خانه زنبوران که در آن عسل باشد و نوعی از پارچه سفید و در عربی بمعنی شوکت و عظمت و بمعنی کار و حال و بمعنی حق چنانچه این آیت
در شان اوست ای در حق اوست از برهان و لطائف و سراج و منتخب و رشیدی و سروری **شاد ترکان** افراسیاب **شانه بین** کنایه از فال گیر و این فال مخصوص
بشانه بز یا شد از بهار عجم و لواف مسموعست که در ولایت بر شانه بز نقشی می نویسند و بحساب آن پی بمقصود برند **شانه در آب گذاشتن** کنایه از مهیای آرایش بودن
از مصطلحات **شاو** در آخر داد بمعنی خالص چنانچه زر شاو بمعنی زر خالص کذا فی سراج اللغات **شاملو** طائفه از قزلباش و قزلباش فرقه ایست از مغلان ایران و در
یکی از لغات ترکی نوشته که شاملو بمعنی شامی چرا که لفظ لو بضم لام و واو معروف در ترکی برای نسبت آید **شاخ آهو** کنایه از کمان از برهان و رشیدی **شاتو** بتای فوقانی
در ترکی زر و بان باشد از مصطلحات **شارقه** بمعنی چیز روشن و روشنی آفتاب **شاقه** بتشدید قاف بمعنی دشوار از منتخب **شاهنشاه** شاهان پادشاه و این مخفف
شاهان شاه ست از برهان **شاطرزاده** کنایه از خدمتگار چست و چالاک **شانه** حرف ثالث نون نام سلاح از فرهنگ سکندرنامه و چیزیست معروف
که بآن موی راست کنند و کنف مردم و بمعنی راچه جلاهه و بمعنی کوچ جولاهه نیز آمده **شایسته** بروزن آهسته بمعنی لائق و بهتر از برهان **شائبه** بکسر حرف سوم که
همزه است بمعنی آمیزش چیزی بچیز بهتر و آلودگی از صراح و مدار **شاخشانه** بهر دو شین معجمه قسمی از حیله و تهدید گدایان که شاخ گوسپند را مکیدست و شانه گوسپند را
بدست دیگر گرفته آن هر دو را بعنوانی باهم میمالند که صدای غریب از آن بر آید تا مردم از آن متنفر شده دو چیز باو مدهند از برهان و سراج اللغات و نیز در سراج اللغات و شرح
در هندوستان بمعنی آوردن وجوه و شقوق در امری مستعملست **شاره** دستار منقش که در هند چیره گویند و نوعی از جامه باریک و رنگین از برهان **شاد کوته** زن مطرب از فرهنگ
سکندرنامه **شاه چینی** بجیم فارسی و یای معروف و نون نوعی از حنا از برهان **شاکی** شکایت و گله کننده **شاطی** کناره دریا و رود از شرح نصاب و منتخب
شاهین دزدی کم سنجیدن بچالاکی دست **شافعی** بکسر فا اسم امام مذهب منسوب بشافع که جدش بود از زیل و لب اللباب **شاخچه بندی** پیوند کردن درخت
و بهتان و تهمت سازی و بمعنی لعبت بازی از رشیدی و برهان و سراج اللغات و مصطلحات **شانه آویزی** نوعی از تعذیب که آدمی را شاد بر سر بسته می آویزند
از چراغ هدایت **شانه گردانی** عبارت از پشت گردانیدن ای روگردانی و اعراض کردن از مصطلحات و چراغ هدایت **شاهی** زر ست
مسکوک ایران که پنجاه دینار ست از مصطلحات **شاد خواری** شراب خوردن بی مزاحمت غیر از مصطلحات **شامی** بمعنی وقت شام **شانی** بکسر نون بمعنی دشمن از صراح

فصل شین معجمه مع بای موحده **شباب** بفتح اول نام پرده از علم موسیقی و در عربی بمعنی جوانی و جوانان باین معنی جمع شاب باشد و بکسر اول بمعنی نشاط است
و بضم اول و تشدید ثانی جوانان باین معنی هم جمع شاب ست از منتخب و صراح **شب** بالفتح و تشدید دوائی مثل نمک که بهندی پهٹکری گویند و بمعنی جوانی و جوان شدن
آتش افروختن و بمعنی جنگ و بلندی هر چیز از منتخب و صراح و در کشف بمعنی پهٹکری بکسر اول ست **شبت** بفتح اول و کسر ثانی و در آخر فوقانی نام ترهٔ که بهندی سویا
گویند از بحر الجواهر **شبکات** بفتح اول و دوم و سوم جالیهای عمارت و دامهای صیاد **شب برات** بالفتح شب پانزدهم شعبان که دران شب ملائکه بحکم الٰهی
حساب عمر و تقسیم رزق می کنند **شبح** بفتحتین و در آخر های مهمله شخص و جسم و کالبد جمع آن اشباح از قاموس و منتخب و صاحب منتخب مدار بالفتح نیز نوشته **شب نمه کرد**
یعنی درهم گریخت از مصطلحات **شبکرد** بکاف فارسی مفتوح عسس و کوتوال **شبور** بالفتح و تشدید بای موحده مضموم بمعنی نفیری و نائی که از روئین سازند و این معرب
شپور ست از برهان و رسالهٔ معربات **شبر** بالکسر بمعنی وجب که آنرا بدست نیز گویند و آن مسافتی ست از سر ناخن خنصر تا سر ناخن سر زانگشت بهندی آنرا بالش گویند
و نام شمر بن ذو الجوشن که قاتل امام حسین رضی الله عنه بوده ست از منتخب و برهان و مدار و کشف و مؤید و لطائف و صاحب منتخب نوشته که بالفتح و تشدید بای عربی
مفتوح نام حضرت امام حسین رضی الله عنه و باین معنی تخفیف با نیز آمده **شبیر** بالفتح و تشدید بای عربی مکسور نام امام حسین رضی الله عنه از منتخب و در لطائف و برهان
بیای فارسی نوشته و گفته که بلغت سریانی مصغر خوبست **شبیر و شبر و مشبر** اول بالفتح و تشدید بای مکسور و ثانی بفتح و تشدید بای مفتوح و ثالث بر وزن محدث
هر سه نام فرزندان هارون علیه السلام که حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بدان نامها حسن و حسین و محسن را می خواندند از منتخب و در برهان و لطائف بیای فارسیست
شبگیر بمعنی شب و بمعنی سحرگاه و آخر شب و سفر کردن و راهی شدن در شب پیش از سحر و بعد از نیم شب و نام مرغیکه در آخر شب آواز حزین کند از برهان و مصطلحات و رشیدی
و بهار عجم و بمعنی مردیکه بآخر شب بعبادت برخیزد **شبیار** بالفتح بمعنی دوائی ست تلخ که بهندی ایلوا گویند از جهانگیری و برهان و مؤید و در بحر الجواهر دوائی مرکب مسهل
که در آخر شب خورند **شب قدر** باضافت و تعیین این اختلاف ست مگر نزد اکثری شب بست و هفتم رمضان ست عبادت این شب برابر عبادت هزار ماه باشد
شب زنده دار بمعنی کسیکه تمام شب در عبادت بیدار ماند **شب افروز** بمعنی زلفت که زمینش از نقره باشد از مصطلحات **شبار روز** بمعنی شب و روز چرا که الف
بمعنی واو عاطفه ست و شبار روز بزیادت نون مخفف شبانه روز ست عرفی گوید مصرعه شبانه روز زند شاطر بهر شلنگ **شبدیز** نام اسپ خسرو پرویز گویند که رنگ آن اسپ
سیاه بود و شبدیز بمعنی شب رنگ ست چه دیز بیای مجهول و زای معجمه رنگ را گویند و نوشته اند که شبدیز از همه اسپان جهان چهار وجب بلندتر بود و آنرا از روم آورده بود
از برهان و در رشیدی و سراج اللغات و مصطلحات مسطور ست که شبدیز نام اسپ شیرین مرکب از لفظ شب و لفظ دیز که کلمهٔ نسبت و این در اصل دیس بود و سین مهمله را
بزای معجمه بدل کرده اند و در لطائف نام لحنی از موسیقی **شب اندر روز** نوعی از جامهٔ ابریشمی که سیاه و سفید باشد از کشف و چهار شربت و مصطلحات **شب پوش**
جامهٔ خواب و بمعنی کلاه نیز آمده **شباط** بضم اول نام ماه رومیست که بهندی تقریباً بهاگن باشد از برهان و شروح نصاب و در صحاح بسین مهمله گفته **شبع** بکسر اول و سکون موحده و عین مهمله
سیری از طعام وغیره و این نقیض جوع ست از سراج **شبچراغ** گوهری باشد قیمتی که بشب مانند چراغ روشنی دهد گویند که گاو که مانند جانوری در دریا می باشد بهنگام شب بجست
چرمین از آب بیرون می آید و این گوهر را از دهن برآورده بر زمین می نهد و بروشنی آن میچرد و باز بدهان گرفته بدریا میرود و مردم بکمین نشسته آن گوهر را می رباینند از برهان **شباک**
بالفتح و تشدید موحده و کاف عربی بمعنی سوراخ کننده **شب چک** باضافت و فتح چیم فارسی و کاف عربی بمعنی شب برات که دران چراغان و آتشبازی
کنند از بهار عجم و سراج **شب آهنگ** قصه کننده بوقت شام و نام ستارهٔ روشن که در بعضی ایام بوقت شام تابان شود و در بعضی ایام در صبح طلوع کند
و بمعنی طبل از برهان و سراج اللغات و مصطلحات نوشته **شب آهنگ** ستارهٔ که وقت شام اول از همه ستارگان نمایان شود و آن معین نیست و آنرا ستارهٔ شب افروز نیز
گویند چنانکه در شرح سکندرنامهٔ نواب امانی خان و علی شیری مرسیف الله احمد آبادی و محمد شاه هرودی شارحان سکندرنامه شب آهنگ را بمعنی شبانگاه نوشته و بعضی اهل لغت
بمعنی ستارهٔ شعری گفته اند و آن ستارهٔ روشن ست که بعد از جوزا برآید **شبرنگ** نام اسپ سیاوش از سراج اللغات **شب کوک** گدائی باشد که شبها بر درخت آمده

سوال کند از برهان **شبک** بالکسر دوک و باد ریشه دوک بفتحتین دام صیاد از لطائف **شبل** بالکسر بچهٔ شیر درنده از منتخب **شبم** بفتحتین سرما و سرد شدن بفتح سین و کسر با موحده
بمعنی چیز سرد از منتخب و شرح نصاب **شبنم** رطوبتی ست که از هوا بر درختان مترشح شود و نام جامهٔ سفید و باریک و لطیف **شبان** بضم اول بمعنی چوپان و کسیکه نگهبانی
مواشی و صحرا کند از برهان و مؤید و کشف و در سراج اللغات نوشته که شبان بفتح اول و قیل بضم لیکن بفتح اقویست زیرا که شبا نیز حفاظت گوسپندان میکند الف و نون این لفظ برای
نسبت ست و هم در برهان نوشته که این لفظ بفتح نیز درست ست و در رشیدی فقط بفتح ست و بضم اول و تشدید بای موحده بمعنی جوانان درینصورت لفظ جمع ست
شباب که بمعنی جوان ست از منتخب **شبان وادی ایمن** کنایه از موسی علیه السلام که ده سال شبانی حضرت شعیب کرده آخر شعیب علیه السلام بدختر خود شبان نام کرد
از برهان و غیر آن **شبگیر زدن** آخر شب کوچ کردن از چراغ هدایت **شب نشین** شبها در مجلس نشستن و بمعنی نشیندهٔ شبها از مصطلحات **شبخون** بفتح شین پنهان و بغفلت
تاختن وقت شب قتل کردن فوج دشمن را و در سکندرنامه همه جا بمعنی مطلق جنگ و قتال آمده از برهان و شروح بدانکه ترکیب این لفظ باضافت مقلوبی ست و در صورت
قلب کسرهٔ اضافت بهیچ یک از مضاف و مضاف الیه نباشد و در بعضی محل این لفظ بسکون بای موحده موافق قیاس می آید و در بعضی محل این لفظ بخلاف قیاس بضرورت نظم
بزیادت اشباع کسرهٔ بای موحده واقع میشود چنانچه باین طور در اشعار ثقات بسیار موجود ست **شبستان** خانه که شبها در آن باشند از سراج **شبعان** بالفتح سیر
پر شکم **شب رو** بفتح راء دزدیکه شبها برای دزدی رفتن کار او باشد و بمعنی اهل الله که شب بیدار باشد **شبه** بفتحتین و های مختفی دانهای آبگینه که بهندی پوته گویند از مدار و مؤید
و کشف و خیابان و در برهان و سراج و جهانگیری نوشته که نام سنگیست سیاه براق که سبک و نرم باشد مانند کهربا و در عربی بهای ملفوظ بمعنی برنج که آن از ترکیب مس و جست
حاصل شود بهندی آن را پیتل گویند و بکسر اول و سکون موحده و های ملفوظ و بکسر اول و فتح موحده هر دو صورت بمعنی مثل و مانند و نظیر از بحر الجواهر و کشف **شبکه**
بفتحات دام صیاد از منتخب **شبانه** بالفتح و تشدید ثانی و بعد الف و نون طائریست خوش آواز و بفتح اول و تشدید موحده و حرف چهارم نیز بای
موحده بمعنی آتش افروزنده شرح سکندرنامه از خان آرزو و سیف الله و غیرها **شبیه** چیزیکه بران شب گذشته باشد و از گذشتن شب در مزهٔ یا رنگ آن تعبیر
شده باشد بهندی آن را ابهی گویند **شبیه** بروزن فصیح بمعنی نظیر و مشابه و مانند و در اصطلاح تصویری که مطابق شکل و صورت شخص معین کشیده باشند **شبلی** بالکسر نام یکی
از اولیای کامل **فصل شین معجمه مع بای فارسی شپش** بفتحتین بای فارسی و هر دو شین معجمه کرم خرد که در جامهٔ مردم پیدا شود از برهان و مدار و بهار عجم و نیز در برهان نوشته
که بکسرتین و بفتح اول و ضم ثانی هم آمده **شپلق** بالفتح و لام نیز مفتوح بمعنی طپانچه از لغات ترکی **شپلیدن** بالکسر بمعنی افشردن از جهانگیری و رشیدی و در برهان بالفتح
فصل شین معجمه مع تای فوقانی شتا بکسر اول موسم سرما و زمستان **شتی** بالفتح و تشدید تای مفتوح و در آخر الف بصورت یای پراکندها و این جمع
شتیت ست که بمعنی پراکنده باشد و در استعمال لفظ شتی بمعنی کثرت و بسیاری چیزی مراد می گردد چرا که پراکندگی اعداد را کثرت و بسیاری لازم ست از منتخب و غیره
شتان بینهما بفتح اول و تشدید ثانی و فتح نون بسیار فرقست میان هر دو **شتر** بفتحتین ست بر وزن هنر حیوان معروف از برهان و مدار و بهار عجم و بفتح اول و سکون ثانی
در فارسی بمعنی کناره و گوشه از برهان و نام قلعه بایران و در عربی شتر بالفتح بریدن و بفتحتین بریده شدن و برگشتگی پلک از بالا و پائین و شگافتن پلک از چشم زیرین و نوعیست از بحر
عروض در بحر هزج که بدان تصرف مفاعیلن را مفاعلن سازند از منتخب **شتر غاط** بفتحتین و سکون لام نام داؤد از شرح گل کشتی **شترمرغ** نوعیست از مرغ که بعضی اعضا
مشابه بشتر باشد گویند که آن آتش هم می خورد **شتل** بفتحتین آنچه که در قمار بازی حریف برده بعد از گرو بردن اندکی از زر حاصله خود حاضران مجلس قمار را بدهد از برهان و مدار و مصطلح
و این ترکیست **شتم** بالفتح دشنام از منتخب و لطائف **شتلم** هر حرف از اول ضموم بمعنی ظلم و تعدی از برهان **شتر نعو** بکسر اول و ضم ثانی و غین معجمه مضموم و واو معروف
نام سازیست که مطربان نوازند لفظ ترکی ست از لغات ترکی **شتر گربه** هر چیز مخالف و نامناسب و نامشابه را گویند از برهان **شتر حجره**
هر آن دو شتی که باهم نامناسب و مخالف باشند و در چراغ هدایت بمعنی کلام بی نسبت **شتر دلی** بفتحتین بی دلی و نامردی که ضد بهادریست از رشیدی و برهان
فصل شین معجمه مع جیم عربی شجاعت بفتح صحیح ست و بضم غلط و تیست متوسط میان جبن و تهور از منزل الاغلاط **شجاع** بحرکت اول

مشهور بضم شین بمعنی دلیر و بهادر و نوعی از مار بزرگ از منتخب و صراح **شجره کلیم** درختیکه موسی علیه السلام در وادی ایمن بحوالی کوه طور تجلی انوار حق تعالی بران درخت مشاهده
نموده بود و این را شجر طور و نخل طور نیز گویند **شجن** بالفتح باز داشتن حاجت کسی را از کار و بمعنی راه و وادی بسیار درخت و اندوه و اندوهگین شدن و غم و حاجت و شاخ
درهم شدن بشاخ دیگر و شعبه و شاخ از هر چیز از منتخب و نظام و در نظام بفتحتین ست بمعنی اندوه و حاجت و در سراج اللغات بفتحتین بمعنی سرما سخت **شجعان** بالکسر جمع
شجاع **شجره** بالفتح بمعنی درخت و بمعنی نسب نامه و آنچه مشایخان اسامی پدران خود بترتیب بر میشمارند **فصل شین معجمه مع حای مهمله** **شحج** بفتح اول و کسر
ثانی و حرف دوم و سوم هر دو حای حطی بمعنی بخیل و حریص از صراح و منتخب **شحج** بخیل از منتخب و صراح و نظام **شحم حنظل** بفتح حای مهمله و سکون نون و فتح ظای معجمه
ثمره حنظل و آن دوائی ست تلخ مسهل بلغم **شحم** بالفتح پیه که بعرف آنرا چربی گویند از منتخب **شحن** بالفتح پر کردن و راندن و دور کردن از منتخب و نظام **شحون** بفتح
قوی و بزرگ از نظام **شحنه** بکسر اول و سکون حای مهمله و فتح نون مردیکه او را بادشاه بجهت ضبط کارها و سیاست مردم در شهر نصب کند بعرف آنرا کوتوال و حاکم گویند
و این لفظ بفتح غلط ست از قاموس و صراح و منتخب و نزل الاغلاط و بهار عجم و صاحب خیابان گوید که شحنه در مدار الافاضل بفتحتین گروهی نگهبانان شهر و پاسبان
بسکون حا استعمال نمایند **شحمه** بالفتح اندکی پیه و چربی و نرمه گوش و بناگوش از منتخب **فصل شین معجمه مع خای معجمه** **شخ** بالفتح و خای معجمه کوه و
زمین دامن کوه و زمین سخت و هر چیز که محکم و سخت باشد مثل کمان و غیره و نحف شاخ خواه درخت خواه شاخ گاو و غیره از برهان رشیدی و بهار عجم گر شخ بمعنی سخت
ترکیست **شخار** بکسر اول چیزیست از قسم نمک که بهندی سجی گویند و بالفتح و تشدید میم از کشف و مدار و در برهان بفتح اول بر وزن چهار **شخص** بالفتح کالبد و بدن
بدن انسان و غیره از منتخب و یوسف بن نافع در شرح مصادر نوشته که شخص ماخوذ از کشخ و بمعنی پدید آمدن چیزیست **شخول و تخیل** **شخل** بفتح
بفتح اول بمعنی صفیر و بانگ و فریاد و نعره و بناخن کندن و بمنقار گزیدن جانور گوشت را از نظام **شخ کمان** تیر اندازی که کمان او بسیار سخت باشد و کشیدن کمان
سخت دلیل بر قدرت و قوت بسیار ست **شخالیدن** خلانیدن و خراشیدن از برهان **شخولیدن** پژمردن و فرسوده کردن از برهان **شخیدن** بمعنی لغزیدن
شخودن ریش کردن بناخن از لطائف و در سراج بمعنی خراشیدن **شخوده** ناخن خراشیده **فصل شین معجمه مع دال مهمله** **شد** بالضم بمعنی قوت و گرفت
و بالفتح و تشدید دال در عربی بمعنی استوار کردن و باصطلاح موسیقیان نغمه را بلند و پست کردن تا رفتیکه موافق مدعا راست آید از برهان و منتخب و بعضی نوشته که بمعنی در
کشیدن آواز و در جهانگیری بمعنی راست و بلند کردن نغمه و لالا یزمف گوید و در شرح اخلاق ناصری نوشته که شد استخراج نغمه و اصل بلند است و در جهانگیری
مسطور ست که باصطلاح فارسیان دراز کشیدن آواز و حرف ست لهذا شد کردن نغمه بمعنی دراز کشیدن زمزمه است **شد و مد** بهر دو دال مهمله مشدد
ست فارسیان بمعنی شان و شوکت و تکلف استعمال نمایند از چراغ هدایت **شدیار** بالضم و سکون دال مهمله و یا تحتانی و رای مهمله زمینی را گویند که بر آن
بقابه رنگی شکافته زیر و زبر کرده باشند از موید و لطائف و کشف و برهان و در رشیدی بالکسر **شد مخالف** بفتح اول و کسر دال مشدد زیرا که مضاف ست بمعنی آواز بلند
که بشد و مد تمام برای از جا در آوردن حریف بر کشند **شدق** بفتحتین فراخ شدن کنج دهن و بالکسر کلیج دهن از لطائف و صراح و منتخب **شد پهلوان** بفتح و
باضافت آواز بلند ست که کشتی گیر در اول کشتی گرفتن بر می کشند از مصطلحات **شد** بالفتح بمعنی علم و نشان **شدید** باصطلاح علم قرات حرفیست که حروف
مخرج او بسته شود اگر او را ساکن خوانی آواز بقوت بر آید و آن همه هشت حرف ست همزه و جیم و دال مهمله و کاف و قاف و طای مهمله و بای موحده و تای فوقانی از
فصول اکبری و دیگر کتب **شد عراقی** بالفتح نام مقامیست و بر صوتیکه پهلوانان عراق و لوطیان بآواز بلند در دنگ در عالم مستی بر کشند و الفاظ آن بنسبت بلغم بلغی باشد
از شرح گل کشتی **فصل شین معجمه مع رای مهمله** **شرا** بکسر اول و مدخریدن و فروختن و این از لغات اضداد ست از صراح و منتخب **شری** بفتح اول و ثانی و در آخر
الف مقصوره بصورت یا بیشه و صحرا پر درخت و نقطهای سرخ پر خارش که بر جلد بدن پدید آید بهندی آنرا بتی گویند بالکسر از صراح و شروح نصاب حدود الامراض
شرفا بضم اول و فتح رای مهمله جمع شریف **شرکا** بضم اول و فتح ثانی جمع شریک **شرب** بالکسر نصیب بهره از آب بالضم نوشیدن بالفتح مدفع مبنی کتان تنگ باریک از منتخب

شراب بر شیره رقیق که نوشیده شود مگر اکثر مستعمل بمعنی می و خمر ست و باصطلاح اطبا بمعنی شربت و چنانکه شراب بنفشه بمعنی شربت بنفشه **شربت** بالضم مقدار یکبار
خوردنی و آشامیدنی از آب و غیر آن و باین معنی بفتح نیز آمده و بالفتح یکبار آشامیدن از منتخب و نیز شربت باصطلاح اطبا مقدار دوای خشک یا تر که در یکبار خورده شود
شربت بالکسر و تشدید بمعنی بدی و شدن از شرح نصاب **شریعت** جوی بزرگ جای بآب در آمدن و کناره آبی که خلائق از آنجا آب خورند و راه پیدا کرده خدا برای بندگان و دین
محمدی بعبادات و معاملات از شرح نصاب و منتخب و صراح **شرح** بفتح اول و سکون ثانی و جیم عربی و آن شدن آب از سنگستان و روشن بین و دروغ گفتن و بر یکدیگر چسبیدن
و استوار بستن خریطه و بفتحتین گلستان فراخی و آدم و فکاف کسان و بند خیمه و یک نیام از خانه دیگر بزرگتر شدن از منتخب **شرح** بفتح اول و سکون ثانی گشادن و بیان کردن
آشکارا کردن از منتخب **شرح تجرید** شرحیست از علامه قوشجی بر تجرید که متن ست در علم عقاید شیعه از خواجه نصیر الدین طوسی **شرب الیهود** بالضم معنی لغوی شراب خوردن
یهود ست چون آن قوم از خوف مسلمانان شراب بر سبیل اختفا خورند بمعنی پنهان شراب خوردن مستعمل از مصطلحات چراغ هدایت و مدار **شراب بشت** دار شرابی که
ادویه مقویه اندر آنجا کشند **شراب طهور** بکسر ها موحده و فتح طای مهمله شراب پاک که در بهشت نصیب بهشتیان خواهد شد **شربت دنیا** شربت دوائیست
زرد رنگ مسهل دافع قبض و دنیا زبان یونانی تخم کشوث را گویند چنانکه در منتخب اللغات ست چون تخم مذکور داخل این شربت است لهذا شربت دنیا نامیدند **شرر**
بفتحتین یکپاره آتش از صراح و مؤید **شرار** بفتح پاره های آتش که بجهند از منتخب و صراح مگر در استعمال فارسیان بمعنی آتشپاره واحد **شرر** و بفتحتین بر پا و شرار تیا **شراب شیراز**
نوعی از شراب انگوری سرخ رنگ که بهتر از اقسام شرابهای ایران است **شرط** بالضم باد موافق و نشانی و علامت و باد موافق را شرط از همین جهت گویند که علامت روان شدن جهاز و
دور شدن طوفان ست از مدار رشیدی و لطائف صراح و در منتخب و صراح نوشته که شرط بالفتح لازم گردانیدن و لازم شدن چیزی و بیع مانند آن و تعلیق کردن کاری
را بکاری و نشتر زدن عدیلان و بفتحتین نشان و میر نور الله در شرح گلستان نوشته که شرط بالفتح باد موافق و بضم نشتر زدن حجام **شراع** بکسر اول و سین مهمله بادبان کشتی از شرح
نصاب و صراح **شرح مطالع** بفتح میم کتابی ست در علم منطق از ملا قطب الدین **شروف** بالفتح و تشدید را مضموم بمعنی سر دان تخته باشد که بر هر دو سر آن دسته از
چوب تعلیه کنند و بران گل و خاک کشند و در شرفنامه بمعنی منتقل کذا فی الرشیدی **شریف** هر شئی بزرگ قدر و مرد بزرگ قدر و نجیب و اصیل و بمعنی حاکم مکه معظمه که سید باشد
از جنابان **شرح مواقف** بفتح میم و کسر قاف شرحی ست از میر سید شریف بر مواقف که متن ست در علم عقاید و کلام از قاضی عضد **شراسیف**
بفتح اول و کسر سین مهمله سرهای استخوانهای پهلو که سوی شکم باشند و استخوانهای نرم که در پهلو باشند و این جمع شرسوف ست که بالضم باشد از منتخب **شرف** بفتحتین بمعنی
بزرگی از مدار و مؤید و منتخب و شرف آفتاب در درجه نوزدهم برج حمل ست و منزل العلیین و شرف ماه در درجه سوم برج ثور و منزل ثریا و عطارد در اول سنبله و زهره در حوت
و مریخ در جدی و مشتری در سرطان و زحل در میزان از شرح قران السعدین و غیره **شرق** بالفتح بمعنی آفتاب و تابان و روشن و جای برآمدن آفتاب و منتخب **شروق** بفتحتین برآمدن
آفتاب و شگافتن گوش گوسپند و غیر آن از منتخب و مجازاً بمعنی ظهور و روشنی **شرک** بفتحتین جوشنی بود از غلبه خون و بمعنی حلقه های دام و بمعنی راه وسیع و بزرگ از برهان و لطائف
شراک بکسر اول و دال تعلیق که بر عرض آن باشد از منتخب و رمار بفتح **شرنگ** بفتحتین و سکون نون و کاف فارسی خربزه صحرائی که خربزه فروش شکل باشد لیکن بغایت تلخ مزه
بود و بعربی آنرا حنظل گویند و بهندی بهر بهند و اوندایین نامند از کشف رشیدی و صراح و برهان **شروان** بکسر واو نام شهر خاقانی **شروین** بالفتح بروزن پروین نام قلعه
شروانست از جهانگیری **شراب انداختن** بمعنی شراب ساختن **شرطین** بفتحات سه حرف اول تثنیه شرط یعنی علامت و دو ستاره است در اول حمل و آن منزل اولین ست
از منازل قمر از منتخب و در شرح قران السعدین نوشته که شرطین دو ستاره که بجانب هر دو شاخ برج حمل واقع شده اند و آن تثنیه شرط است که بضم اول بمعنی اول هر چیز باشد
شرح کشاف خواندن کنایه از زیاده گوئی کردن و هرزه گوئی نمودن از چراغ هدایت و مصطلحات بهار عجم **شریان** بکسر حرف دوم یا تحتانی هر رگی جهنده
و در آن روح بنسبت خون زیاده میباشد از منتخب **شرائین** بفتح رگهای جهنده این جمع شریانست از منتخب **شرحه** بالفتح و در اسهل بمعنی پاره چیزی
از منتخب **طائفه شرحیه** بفتح اول و یا معروف و جیم عربی کمانی که از نی سازند **شرمه** بالفتح بمعنی شرمنده و خجل **شرمله** کنایه از قضیه شرطیه چنانچه فکانت الشمس تا لقفا الهار موجود

شراب گذشته شراب بیمزه از کیفیت افتاده از مصطلحات **شرمه** بفتحتین غالب شدن حرص از منتخب و مراد کشف و صراح و مؤید و سروری و لطائف و صاحب لطائف از اصل لغات
نقل کرده که شره بکسر اول نشاط و تیزی و جوانی و حرص و در منتخب و صراح بفتح اول و کسر ثانی بمعنی حرص **شرطه** بالضم باد موافق مراد و نشانی و علامت از مدار و لطائف
و رشیدی و سراج **شرفه** بالضم و حرف سوم فا در عربی بمعنی کنگره عمارت و بالفتح در فارسی هر آواز را گویند خصوصاً آواز پا از بریان و سروری و منتخب و لطائف **شرمنده**
اسم فاعل از شرمیدن و در استعمال متاخرین بمعنی ممنون آید اگرچه بضم اسم جامد است مگر فارسیان گاهی از اسم جامد هم اشتقاق نمایند چنانکه از دیر دیرینه و بعضی از محققین که
بر اشتقاق جامد قائل نیستند نوشته اند که شرمنده بفتح میم است و در اصل شرم مند بوده بقاعده معروف میم اول را حذف کردند چنانکه در مین و سپید یوبود و دواسی مختصر و آخر را
تشبیه آوردند چنانکه در لفظ دندانه و زبانه بمعنی مشابه دندان و زبان پس شرمنده بفتح میم بمعنی شخصی که مشابه بصاحب شرم باشد فافهم **شرمه** بالکسر و عین مهمله روده
کمان و چله کمان از شرح نصاب **شرزه** بالفتح خشمناک و مهیب و همناک و این لفظ اکثر در صفت شیر و پلنگ و نقل شود از رشیدی و مؤید و کشف و برهان و سراج و
بهار عجم **شرذمه** بکسر شین معجمه و سکون رای مهمله و کسر ذال معجمه جمعی اندک از مردم پاره از زنده و غیره از منتخب **شراره** بفتح آتشپاره و اخگر که بجهد از آتش و منتخب **شیره**
بفتح اول و ثانی و ثالث یکپاره آتش که بجهد از آن و این لفظ بهمین حرکات مذکوره بمعنی جمع شرر نیز آمده چنانکه خبثه جمع خبیث و این قاعده است انفصول اکبری **شرنگ**
نام جامه ابریشمی باریک و لطیف و نازک و نام نوعی از شیرینی از سراج و رشیدی و در چراغ هدایت شربتی نوعی از زرد آلو تخمیست سیاه رنگ و بشکل و صفت تخم ریحان و گویا از رنگ شرنگ از
کمال بیهوش شدن از نشه **فصل شین معجمه مع سین مهمله** **شست** بالفتح نام مدور و معروف که آنرا شست بسیار مهمله نویسند بجهت دفع التباس از معانی دیگر
و آنها این است نشتر حجام و تار ساز و حلقه زلف و بمعنی زنار و سینه و مانی مخفف نشست و بمعنی گرفت سوفار تیر و قلابی که بدان ماهی شکار کنند و آن آهنی باشد کج و مضراب
ساز و حلقه کنند و زه انگشت از مار و رشیدی و بهار عجم و چراغ هدایت و لطائف و برهان و جهانگیری گویند که گرفت سوفار تیر را از آن شست گویند که بوقت گرفتن تیر و کمان انگشتان
بشکل متمثل میشوند که در عقد انامل برآمده و شعبه باشد **شست میر** بالفتح تیرانداز کامل نیز **شست گیر** تیرانداز **شستک** آلت چرمین که بابونان
برای دفع حکه بکار برند و بمعنی کیر و قضیب نیز آمده **شستری** بالضم حرف دوم فوقانی مفتوح نوعی از دیبای نفیس منسوب بشهر شستر
فصل شین معجمه مع شین معجمه **شش جهت** بکسر جیم و فتح ها بمعنی اطراف عالم که شرق و مغرب و جنوب و شمال و تحت و فوق باشد **ششپه** حرف
سوم پای عمارت مفتوح نوعی از گرز آهنی که سر آن شش پهلو دارد **ششدر** کنایه از جائیکه رهائی از آن دشوار باشد و مجازاً بمعنی حاجز و حیران و متحیر نیز مستعمل
و ششدر در حقیقت شش خانه است که در بازی نرد میباشد چون هر یکی از کعبتین تا شش نقش میدارد لهذا دو تخته باشند که بر هر یکی از آن دوازده نقش میباشند
بانحوی که بر هر تخته شش شش در میشوند و در میان دو تا هر یک دو سه یا سه یا چهار خانه فاصله میباشد پس هرگاه که مهره در میان دو یکه و دو تهای تخته ها بیفتد و از شش خانه
جانب خود هیچ خانه رفتن نتواند رهائی آن بدون رهائی دادن حریف دیگر محال است و گاهی از لفظ ششدر کنایه باشد از شش جهات عالم **شش دانگ**
عیار کنایه از کامل عیار و بمعنی ناقص عیار هم آید **شش روز** ایام آفرینش عالم کما قال الله تعالی الله الذی خلق السموات والارض فی ستة ایام
شش بالضم نام عضویست درون سینه که بهندی پهیپڑا گویند **شش دانگ** مراد از تمام چیزیست چرا که شش دانگ یکدینار میشود از تمامی
شرح مختصر فقه **شش ارکان** سته ضروری را گویند یعنی شش چیز تا وقتیکه انسان زنده است بی اینها نباشد اول هوا که محیط اوست دوم اکل و شرب سوم
حرکت و سکون چهارم حرکت و سکون نفسانیه مثل غضب و فرح و خوف و حزن و خالت هجوم نوم و یقظه یعنی نوم و بیداری ششم استفراغ و احتباس استفراغ مثلاً خروج
بول و نائط و جماع و قصد و حمام و احتباس عدم خروج چیزهای مذکوره است از آن **شش پستان** بضم شین اول بمعنی پستان و نهاده پستان **شش خاتون** شش ستاره
سیاره سوای آفتاب **شش زمین** کنایه از ولایت روم از مؤید **شش ضربه** بصطلاح نردبازان شش بازی گویند که بیاید از حریف بر نرد گویند که دو شش زیاده باز
از حریف **شش روزه** یا بمعنی از عالم گذاره شش تا فرش شش و زر ساخته شده **شش و** روز عمل پاک و کنایه از عجز و بیچارگی و بیاری **شش سر**

یعنی زر خالص و تمام عیار بگو نیکه و خراسان تبی بود از طلای خالص کشش سرو است اهل اسلام را شکسته چون زدان نهایت خالص بود لهذا از کامل عیار رشک میگیرد
سکندر از برای دیگر کتب **فصل شین معجمه مع جیم معجمه** **شاجیات** بالفتح و های مهمله مکسور و یای تحتانی مشدد باصطلاح صوفیه چیزهای مخالف ظاهر شرع گفتن
کلمات خلاف شریعت بر زبان آوردن از مقبول و در کتب نوشته علمای که بوقت مستی و شوق بی اختیار از بعضی واصلین صادر میشود چنانکه گفتن منصور انا الحق گفتن بسطامی سبحانی
سوا الله و گفتن بایزید سبحانی اعظم شانی مشایخان این کلمات خلاف شرع را رد کرده اند نه قبول منقول از معدن المعانی **شطرنج** بالکسر از قاموس و موید و مدار و منتخب
و بهار عجم و دیگر اهل لغت نیز بالکسر نوشته اند و بفتح ضعیف گفته اند چرا که معرب است و وزن فعللل بالفتح در کلام عرب نیامده صاحب بهار عجم نوشته که این معرب شترنگ است
که لفظ خارسیست بمعنی چیزیکه بصورت آدمی باشد و لهذا آنرا مردم گیا نیز گویند چون اکثر مهرهای این بازی بنام انسان است بمجاز این بازی را نیز شترنگ گفته اند و نیز صاحب بهار عجم
نوشته که بعضی محققین چنین گفته که معرب چترانگ است که لفظ هندیست معرب از چترکه بمعنی عدد چهار است و انگ که بمعنی عضو است و بمجاز بمعنی رکن استعمال یافته لهذا چترانگ
را گویند که چهار رکن داشته باشد و این بازی نیز چهار رکن دارد سوای شاه و فرزین که فیل و اسپ و رخ و پیاده است و بعضی معرب شد رنج که مرادف رفت رنج باشد و بعضی معرب شترنگ
گفته اند و رنگ بمعنی حیله و نام واضع شطرنج حکیم علاج است بهر دو جیم تم علامه و بعضی محققین نوشته اند که واضع شطرنج صعصعه بن داهر بن فیلیوس است و صاحب شیدی جامی
نوشته که شطرنج بمعنی اقسام غلبه که بهم آمیزند پس از این مستفاد میشود که شطرنج معرب آن باشد و بمناسبت آمیزش اقسام مهره های بازی معروف را نیز شطرنج میگفته باشند و خان آرزو
در سراج اللغات نوشته که آنرا به لفظ شطرنج را صاحب قاموس بالکسر نوشته لیکن بالفتح هم صحیحست **شطر** بالفتح و سکون ثانی بمعنی نصف هر شیء و بمعنی جانب و طرف و جهت و نیمه
باشد از چیزی منتخب و صراح **شبط** بالفتح و تشدید طای مهمله رود و کنار دریا و جوی از شرح نصاب صراح و نظام **شطط** بفتحتین اندازه و گذشتن و جور کردن از منتخب **شطل**
بفتحتین طای مهمله مشتمل بر جماعتی قمار بازند و کسیکه در میان ایشان خالی نشسته باشد پس قمار بازانی که از ریف خود نقد ستانند چیزی آن مرد که خالی نشسته است
میدهند از کشف **شطن** بفتحتین سرین از منتخب و شرح نصاب صراح **شط مفلجان** نام چشمه **شطری** بالفتح بمعنی یک نیمه و مستعمل بمعنی بعضی اندکی
شطاحی بالفتح و تشدید طای مهمله و های مهمله بیحیائی و شوخی از منتخب و غیاث **شطرنجی** شطرنج باز و نوعی از فرش **فصل شین معجمه مع ظای معجمه**
شظایا بالفتح اول و ظای معجمه و حرف چهارم یای تحتانی بمعنی و ندانهای هر چیز و پاره ریشه های هر چیز این جمع شظیه است از منتخب و در لغات طب نوشته که شظایا
بمعنی ریشهای جرام متر **فصل شین معجمه مع عین مهمله** **شعب** بالفتح بمعنی شگاف و غار و بالکسر راهی که در کوه باشد و بضم شین و فتح عین جمع شعبه
است از منتخب و کشف و بحر الجواهر **شعاب** بکسر اول راههای کوه باشد و شگافها و درزها و این جمع شعب است از شرح مقامات حریری و منتخب **شعیب** بضم شین معجمه
و فتح عین و یای تحتانی و بای موحده نام پیغمبریست از منتخب **شعر** بالفتح موی آدمی و غیره و نوعی از جامه باریک ابریشمی بعضی نوشته که آن سیاه رنگ میباشد و بالکسر بمعنی در یافتن
و دانستن و در اصطلاح سخن موزون مقفی که قائل قصد بر آن کرده باشد و نزد بعضی محققین قافیه در شعر بودن شرط نیست از موید و غیره و مولانا یوسف در شرح نصاب
نوشته که شعر بمعنی معرفت چیزهای باریک است و حالا بنظم بعضی شعر و اول کسیکه در عربی شعر گفته یعرب بن قحطان است شعر اولش اینست **شعر** الناس من اب ام خلیف
اجهل و طیف علم و تم کلامه و بعضی محققان نوشته که اول کسیکه در فارسی شعر گفته بهرام گور است و شعر اول اینست **بیت** منم آن پیل مان و منم آن شیر بیشه نام بهرام مرا و پدرم بوجبله
و بعضی نوشته که مصرعه ثانی چنین است و از معشوقه اوست در جواب او **مصرعه** نام بهرام ترا و پدرت بوجبله و الله اعلم بالصواب **شعار** بکسر اول جامه که زیر جامه دیگر پوشند
یعنی جامه که متصل ببدن باشد یا جامه که ببدن چسپیده باشد مثل قبا و ازار و کلاه و آن جامه بالا را اثار گویند مثل چادر و رخت از کشف و منتخب و صراح **شعور** بضمتین دانستن
و در یافتن از منتخب و بحر الجواهر **شعاتر** عبادات و قربانیها و احدش شعیره **شعیر** بر وزن فقیر نام غله معروف که بفارسی هندی آنرا جو گویند از منتخب و مولانا یوسف بن مالح در شرح
نصاب نوشته که شعیر ماخوذ از شعر است که بمعنی موی باشد زیرا که جو موی بر سر دارد و گندم ندارد یا آنکه کم دارد **شعبان باز** بالفتح باز یگر که کارها و بازیهای تعجب از ظاهر
کند **شعف** بفتحتین و عین مهمله شیفته گردانیدن یعنی کسی او تمام گرفتن و دستی دل را از منتخب و صراح **شعریان** بالکسر دو شعری یعنی جو و غیره یا شعری شامی

و شوی یمانی و این تثنیه شعر است نزد شعبان چون بدین ماه خیر کثیر منشعب میگردد و از رزاق صباح منشعب میشوند و تا ملی هر رات مقدر و عالم علمه علمه میشوند لهذا باین اسم مسمی گشت
از کتابی معتبر نوشته شد **شعلین** بالضم و لام مکسور منسوب بشعله یا و نون برای نسبت است چنانکه در نگین و سیمین **شعبین** بالفتح و بای موحده نیز مفتوح بر وزن بهمین بمعنی
بازی که بسحر و فن کنند از کشف و مؤید و مدار **شعشعه** بفتح هر دو شین معجمه و سکون عین مهمله اول و فتح عین مهمله دوم بمعنی روشنی آفتاب و آب آمیختن شراب و بمعنی شراب نیز گفته اند
از مدار و منتخب و کسانیکه بیک عین نویسند خطاست و صاحب منتخب نوشته که بمعنی پرتو و روشنی آفتاب چنانکه مشهور است در کلام عرب بیان **شعبه** بالضم طایفه از هر چیز و بمعنی شاخ
درخت و باصطلاح موسیقی بمعنی نغمه که از نغمه دیگر برآورده شود چنانکه شعبه است و چهار اند و شعبه از هر مقام و مقام دوازده گانه مشهور اند از کشف و مؤید و غیره **شعله**
بالضم درخش و زبانه آتش و بفتح خطاست از منتخب و مؤید و کشف و مصراح **شعله جواله** بفتح جیم عربی و تشدید واو و تخفیف واو نیز بمعنی شعله که گرد برگرد بسیار گردنده
باشند و آن چنان باشد که بهر دو سر نی مشعلها بسته گرد سر و دوش خود میگردانند بسرعت تمام تر بهندی آنرا بنگلی گویند **شعله زاده** کنایه از ابلیس و شیطان از مصطلحات **شعبه**
رقص زینه حرف هشتم زای معجمه و تحتانی مخفف نام شعبه از موسیقی از مصطلحات و چراغ هدایت **شعری** بالکسر و رای مهمله مفتوح بر وزن جرما گر در استعمال فارسی رای
مهمله را مکسور کرده بر وزن دلی خوانند و آن ستاره روشن است که بعد از جوزا بر آید چنانچه در آخر زمستان سر شام بر فلک نمایان میشود و شعری دو هستند یکی را شعری عبور خوانند
بفتح عین بواسطه آنکه از مجره عبور کرده است و آن بسیار روشن است و دیگری را شعری غمیصا مانند بضم غین معجمه و فتح میم بجهة آنکه گویا او خواهر سهیل است که از وی افتاده بر دیگری
که چشم او چرک آلود شد یعنی کم روشنی دارد و آن روشن نیست و مشهور شعری عبور است که آنرا در ایام جاهلیت بعضی قریش بخدائی پرستش میکردند هر جا که فقط شعری
مذکور شود مراد از شعری عبور باشد که بغایت روشن است و سوای شعری عبور و شعری غمیصا مجازاً اطلاق شعری بر یکدو ستاره دیگر نیز کنند از منتخب و مؤید و بحر الجواهر و غیره
شعری شامی ستاره ایست کم روشنی که بطرف شمال طلوع میکند چون ملک شام بجانب شمال عرب واقع است لهذا بشام نسبت کردند و در برهان شرح بیت
بابی نوشته است که شعری شامی را شعری غمیصا نیز گویند **شعری یمانی** ستاره ایست روشن که بطرف جنوب تابد چون یمن بطرف جنوب عرب واقع است لهذا بیمن نسبت
کردند و بعضی نوشته اند که غروب او بطرف یمن باشد و بعضی نوشته که شعری یمانی سهیل را گویند و این خطاست چرا که از شرح تذکره نصیر الدین طوسی شرح چغمینی فارسی همین واضح میشود
که سهیل سوای شعری یمانی است و در برهان شرح بیت بابی نوشته که شعری یمانی را شعری عبور نیز گویند **فصل شین معجمه مع غین معجمه** **شغب** بالفتح و بفتحتین و غین معجمه شور و شر
و فتنه و فساد از بهار عجم و منتخب **شغاد** بفتح و در آخر دال مهمله نام برادر رستم که رستم را بحیله در چاه انداخته کشت از برهان و مراج **شغ** بالفتح و بالضم شاخ حیوان که از میان تهی باشد از
برهان **شغاف** بفتح غلاف قلب پرده دل و سویدای دل یا حجاب اندرون دل از منتخب و مصراح **شغف** بالفتح شدت محبت از بحر الجواهر و کشف بفتحتین بغلاف دل رسیدن
محبت و دوستی و در منتخب رسیدن چیزی در پرده دل و بفتحتین و آویختن چیزی بچیزی و شیفته گردانیدن و رسیدن دوستی بمیان دل از مهذب **شغال** بفتح جانور معروف از مؤید و برهان
شغل بالضم و بضمتین و بالفتح و بفتحتین بهر چهار وجه درست بمعنی کار و فرصتی و باز داشتن از منتخب **شغبه** بالفتح پوست بعضی اندام که از کثرت کار کردن سخت و درشت و سیاه شود
و مجازاً بمعنی ذلیل و خوار از شرح بوستان از عبد الواسع و بعضی شغبه را بمعنی فریفته نوشته اند **فصل شین معجمه مع فا** **شفا** بکسر اول و در آخر همزه صحت و تندرستی بعد از
مرض و نام کتابی که از بوعلی سینا که کتاب مذکور جامع جمیع علوم معقول است مثل منطق و حکمت و طب و بفتح اول و بی همزه بمعنی آخر عمر کنار و طرف هر چیز پس هر دو معنی اول بفتح
خواندن خطاست از بهار عجم و کشف و ابن حاج مصراح منتخب **شفقت** بفتحتین مهربانی از منتخب و کشف و صاحب بهار عجم گوید که این لفظ را اکثر فارسیان بفتحات استعمال کرده اند اگرچه در عرف
بسکون فا شهرت دارد و در بیان شفقت بتحریک و تخفیف بمعنی مهربانی چنانکه در مصراح است و تحقیق این است که شفقت بفتحات در اصل لغت بمعنی ترس است چون مهربان از آفات و بلیات
خود ترسانند و شاید مجازاً بمعنی مهربانی مستعمل شده **شفت** بفتحتین بمعنی لب **شفاف** بالفتح و تشدید چیزی لطیف که از پس آن چیز دیگر را توان دید چنانکه آب شیشه و بلور و غیره **شف**
بالکسر و تشدید بمعنی افزونی و بمعنی کمی و این لغات اضداد است از شرح نصاب **شفاجرف** بفتح شین و ضم جیم و سای مهمله آب کناره دریای و آنگیره شفا بفتح بمعنی کنار و طرف و جانب بفتحتین
وادی و تالاب آنگیر **شفق** بفتحتین سرخی شام و بامداد و بمعنی سرخی بامداد مرزا صائب گوید **بیت** چون شفق طرح دست لاله گون شد بی باده گذران شفق صبح و شام را

بیت ریزد چسان بدامن مستان شراب سرخ ۰ زانگونه ریخت شفق در کنار صبح ۰ از بهار عجم **شفشاهنگ** بفتح اول و ثانی و ثالث بمعنی هر دو لب **شفتالو** میوه معروف و نیز بمعنی
معشوق از رشیدی و بهار عجم و چهار شربت و برهان مؤلف کتاب شربت که چهار نام میوه بصنعت ایهام در آن درج شد بیت زباغ حسن جوانی که بی آبی سیاه آنرا بود
شفتالو شیرین بهی نگیر نمیدارد ۰ **شفاه** بکسر اول لبها و این جمع شفت است که در اصل شفة بود از صراح **شفره** بالفتح آلیست کفشگران را که بدان چرم را قطع کنند بهار
را پشی گویند و بضم پلک چشم که مژه بر وی روید از منتخب **شفعه** بالضم همسایگی از منتخب و صراح **شفقه** بالفتح بروزن هفته بیضه مانندی باشد از رسیان که بر رودک پیچیده شود از برهان
شفوی بفتحتین منسوب بشفت که بمعنی لب است چون شفت در اصل شفة بود ها را در حالت نسبت بواو بدل کرده شفوی گویند چنانکه منسوب بشهر غزنه را غزنوی گویند
منتخب و غیره و در صراح و هم در منتخب نوشته که شفوی است نباشد چنانکه مشهور است و صحیح شفهی است و حرف شفوی با واو و میم **شفتالوی آروی** بالف ممدود قسمی از شفتالو
شفتالوی کاردی قسمی از شفتالوی سفید **فصل شین معجمه مع قاف** **شقاق عصا** بفتح اول و کسر قاف مشدد چرا که مضاف است بمعنی مخالفت جماعه اسلام
قاموس و صراح و کنایه از جنگ و جدال چه از کثرت ضرب چوب عصا شکسته میشود **شقرت** بالضم رنگیست که زردی مائل باندک سرخی باشد از مفرح القلوب و در بحر الجواهر
نوشته که رنگیست میان سرخی و زردی و در منتخب نوشته که سرخی باشد آمیخته **شقاوت** بفتح بدبختی از منتخب **شقر** بفتح اول و کسر قاف و سکون لام گرمی از شرح نصاب
برهان **شقدار** بالکسر حاکم دیهات و عامل گنجات **شق النفس** بالکسر مشقت نفسها از لطائف **شق نقیض** بالکسر و تشدید قاف اول مکسور بمعنی صورت و طور نقیض و
نقیض رفع الشیء باشد چون انسان که اصل است و لا انسان نقیض آن **شقائق** بمطلق نوعی از جامه فرش که گلدار باشد از شرح ثقات **شقائق لاله** و این مفرد
و جمع یکسان آید از بحر الجواهر و صراح و گاهی مجازاً بمعنی مطلق گلها آید **شق** بالفتح و تشدید قاف بمعنی شگاف و شگافتن و دشوار آمدن کار بر کسی و نام یک قلعه از قلاع
خیبر و بالکسر و تشدید بمعنی نیمه چیزی و پاره از چیزی و کرانه کوه و برادر و دوست از منتخب و صراح و لطائف **شقیق** بمعنی برادر از شرح نصاب **شقاق** بکسر بکطرف
گرفتن و مخالفت و دشمنی کردن از منتخب و لطائف **شقائق نعمان** نوعی از لاله که بغایت سرخ باشد نعمان بالضم نام بادشاه از عرب لاله مذکور را از گوهستان آورده بود و بعضی گفته
بادشاه مسطور لاله موصوف را نهایت دوست داشت از منتخب و مدار و صاحب بحر الجواهر نوشته که نعمان بالضم بمعنی خون است پس نسبت کردن لاله را بخون بسبب سرخی است **شقه** بالضم و قاف مشدد
پارچه جامه و کاغذ و غیره و در منتخب بمعنی جامه پیش شگافته و پارچه که بر سر علم بندند **شقشقه** بدو شین معجمه مفتوح و دو قاف بانگ کردن شتر **شقیقه** بدو قاف بمعنی جانب
که میان گوش و پیشانیست و بمعنی درد نیم سر از صراح **شقی** بفتح بدبخت **فصل شین معجمه مع کاف عربی** **شکر** با بمعنی لنگ و آنکه لنگی در پا داشته باشد از شرح قرآن
و مصطلحات **شکوی** بالفتح و در آخر الف مقصوره بصورت یای زائده چنانکه در لفظ دعوی بشری بمعنی گله کردن و گله از صراح و منتخب و شکوه بهای هوز نوشتن خطا است **شکیبا**
بکسر تین صبر کننده از برهان **شکر خواب** خواب خوش و خواب سحر از برهان **شکر لب** معشوق و کسیکه لب بالای او شگافته باشد **شکیب** بکسر تین و یای مجهول بمعنی صبر
آرام و بفتح خطا است از مؤید و کشف و برهان و سراج و جهانگیری **شکر آب** کنایه از اندک رنجشی و کدورتی ظاهری که میان دوستان و در میان عاشق و معشوق واقع شود از چراغ هدایت
و رشیدی و برهان و بهار عجم و کشف **شکفت** بکسر تین و کاف عربی بمعنی تعجب و بمعنی متعجب و عجیب و غریب بکسر اول و ضم کاف فارسی نیز آمده بمعنی از هم کشودن غنچه از برهان و مدار
مؤید و رشیدی و جهانگیری و در سراج نوشته که شکفت بکسر تین و کاف عربی بمعنی تعجب و بمعنی متعجب و عجیب و غریب و بضم تین بمعنی واشدن گل و بهر دو معنی بکاف فارسی شهرت دارد و آنچه بتحقیق پیوسته
تفاوت السنه است بهر دو مکان صحیح است **شکایت** بکسر گله کردن **شکنج** بکسر اول و فتح دوم بمعنی تاب و پیچ و بفتح اول و ضم کاف گرفتن عضو بدو ناخن چنانکه بدرد
آید **شکل بدیهی الانتاج** آنست که حد اوسط در صغری محمول باشد و در کبری موضوع بشرط آنکه صغری موجبه باشد خواه کلیه خواه جزئیه و کبری کلیه باشد
خواه موجبه باشد خواه سالبه بدانکه شکل مرکب باشد از دو قضیه و قضیه بمعنی جمله است پس قضیه اول را صغری گویند و قضیه دوم را کبری نامند لفظ مکرر که در آخر
صغری و وسط کبری واقع شود آنرا حد اوسط گویند چون حد اوسط را در کبری از شکل نتیجه حاصل آید موضوع بمعنی مبتدا است و محمول بمعنی خبر و شکل بدیهی الانتاج

اول باشد از اشکال اربعه مثال شکل اول یعنی شکل بدیهی الانتاج کل انسان حیوان و کل حیوان جسم و نتیجه این کل انسان جسم مثال شکل ثانی کل انسان حیوان و لاشیء من الحجر
بحیوان و نتیجه این ست لاشیء من الانسان بحجر مثال شکل ثالث کل انسان حیوان و کل انسان ضاحک و نتیجه این ست بعض الحیوان ضاحک مثال شکل رابع کل انسان
حیوان و کل ناطق انسان و نتیجه اش اینست بعض الحیوان ناطق **شکر** بند یعنی تبسم از برهان **شکر** بالضم سپاس و ثنا گفتن منعم را بسبب حصول منفعت از دو خان آرزو در
خیابان نوشته که شکر فعلیست که دلالت کند بر تعظیم منعم بسبب انعام او خواه بزبان خواه بقلب خواه بارکان و جوارح یعنی دست و پا تم کلامه و بالفتح و سکون کاف
بمعنی فرج زن و در فارسی بفتحتین و تخفیف و تشدید کاف بمعنی شیرینی معروف و گاهی مجازاً بمعنی لب معشوق و بوسه نیز آید و نام زن جمیله که خسرو بزعم شیرین عقد
آورده بود و بکسر اول و فتح کاف عربی بمعنی شکسته و شکار کننده و بفتحتین و کاف عربی و کاف فارسی نیز زنبور سیاه که بهندی بهونرا گویند از برهان و منتخب و بحر الجواهر و کشف و
لطائف و مصطلحات **شکار** بمعنی قصد کشتن حیوان گاه بمعنی حیوانیکه کشته شده باشد از مصطلحات و بهار عجم **شکر ریز** آنچه در شب عروسی بر سر عروس و داماد نثار کنند
از برهان و سراج و بعضی گفته که کنایه از جلوه کردنست چه وقت جلوه و نکاح بر سر عروس و داماد شکر ریزی کنند و بمعنی گریه شادی نیز آمده **شکر خنده** بمعنی نمونه از مصطلحات
شکر لنگ کسیکه فی الجمله لنگ باشد از مصطلحات **شکر رنگ** ناخوش و بیزار **شکسته رنگ** مراد از زرد رنگ **شکیل** بکسر ثانی رسن اسپ و بمعنی مکر و فریب
از برهان **شکال** بکسر اول و کاف عربی ریسمانی که بر دست و پای اسپ و شتر بربندند و بمعنی مکر و حیله و بالفتح و تشدید کاف بسیار شکل کننده و ظریف از لطائف
شکار قیل آنرا گویند که همه جانوران شکاری را یکجا گی برای گرفتن صید سر دهند **شکفتن** بکسر اول و ضم کاف عربی کشوده شدن غنچه بکاف فارسی نیز آمده
از برهان **شکیفتن** بکاف عربی و یای مجهول بمعنی صبر کردن شرح بوستان از عبد الواسع **شکوهیدن** بضمتین عظمت خویش اظهار کردن و ترسیدن از موید و لطائف
و در جهانگیری بکسر بمعنی ترسیدن **شکردن** بکسر بمعنی شکستن و شکار کردن از برهان **شکوخیدن** بضمتین لغزیدن و افتادن از برهان **شکولیدن** پراگنده کردن
از برهان **شکنجیدن** بکسر اول و ضم ثانی گرفتن عضوی باشد بسر ناخن از لطائف **شکنجه کردن** بکسر اول رنجانیدن و تنگ نمودن کسی را **شکستن**
بکسر از جهانگیری و در برهان بفتحتین **شکسته ناخن** عبارت از سستی قوت و سستی استعداد **شکم خاریدن** بهانه کردن و عذر آوردن
از برهان **شکر در مجمر انداختن** در بعض بلاد یکجهت بخور و تعطیر محفل در میان شکر برای عود آمیخته در مجمر میسوزند تا دود عود دریابد **شکم**
در خویش دزدیدن کنایه از ترسیدن از مصطلحات **شکوه** بضمتین و کاف عربی و واو مجهول بمعنی حشمت و بزرگی و مهابت و شان و
شوکت و بکسر اول و ضم دوم بمعنی ترس و بیم از برهان و مدار و کشف و لطائف **شکوفه** بکسر اول و کاف عربی مضموم گل درخت بید و مطلق غنچه گل
درختان و بمعنی قی که طعام غیر منهضم معه از دهان بیرون آید از برهان و جهانگیری و مصطلحات و در رشیدی و موید و بهار عجم بضمتین و طرح کاف
عربی باتفاق همه است **شکرانه** بالضم و الف و نون برای لیاقت **شکره** بکسر اول و فتح کاف و فتح رای مهمله مرغ شکاری که معروف ست از
برهان و سروری و موید **شکنجه** بمعنی عذاب و نوعی از تعذیب و آلتی ست مشهور مجلدان را از سروری و خیابان **شکفنه** بکسر اول و فتح کاف
و سکون نون و بای موحده بمعنی معده حیوانات که بعد از خوردن آب و غذا در آن جمع می شود **شکم بند** حریص بسیار خوار **شکر پوپ** سنبوسه
که در دهن آن از قند و مغز بادام نمکوفته پر بود از سراج **شکر رنگی و شکر رنجی** آرزو کردن در بخشی که میان دو شان گاهی واقع شود
شکر تری شکر سپید این ایجاد فارسی دانان هندست از بهار عجم **شکل عروسی** شکلیست برای اثبات این مطلوب که هر دو مربع ضلعین
قائمه مساوی مربع وتر این قائمه باشد و این شکل را از آن عروسی نام کرده اند که عروس در لغت بمعنی کثرت مال ست پس این شکل نیز کثیر النفع ست
مانند کثرت مال یا آنکه بجهت عروس این شکل مشابهت دارد چه بعض تشکل وجه باستنباط انواع محاسن و آن شکل این ست

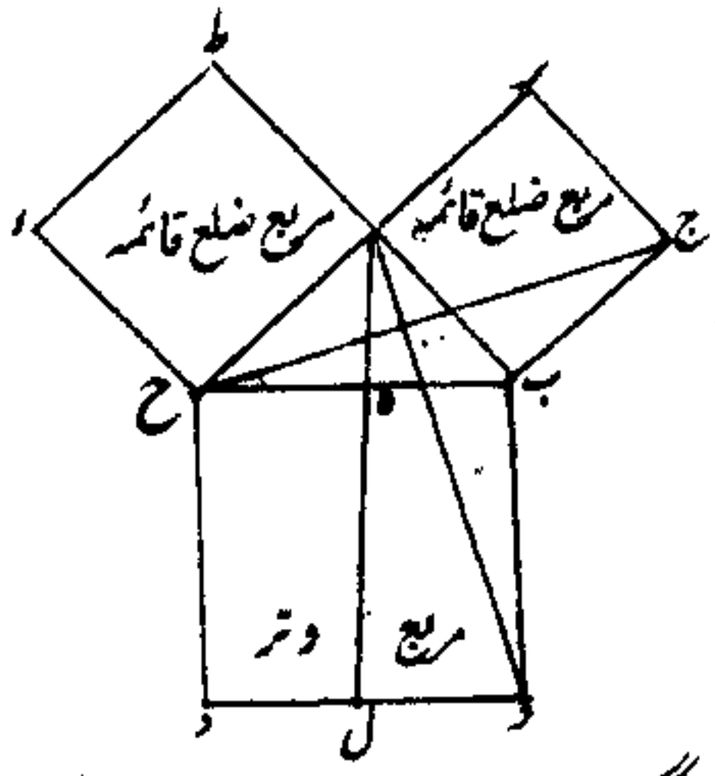

فصل سین معجمه مع کاف فارسی **شگر** بفتحتین و کاف فارسی زنبور سیاه از مؤید و در برهان بکاف عربی چنانکه در سکندرنامه آمده **مصرعه** زنبان هر یکی **شگر** بود و شیر **شگرف** بکسر اول و فتح کاف فارسی زیبا و نیکو و عجیب و بمعنی بزرگ اگر در اشیا استعمال کنند بمعنی زیبا باشد و اگر بر دم استعمال کنند بمعنی صاحب شکوه و بزرگ باشد از مؤید و کشف و برهان و جهانگیری و لطائف و مدار و سراج و فرهنگ قوسی **شگال** بکسر بمعنی شغال از برهان **شگن** بفتحتین فال گرفتن و این مفرس لفظ سکن ست که بضم سین مهمله باشد مرکب از لفظ سو که بهندی نیک ست و گن بمعنی از **فصل شین معجمه مع لام** **شلیخا** بفتح اول و یای معروف و خای معجمه نام مردی یکی از اصحاب عیسی علیه السلام بود از مؤید و غیر آن **شلوار** بالفتح بروزن هموار بمعنی ازار و این مرکب ست از شل که بمعنی ران ست و لفظ وار که کلمه نسبت ست از بهار عجم و مزیل و سراج **شلف** بالفتح زن فاحشه از برهان **شلاق** بالفتح و تشدید لام لفظ ترکیست بزور دست زدن بر سر کسی از مصطلحات و در لغات ترکی کسی را بچوب زدن ست و در سراج اللغات بمعنی ضرب دست و مجازاً بمعنی کوفت نیز مستعملست در مصطلحات بمعنی شوخ و فتنه انگیز نیز آمده **شلتاق** بالفتح و حرف سوم تای فوقانی در ترکی بمعنی جنگ و خرخشه **شلتوک** بفتح اول و سکون ثانی و ضم تای فوقانی و واو معروف و کاف عربی بمعنی شالی یعنی برنج که هنوز در پوست باشد از برهان **شلنگ** بفتحتین و سکون نون و کاف فارسی برجستن از جائی بجائی از رشیدی و برهان و سراج و در کشف بکسر آمده **شلک** بالکسر و تشدید لام مکسور و کاف عربی آواز چند بندوق که یکبارگی سر دهند و این لفظ ترکیست از لغات ترکی نوشته شد **شلیل** بفتح اول و کسر لام و یای معروف نوعی از شقایق از رشیدی و در جهانگیری نوشته که بکسر تین نام میوه است که رنگ سرخ و سپید دارد و در برهان نوشته که میوه ایست شبیه بشفتالو و در سراج نوشته که نوعی از شقایق که بعضی آن تمام سرخ باشد و بعربی نام جامه ایست که در زیر زن پوشند کذا فی المنتخب **شل** بالفتح بعربی کسیکه دست و پای او حرکت نتواند کرد و بفارسی هر چیز سست و نرم و بکسر اول نیزه کوچک و بالضم و بالکسر نام میوه که بهندی بیل گویند **شلامین** بفتح بروزن سلاطین بمعنی شوخ و ناخوش و محکم و سخت در گیرنده بچیزی از لغات ترکی و چراغ هدایت و بهار عجم و در سراج نوشته که شلامین بروزن سلاطین شخصیکه بسیار آرام کند و از منع باز نماید و مجازاً بمعنی عاشق آید **شله** بضم اول و فتح لام مخففه نوعی از طعام که برنج را در آب گوشت بطور هریسه می پزند و ناواقفان این را بر آنرا شوله گویند بواو مجهول و غیر مؤلف بعضی لغات اوده که بالضم و تشدید لام گویند و آن برای معنی مذکور پر کرده و محض خطا چرا که شله بالضم و تشدید لام بمعنی لته حیض آمده است و بمعنی فرزند و بمعنی بت و بت پرست نیز و بفتح اول و تشدید لام جاگیر انداختن و بفتح و تخفیف لام بمعنی قصاص و این تحقیق از رشیدی و مؤید و مدار و برهان و جهانگیر ست لاسراج نوشته که شله بضم اول و فتح لام نوعی از طعام معروف [illegible] هندوستان شوله بواو مجهول شهرت دارد اصل آن [illegible] بضم اول و تشدید لام

[illegible] بجای پلید یا کدر کو باشد لشخوص حیض یعنی با یعنی نقصان اول گفته اند و این اقوی ست **شلایی** شوخی و چسپیدگی بکاری

فصل شین معجمه مع میم **شمولاً و استقلالاً** استقلالاً کنایه از کردن کاری بذات خود بی اتباع در مخالفت یکران شمولاً یعنی با تبع بپیروی دیگری بکاری در آمدن چنانچه بادشاهی تابع بادشاهی شود جمیع امرا همراهش نیز مطیع آن بادشاه غالب شوند و نصب لفظ شمول و استقلال بجهت آنست که محل خود در ترکیب حال واقع شده است **شمات** بضم اول و تشدید میم و در آخر تای فوقانی شاد شوندگان بکروهی و خرابی کسی و این جمع شامت ست که بکسر میم اسم فاعل از شماتت باشد **شماتت** بالفتح شاد شدن بر خرابی کسی از منتخب و صراح **شمبلیت** بفتح اول و سکون میم و فتح بای موحده و کسر لام و بای معروف و تای فوقانی نام گلیست زرد رنگ یعنی تخم ملبه که بهندی میتهی گویند از برهان و شمبلید بر وزن تهمید نیز آمده **شمبلید** بالفتح و فتح بای موحده نام گلیست که زرد رنگ باشد و تخم ملبه و آن دانهای زرد رنگ باشند که بهندی میتهی گویند از برهان شمبلید بر وزن تهمید نیز آمده **شمشاد** بالکسر نام درختیست که بلند باشد و چوب آن نهایت محکمی دارد چون درختش خوشنما باشد لهذا آنرا از اقسام سرو دانند و بمعنی ریحان و مرزنگوش نیز و بفتح هم آمده از برهان و جهانگیری و صاحب رشیدی ضبط حرکت نکرده و گفته که نوعی از سرو باشد و بمعنی ریحان نیز و مؤید و مدار بالفتح و در سراج نوشته که شمشاد بکسر اول نام درختیست که چوب آن درختی و صفا بود و درختش راست و موزون و برگهایش بسبب باریکی و هجوم بموی خوبان مشابهت دارد و گاهی مراد از آن موی خط باشد که بر عذار خوبان پیدا شود و گاهی بزلف و طره تشبیه کنند پس این همه مجاز خواهد بود و در تحفه مرزنجوش گفته که آنرا بهندی مروه خوانند **شمشیر** مرکبست از شم که بمعنی ناخن باشد و بمعنی دم شیر نیز آمده چون آله مذکور یعنی تیغ مشابه بناخن شیر ست در شکل یا مشابه بدم شیر لهذا باین اسم مسمی گردید از بهار عجم و برهان و جهانگیری و رشیدی **شمر** بفتحتین در فارسی حوض کوچک و تالاب و سرشیر که بهندی ملائی گویند از برهان و سراج و رشیدی **شم** بفتح اول و سکون ثانی در عربی بمعنی خرامیدن از منتخب و شمر بکسر اول و سکون میم نام شخصی علیه اللعنة که قاتل حسین رضی الله عنه بوده **شموش** بفتح اول و در آخر سین مهمله سرکش و بدخو از سراج و منتخب و کشف و تعمیمین جمع شمس که بمعنی آفتاب **شماس** بالفتح و تشدید میم مهتر ترسایان که میان سر بر آشد و در عبادتخانه نشیند از منتخب و برهان و شمنه که نام شخصیست که دین آتش پرستی وضع کرده اوست **شمع** بفتحتین بمعنی موم از قاموس و در منتخب نوشته که بفتحتین بمعنی موم و بسکون میم چنانکه مشهور ست مولد ست یعنی بعد از اختلاط عرب و عجم بهم رسیده و صاحب بهار عجم گوید که در فارسی بسکون میم مستعملست بمعنی چیزیکه از موم یا از پیه ساخته روشن میکنند و این مجاز ست از قبیل تسمیة الشیء باسم مادته و آنرا بفارسی شماله گویند **شموع** بفتحتین جمع شمع ست **شمول** بفتحتین فراگرفتن چیزی را و محیط شدن بر چیزی از منتخب و لطائف **شمل** بفتح اول و سکون میم پریشانی و پراگنده و جمع شدن و فراگرفتن از منتخب و صراح بدانکه این لفظ از لغات اضداد ست **شمال** بفتح با دیکه اطراف قطب و بنات النعش وزد و بکسر دست چپ و بمعنی عادت و جانب قطب و بنات النعش را نیز مجازاً شمال بکسر گویند چرا که در اصل لغت شمال بمعنی دست چپ ست و این جانبی ست که بطرف چپ کعبه منسوب ست چه عرب کعبه را شخص قرار داده اند که روی بمشرق ست و پشت او بمغرب و بهمین سبب بورا از دبر بمعنی پشت کعبه مسمی کرده اند و همچنین شام را از مشام گرفته اند که دست چپ کعبه باشد از منتخب و صراح و لطائف و کنز و وجه تسمیه از شرح نصاب که از مولانا یوسف بن یاغ ست **شمائل** بفتح اول و کسر همزه که حرف چهارم ست بمعنی خصلتها و عادتها و بمعنی شکل و بمعنی شاخهای نورسته درخت از صراح و منتخب و برهان و صاحب بهار عجم گوید که شمائل بمعنی خصائل ست مگر فارسیان بمعنی صورت و تقطیع و وضع استعمال کنند **شم** بالفتح و تشدید در عربی بمعنی بوئیدن و بالضم و بسکون میم غیر مشدد در فارسی پاپوش نعلین چرمی بمعنی اول از منتخب و بمعنی ثانی از سروری و جهانگیری و لطائف و صاحب رشیدی گوید که بالفتح با افراز جرمین یعنی پاپوش و بمعنی نفرت و بیهوشی و بمعنی ناخن و در برهان نوشته که شم بالفتح در فارسی بمعنی ضرب و نفرت و پریشان و افتان و خیزان و ناخن و دم که بالضم دال ست و بعض شراح نوشته اند که شم بالضم نوعی از ابریشم کرنا قصلی شده و بمعنی کفش که زنان هند بدست و پا تعلق کنند و در سراج نوشته که شم بالفتح بمعنی ناخن و از این ماخوذ ست شمشیر که اصل بمعنی ناخن شیر ست و بالضم با افراز جرمین **شمیم** بوی خوش و بوی خوش بر آینده و در صراح بمعنی بوئیدن **شمائم** بفتح اول و کسر همزه که حرف چهارم ست خوشبوهائیکه بوئیده شوند و این شمیم ست جمع **شمالیان** بالفتح

و تشدید میم قومیست که کافر باشند و در برهان و سراج نوشته بمعنی جماعه که بر دین آتش پرست باشند **شمعون** بالفتح نام مردی و نام یکی از برادران یوسف علیه السلام
که بقتل یوسف علیه السلام مشورت کرده بود و نام از اصحاب عیسی علیه السلام **شمعلیین** باضافت و فتح همزه و فتح میم آنچه موسی علیه السلام در وادی ایمن بر درختی
تجلی نور حق دیده بودند **شمن** بفتحتین بت پرست از برهان و سراج **شمیدن** بوئیدن و این از جمله لغات عربیه است که فارسیان در آن تصرف کرده تصرف نموده اند
از عالم طلبیدن و فهمیدن زیرا چه ماخوذست از شم بمعنی بوئیدن لیکن بعد نوشتن بتحقیق پیوست که شمیدن بمعنی بو کردن نیامده بلکه بمعنی هم شنیدن بوئیدن است و بمیم تحریف
از سراج مگر شمیدن در اصل فارسی معنی زیدن و بیهوش شدن و پریشان شدن و ترسیدن آمده چنانکه در مؤید و جهانگیری **شمار بدست چپ کردن** کنایه از شمار
صدها و هزاران چیزها که در حساب عقد انامل حساب ات والوف بدست چپ کنند و شمار احاد و عشرات بدست میت نمایند **شمیده** بمعنی بیهوش و پریشان از مؤید و
جهانگیری و غیره **شمه** بالفتح و تشدید در عربی بمعنی اندک و یکبار بوئیدن چیزی و بکسر اول و فتح میم در فارسی سر شیر که بهندی آنرا ملائی گویند و برای معنی اول بالکسر خطاست
از مؤید و کشف و منتخب و برهان و جهانگیری و لطائف و در سراج نوشته که شمه بکسر اول و فتح میم بمعنی سر شیر و بالفتح و تشدید میم که بمعنی اندک مشهورست لفظ عربی باشد ماخوذ از شم
بمعنی بوئیدن مجازاً و در فارسی بمعنی اندک و کم مستعمل شده **شمسه** بالفتح و حرف سوم سین مهمله بمعنی تابدان و بمعنی قرص زر اندوده که در قبه یعنی کلس می باشد **شمسیه** بفتح و سین مهمله
مکسور و تشدید تحتانی نام رساله ایست در علم منطق **شمامه** بالفتح بوی خوش که از چیزی بوئیده شود و بالفتح و تشدید میم نوعی از خربزه کوچک صحرائی خوشبودار
که بفارسی دستنبو گویند و بهندی کچری و سینده نامند از منتخب و بعضی اهل لغت نوشته که شمامه دستنبو و آن گلوله باشد بصورت گوی مرکب از خوشبوها که آن را بدست دارند و
میبویند **شمامچه** بفتح چیزی خوشبودار که بوئیده شود **شماسی** بالفتح و تشدید میم در برهان و سراج نوشته که بمعنی شخصی ست که بر دین شماس باشد و شماس نام آتش پرست
شماخی بفتح اول و کسر خای معجمه قصبه ایست قریب شروان از مؤید **شماغی** بالفتح و تشدید کسیکه شمع ریزد از فارسیان اکثر یای حطی در آخر صیغه اسم فاعل زیاده کنند
چنانکه فتوی از مصطلحات **فصل شین معجمه مع کاف** **شنوا** بفتحتین بمعنی شنونده و سمیع **شنا** بکسر اول بمعنی شناوری و نام ورزشی ست که هندیان آنرا ڈنڈ گویند
و آنرا شنو نیز نامند از شرح گل کشتی مؤید و سراج و مدار و برهان **شنعت** بالضم و **شناعت** بفتح هر دو لفظ بمعنی زشتی و بدی و طعنه از بحر الجواهر و منتخب و سراج و مؤید
بکسر **شنات** بفتح بر وزن قنات شمن دارندگان و جمع بکسر شانی ست که همزه لام باشد **شنبلید** بالفتح و بای موحده نیز مفتوحه و یای معروف نام گلیست که زرد رنگ باشد
و بعضی تخم حلبه و آن دانهای زرد رنگ باشند که تره آنرا پخته می خورند و بهندی میتهی گویند از مؤید و رشیدی و سراج و کشف و برهان و مدار و جهانگیری **شناسا** نام
تعدی شناسد و حیدگوید **بیت** شهرت بیداد و از ناتوانیهای ماست ✽ میشناساند بمردم موی تیغ نیزها ✽ از چراغ هدایت و بهار عجم **شنقار** بالضم و قاف بجای کاف
غین معجمه هم آمده نام طائر شکاری سفید رنگ برابر عقاب لیکن در قوت از عقاب زیاده و بسیار کیاب است و این لفظ ترکیست و در رسم الخط ترکی شونقار نویسند بزیادت
واو علامت ضمه ماقبل از برهان **شنا** بکسر اول بمعنی شناور و بمعنی شوم و نامبارک و خرابی و بمعنی ننگ و عار و در عربی بمعنی دشمن اللطائف **شنائع** بهیها و زشتیها **شنبع**
بفتح بمعنی بد و زشت **شنجرف** بفتح و جیم عربی مفتوح مبدل شنگرف و سنجرف بسین مهمله معرب آن **شنگ** بالفتح و کاف فارسی در اصل بمعنی دزد و راهزن ست و بجای خوش
اطلاق کنند و بمعنی شوخ و ظریف از سراج و رشیدی و برهان **شنگول** بر وزن مقبول بمعنی شوخ و زیبا از برهان و سراج و رشیدی **شنگل** بالفتح و کاف فارسی مضموم بمعنی
و حیا و راهزن از برهان **شنیدن** بفتح اول بمعنی سمع یعنی سخن با گوش کردن و بمعنی بوئیدن و این قول برهان و جهانگیری و مؤید و مزیل و غیرها متفق اند و در شکر سنان نیز نوشته
خراسانیان هر دو معنی بفتح خوانند و در مدار هر دو معنی بکسر سین بمعنی سمع و بفتح اول بمعنی بوئیدن مگر قول متفق علیه اقوی ست **شنفتن** بفتح اول و ضم و سکون ثانی بمعنی
شنیدن از رشیدی **شنفارسدن** بضم اول بمعنی مردن سلاطین چغتائی استعمال کنند از چهار شربت **شن** بالفتح و تشدید نون مشک آب که کهنه باشد از منتخب و شرح نصاب
شنو بکسر اول و فتح نون نام ورزشی ست که هندیان آنرا ڈنڈ گویند از شرح گل کشتی **شنوسه** بکسر اول و واو معروف و بعده سین مهمله بمعنی عطسه از رشیدی و سراج
و برهان بفتح اول آمده و در سراج بفتح هر دو شین معجمه نوشته و گفته که بسین مهمله نیز آمده **شناه** بکسر اول بمعنی شنا و از مؤید و سراج و مدار و برهان **شنشه** بکسر شین معجمه اول

وسکون نون اول وکسر شین معجمه دوم وفتح نون دوم بمعنی خوی طبیعت و عادت لیکن استعمال این لفظ بمعنی خوی بدست از منتخب و شرح نصاب **شرنبه**
بفتح اول وسکون نون وفتح زای معجمه وموحده وهای مختفی نام گاویست که بر تذویر شغالی که بدمنه معروف وموسوم ست فریفته شده با شیر جنگ کرده کشته شده

فصل شین معجمه مع واو

شوا بکسر بمعنی بریان از شرح نصاب و در برهان نوشته که در عربی بمعنی گوشت بریان و در فارسی سختی پوست ست بالسبب
بسیار کار کردن **شوری** بالضم وواو معروف و در آخر الف مقصوره بصورت یا بمعنی مشوره از منتخب **شوائب** بکسر همزه که حرف چهارم ست و بائے موحده
آمیز شها و آمیختگیها و آلودگیها **شوربخت** بمعنی بدبخت **شوات** بفتح وضم اول وتای فوقانی سرخاب از برهان و جهانگیری و در تحفة السعادت و سرخی بمعنی
چیزی که بعربی حباری گویند که فیل مرغ **شوکت** بالفتح خار و قوت و تیزی و شدت و هیبت از منتخب **شوخ** بواو معروف وخای معجمه بروزن نوز بمعنی چرک
بدن و ریم اندام که بهندی میل گویند از رشیدی و کشف برهان و جهانگیری و در سراج نوشته که بواو مجهول بیباک و دلیر و بمعنی جلد و چالاک و بمعنی چرک جامه و غیره **شوامخ**
بکسر میم وخای معجمه چیزهای بلند و بلندیها این جمع شامخه ست از شموخ بمعنی بلند شدن **شوارد** بفتح درای مهمله مکسور بمعنی سمندگان و پریشانیها از کشف و در ترجمه مقامات حریری
نوشته که شوارد در لغت جمع شارده ست که بمعنی شیر ماده رمنده و گریزنده **شواهد** جمع شاهد **شور** بالضم فتنه و غلغله و شهرت و آواز و بلند و بمعنی عشق و جنون و در
آخر اسما بمعنی دارنده و ورزش کننده و هر چون سلحشور و بمعنی نمکین و نمک بالفتح در عربی بمعنی مشوره و کنکاش کردن از فردوس اللغات **شور مور** نوعی از مور که بغایت
خورد باشد از شرح خاقانی **شوستر** نام شهر از ایران و در سراج اللغات نوشته که شوستر بر وزن خوبتر نام شهریست از خوزستان که دیبای آنجا بخوبی مشهورست **شورگز** بفتح
کاف فارسی و زای معجمه نوعی از درخت گز که در زمین شور روید از رشیدی و برهان **شونیز** بواو و یای معروف و زای معجمه تخمیست سیاه که بهندی کلونجی گویند از سراج **شواظ**
بالفتح زبانه و گشت از صراح **شواظ** بضم اول وظای معجمه بمعنی شعله آتش از شروح نصاب **شوارع** بکسر رای مهمله و عین مهمله راههای بزرگ و راههای راست از منتخب
شواهق بلندیها و بلندیها این جمع شاهقه ست که ماخوذ از شهوق باشد و شهوق بلندیست بمعنی بلند شدنست **شوارق** روشنیها و چیزهای روشن **شوک** بالفتح بمعنی
خار **شوال** وجه تسمیه آنکه درین ماه عرب سیر و شکار میکردند و از خانهای خود بیرون میرفتند مشتق از شول که مصدرست بمعنی برداشته شدن **شواغل** جمع شغل
شورغال که بمعنی روزینه مشهورست این لفظ غلط ست چرا که در کتب یافته نشده و در مدار نوشته که سیورغال بضم سین مهمله و ضم یای تحتانی و واو معروف و غین
معجمه بمعنی مرد معاش و در لغات ترکی بفتح اول و واو معدوله و سکون رای مهمله بمعنی انعام نوشته ست **شوم** بالضم مصدرست بمعنی فالی و واو این لفظ بدل از همزه ستاد
از صراح و منتخب فارسیان بمعنی منحوس آنرا مصدر را بمعنی اسم مفعول و در محاوره آرد و مجازاً بمعنی بخیل مستعمل میشود **شورچشم** کسیکه نظر او بچیزها ضرر رساند و مردم را بیمار نماید
از شرح نصاب و سراج **شوراندن** پریشان کردن **شوخگن** بالضم و کاف فارسی مکسور بمعنی جامه و بدن که پر چرک باشد بهندی آن را میلا گویند از برهان
و شروح نصاب **شوخ ترازو** بمعنی دغل ماخوذ از سنگ کمتر از و داشتن از مصطلحات **شوله** بالفتح نوزدهم از منازل قمر و آن دو ستاره اند بر قلبهای دم عقرب بجای
نیش بغایت منحوس **شوشه** بالضم بمعنی توده و پشته هر چیز و سلاک نیه و نقره و آهن و غیره از کشف و برهان و سراج **شوریده** شوریده و پریشان حال و مجازاً بمعنی دیوانه
و عاشق **شوره** چیزیست معروف مثل نمک و نام گیاهیست و در سراج نوشته که شوره زمین نمناک و خاک شور و نوعی از درخت گز **شوهره** بفتح اول و سوم
و چهارم بمعنی سهره که گلها را بر رشته بسته بر سر عروس و داماد بندند **شوراب** آب شور درین لفظ با برای اسمیت ست چنانکه در سبزه و سفیده **شوی**
بمعنی خوست اگرچه شوم مصدرست حاجت بیای مصدری ندارد لیکن فارسیان در آخر بعض مصادر عربی که در محاوره خود بمعنی اسم فاعل و اسم مفعول مستعمل میکنند
مصدری بطور فارسی زیاده میسازند چنانکه خلاص و خلاصی و سلامت و سلامتی همچنین شوم و شومی **شوره پشتی** شوخی و کج ادائی از مصطلحات **شوی** بالضم شوهر از برهان

فصل شین معجمه مع های هوز

شهره بالفتح درم و دینار نامسکوک که خاص در یک شهر رایج باشد و این در اصل شهره بود و یک را از مطابق
حذف کردند و نیز آن درم نامسکوک که یکی از ملوک ظالم در ملک خود بزور رایج کرده بود در ملک دیگران رواج نیافت از رشیدی و سراج و خیابان و برهان

مؤلف گوید ظاهرا بمعنی حد اصل شهره بود و در منتخب نوشته که نوعیست از خرمهره کوچک باشد بقدر تخم خرما **شهدا** بضم اول و فتح ثانی جمع شهید **شهر خدا** ماه رجب و ماه رجب
را هم گویند که معنی ناشنوا و کرست چرا که روز قیامت همه شهرها را یعنی ماه و سالها را بگواهی دادن گناهان کرده دلم در آن شهر کرده باشند طلب کنند همه کر و گواهی دهند
مگر ماه رجب گواهی ندهد و گوید که من اصم بودم گواهی نتوانم داد یا آنکه رجب را از آن اصم گویند که در آن آواز تیغ و تیغ نیارند و بانگ جدال شنیده نشود زیرا که آن از شهور
حرام ست جنگ در آن ممتنع بوده ست از شرح قران السعدین **شهبا** بفتح اول و سکون ثانی و حرف سوم با موحده مؤنث شهب بمعنی ماه بیان سفید و سیاه که سفیدی آن
غالب باشد بر سیاهی آن از شرح خاقانی **شهلا** بالفتح زن میش چشم از منتخب و نوعیست از نرگس که در گل آن بجای زردی سیاهی می باشد مشابه چشم انسان همان نرگس ست و آن قسم
که زرد ست آنرا عبهر گویند و در سراج نوشته که شهلا بمعنی چشم سیاهی که مائل بسرخی باشد **شهاب** بضم نام رنگ سرخ معروف که در اصل شاه آب بود از برهان و جهانگیر
و بکسر اول ستاره روشن و بمعنی شعله آتش بلند شده و ستاره مانند چیزی که بشکل انار آتشبازی بر فلک دوان میشود و آن رجم شیاطین ست و نزد حکما آن دخان اضیست
که بکره نار رسیده مشتعل میشود از مؤید و منتخب و صراح و مدار و لطائف و دیگر کتب و در لطائف و مدار نوشته که بفتح بمعنی بچه سگ ست **شهلاب** بالفتح نام ملکیست که در ماه آنجا
دراز مو باشد از شرح خاقانی **شهب** بضمتین کواکب روشن از منتخب **شهوت** بالفتح آرزو و شوق نفس بطرف حصول لذت و منفعت از بحر الجواهر و سروری و در سمی نوشته
که شهوت بمعنی مطلق آرزو و خواهش خواه آرزو و طعام باشد خواه از روی جماع **شهامت** بفتح بزرگی و توانائی و شادمانی و چستی و دلیری از منتخب و کنز
شهادت خبر درست و گواهی دادن و کشته شدن بر امر حق و بخطا و حاضر شدن و ظاهر شدن و آگاهی قاطع و گواهی دادن بوحدانیت حق تعالی و رسالت
رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و گاهی شهادت مراد از کلمه شهادت باشد از منتخب و تاج المصادر و صراح و غیرها **شهربند** بمعنی حصار و بمعنی مقید و محبوس و زندان **شهید**
بمعنی گواه و کشته شدن و بیگناه یا در راه خدا و آنکه از علم او هیچ غائب نباشد از منتخب و نام شاعری **شهود** بضمتین حاضر شدن و بمعنی حاضر شدگان و گواهان و جمع شاهد
از منتخب و در لطائف نوشته که شهود در اصطلاح سالکان رویت حق ست که از مراتب کثرات و موهومات صوری عبور نموده بمقام توحید عیانی رسیده در صور جمیع موجودات
مشاهده حق نماید و غیرت دور شده هر چه بیند حق بیند **شهرود** نام ساز مثل موسیقار از برهان و در سراج نوشته که شهرود نام رودیست در عراق و نام سازیست و تاریخ
بر سازها بندند **شهریور** بفتح اول و کسر را و یای مجهول و فتح واو نام ماه شمسی و آن مدت ماندن آفتاب ست در برج سنبله باندک تفاوت با گوار که ماه هندیست مطابقت دارد
شهر بمعنی ماه که تذکیر مشهور و این را از آن شهر گویند که چون نظر میکنند بسوی هلال پس شهرت میدهند آنرا از طلبی که بر کشاف ست نوشته شده و شهر که ترجمه
مدینه باشد فارسیست **شهریار** بادشاه بزرگ و عادل از برهان **شهوار** هر شی بهتر و عمده که لائق بادشاه باشد از برهان **شهور** بضمتین ماهها و این جمع شهر ست که
بمعنی ماه باشد **شهیر** بمعنی مشهور از لطائف **شهادت مستور** شهید شدن شخصی در شهر که قاتل آن معلوم نباشد پس در شریعت آنرا شهادت کامل ندانند و احکام شهید
بر آن جاری نسازند همین سبب آنرا غسل و کفن دهند و الا شهدا را غسل و کفن ندهند **شهنیر** و کنایه از آدم صفی علیه السلام و کنایه از پیغمبر ما صلی الله علیه و آله و سلم و کنایه از رستم
بن زال و وجه تسمیه بهر سه معنی در برهان مسطور ست **شهناز** بالفتح و حرف ثالث نون و زای معجمه نام نوائی از موسیقی از مصطلحات و در لطائف بمعنی عروس تیزاده و
بعضی نوشته که نام خواهر جمشید ست که ضحاک آنرا بنکاح آورده **شهر سبز** نام شهریست از توران نزدیک سمرقند از سراج **شهرتاش** همسایه و هم شهر **شهیق** بفتح بمعنی
آخرین آواز خر و زفیر و اول آن خر کذا فی المنتخب چه در آواز خر دو قسم صورت می باشد یکی باریک و دیگر ثقیل باریک را زفیر گویند و ثقیل را شهیق **شهلان** بالفتح نام کوه از بیان
شاید که بدل از سیلان باشد **شهربانو** دختر یزدجرد پادشاه ایران که در خلافت حضرت عمر رضی الله عنه اسیر آمده بود و بنکاح امام حسین رضی الله عنه در آمده امام زین العابدین
رضی الله عنه از و متولد شدند **شهره** بالفتح و با و رای مهمله هر دو مفتوح بمعنی پیرزن از شرح نصاب **شهره** بالضم بمعنی سهره که از کلمات تریب هند و این مسموعست
شبه بالضم کلمه ایست که در مقام نفرت و کراهت استعمال کنند از برهان و لطائف **شهنشاه** بادشاه عظیم الشان و این مخفف شاهان شاه ست بحذف کردن دو الف
از برهان و خیابان **شهله** بالفتح و لام نیز مفتوح بمعنی پیرزن از شرح نصاب **شهوت کلبی** علتی ست که هر چند خورد اشتداد اشتهای طعام و حرص بر ماکولات

همچنان باشد و این مرض را جوع الکلب نیز گویند **شهری** مدینه منوره **شهنای** نام ساز که آنرا سرنا گویند از برهان **شهیدی** تربزک که از اندرون سرخ
برآید **شهی** بادشاهی و بمعنی دانه و هر چیز شیرین را نیز گویند و بمعنی حلوائی که از نشاسته و تخم مرغ پزند از لطائف و در عربی بمعنی هر چیز که آرزو پیدا کنند مرغوب باشد **شهری** بالفتح
نوعی از سرود که زبان پهلوی باشد از مصطلحات **شهوی** بالفتح منسوب بشهوت بحذف فوقانی **شهوانی** بالفتح منسوب بشهوت که بمعنی خواهش نفس اندرون است
بزیادت الف و نون چنانکه نفسانی **فصل شین معجمه مع یای تحتانی شید** بالفتح شعله و دبدبه از برهان و سراج **شیوا** بیای مجهول فصیح و بلیغ از برهان و
سراج **شیر خدا** توجیه اسد الله کی از القاب حضرت علی کرم الله وجهه **شیر بها** بیای معروف مراد از زر و نقره و نیلو که از جانب داماد بخانه عروس برند تبرکی یا حق و بهندی
بری گویند از برهان و بهاء عجم **شیب** بالفتح و در عربی بمعنی پیری و سفید شدن و بالکسر و بای معروف دوال باریک که بر دنبال زنان و بانه وصل کنند تا وقت زدن آواز آید و بالکسر بای مجهول
در فارسی مخفف شبیب از موی مختصر سراج **شیب و تیب** هر دو لفظ بیای مجهول بمعنی سرگشته و پریشان از برهان **شیر قلاب** بیای مجهول و ضم قاف آهنی که
قلندران بر سر دوال کمر دوزند و آن اکثر بصورت شیر باشد بهندی کسوا گویند از چراغ هدایت **شیخوخت** بالفتح و بمد و خای معجمه بمعنی پیری بعد از پنجاه سالگی تا آخر عمر
از منتخب **شیست** بالفتح پیری **شیشه ساعت** نوعی از گهڑیال است و آن چنان باشد که سر دو شیشه را باهم دهان ملاقی کرده می بندند و سوراخی باریک در آن
گذارند و آن مقدار یک درشیشه اندازند که در عرصه یک گهری از شیشه بشیشه بریزد باز منقلب کنند تا از آن دیگری ریزد **شیر مست** بیای معروف بچه بز و امثال و غیره
که از بسیار خوردن شیر مادر خود مست گردد **شیر خشت** بیای معروف و کسر خای معجمه نام دوای مسهل مشابه لقبه معرب شیرخشت بابدال کاف عربی بتای فوقانی از بهار عجم
شیت بالکسر در اخر تای مثلثه نام پیغمبری که پسر آدم علیه السلام بود کسانیکه در آخر این لفظ شین معجمه نویسند محض خطاست **شیخ** بالفتح بمعنی خواجه پیر از شرح نصاب
شید بالفتح بروزن قید بمعنی گرد و ضرب و بالکسر و بای مجهول بمعنی روشنی و بمعنی آفتاب از برهان و بالکسر بای معروف در عربی آنچه دیوار را بدان اندایند مثل اکمه و گچ و
بالفتح گچ و جز آن اندودن دیوار از منتخب **شیاو** بالفتح و نشدید یا نگار و قرب دینده **شیر گیر** کسیکه او را نشه مستی شراب متوسط باشد بمعنی مغرور و صاحب مستی از
بهار عجم و در برهان نوشته که بمعنی نیم مست و بمعنی مست نیز آمده و در لطائف نیز بمعنی نیم مست و در سراج نوشته که شیر گیر مرتبه از مستی و در مصطلحات نوشته کسیکه کیفیت
باشد و از جا در نیاید و خودداری نماید **شیپور** بالفتح و بای فارسی عربی و واو معروف نام سازی که در جنگ نوازند و از انفیری گویند از بهندی و در
شیر و شکر نوعی از جامه ابریشمی نفیس **شیوه بزاز** عبارت است از آنکه در فروختن اشیا خریداران را اول جنس ناقص نمودن و بعد از آن جنس کامل و بهتر را بنظر خریدار
نمایش دادن تا تمیز نیک و بد کرده قدر روانی نماید و معمول بزازان همین است که اول جامه ناقص را نمایند **شیشه باز** کنایه از مکار و غاباز برهان و فرقه بازیگران
رقاص که شیشه بر سر گرفته رقص کنند **شیخ الرئیس** لقب بوعلی سینا **شیاف ابیض** بکسر اول نام دوای چشم است مرکب از چند ادویه که سوزش و سرخی چشم را
مفید بود و جزو اعظم آن سفیده کاشغری است **شیر غلط** بیای مجهول و فتح میم معجمه و سکون لام نام دوا از گشنیز که چون حریف بر زمین نهاد و دست با دشکم خود در آن غوطه
بر زمین چسپانیدن که هر چند حریف زور کند پشت انگشت بر زمین چسپانیدن تواند چه شیر اصلا پشت نمیتواند **شیوع** بفتحتین آشکارا شدن **شیر مرغ** بیای معروف مراد از
و کمیاب و در **شیرین ناف** نوعی از جامه لطیف که آنرا لغلط سری صاف گویند و از بعضی اساتذه مسموع است که بمعنی جامه که نهایت فعش باشد و نهایت تنگ که بهندی آنرا
شیشا گویند **شیشه پرسنگ** کنایه از شکسته و خراب **شیشاک** بالکسر و بای معروف و حروف مهمله شین معجمه و کاف عربی بمعنی بچه گوسفند یکساله و بای چهار ارمه این
لفظ ترکیب از لطائف **شیشه دل** مرد **شیم** بکسر اول و فتح ثانی عادتها و خواها و این بمعنی جمع شیمه است و بالکسر و بای معروف نوعی از ماهی که دم دارد باشد از
منتخب و برهان و سراج **شیر اندام** کسی است که سینه فراخ و باریک کمر و بازو و سطبر باشد از مصطلحات **شیر علم** تصویر شیر که بر جامه طرد و زند بر اقوال غلبه
بیت ناظر **شیرین** نام معشوقه فرهاد و بمعنی عزیز و نایاب از مصطلحات **شین** بالفتح در عربی بمعنی بدی و عیب و این خلاف آن است و در فارسی بالکسر و بای معروف بمعنی شیر
مخفف شیر است از منتخب و سراج و کشف و برهان و نام یکی از حروف تهجی و این حرف بتای فوقانی بدل شود چون بخت بجیم عربی چون کاش و کاج و بجیم فارسی

چون پادشاهان و پاچان و بسین مهمله چون شارک و سارک نام طائر سیاه که بهندی میا گویند و بغین معجمه چون شیخ و شیخ بمعنی جوال و بلام چاسپلوش
و اسپغول تخم دوای که بگوش اسپ مشابه باشد و بها چون پاشنگ و پاهنگ و بیای فارسی خیاری که برای تخم نگاه دارند و شین مصدر و ماضی و مضارع
واو برای مهمله بدل شود چون از کاشتن کاردواز برداشتن بردار دوا از انباشتن انبار دوا از گماشتن گمار دوا از گشتن گرد و دوا فاء بمعنی بست نیز گفته چون
پوپش بمعنی بدهد باشد لال بانگ که پوپو کند و پوپ کاکل مرغان باشد و آن بر چند ست بلیده بر سر آنها و بالش تکیه که در قدیم از بال مرغان ساخته اند و حیر
بمعنی سر شیر از جواهر الحروف **شیدمان** بالفتح و دال معجمه مضموم بمعنی گرگ درنده مطلق یا نوعی از گرگ **شیوازبان** بالکسر و یای مجهول
فصیح و بلیغ و تیز زبان **شیرگردون** برج اسد و بمعنی آفتاب از برهان **شیرشادروان** تصویر شیر که بر فرش و پرده و سکندار بود **شیلان**
بالکسر و یای معروف و بیای مجهول نیز بمعنی سفره و خوان طعام و دسترخوان و مجازاً بمعنی طعام نیز آمده و نام میوه که انرا عناب نیز گویند از برهان و سراج
و رشیدی و بهار عجم و مؤید و شفت **شیون** بالکسر و یای مجهول نوحه و ناله ماتم و در سراج بالفتح بمعنی نوحه و فریاد و بفتحتین و واو معروف جمع نشان
و هم جمع شین که بمعنی زشتی و عیب ست از رشیدی و برهان و کشف و غیره **شیرهشتن** بیای معروف حسرت خوردن **شیرک شدن**
دلیر و جیره شدن از مصطلحات **شیشه بر سر بازار شکستن** افشار راز کردن از مصطلحات **شیروان** بیای معروف و دال مهمله
گوسپند و غیره را غیر از شکنبه بالای شکنبه چیزی باشد مثل کدو از چراغ هدایت **شیخکان** بالفتح و کاف عربی جمع شیخک که تصغیر مع التحقیر شیخ است
شیروان بالکسر و بیای مجهول دو اوام شهریست از برهان و سراج **شیبان** بالفتح و حرف سوم بای موحده نام ولی و نام قبیله از طائف
و در منتخب نوشته که نام دو قبیله است **شیبیدن** بر وزن لیسیدن بمعنی لرزیدن و سرشده آرد و غیره و مجازاً بمعنی فریفته شدن **شیهه**
بالکسر و بای معروف آواز اسپ که بعربی صهیل گویند از برهان و سراج **شیمه** بالکسر و بای معروف طبیعت و عادت و خوی از منتخب **شیفته**
عاشق و مدهوش از برهان **شیوه** بیای مجهول ناز و کرشمه و طرز و روش و بمعنی هنر و کمال از برهان **شیرویه** بیای مجهول
نام پسر خسرو پرویز و بمعنی شجاع و صاحب از برهان و سراج **شیعه** قومی و گروهی علحده که جمع شوند بر امری از مؤید و در منتخب بمعنی
اتباع و انصار **شیرخانه** بیای معروف بمعنی میخانه از مصطلحات **شیشه** معروف بمعنی آئینه نیز آمده صاحب گوید بیت
شیشه خویش بر و شنگر غربت برسان ✤ تا کجا صبر کنی در تهٔ زنگار وطن ✤ از مصطلحات **شیفتگی** بیهوشی و حیرانی از برهان
شیربرفی در بعضی ملکهای سرد اطفال از برف صورت شیر میسازند اسپان از دیدن آن رم خورند از چراغ هدایت **شیشه بندی**
نوعی از صفیر ست که انگشتان بر دهان نهاده آواز کنند از مصطلحات **شیدی** بالکسر و یای معروف لقب حبشیان از جهت هر حبشی را شیدی
گویند **شیلانچی** داروغه باوچیخانه بمعنی تیرقصاب و این لفظ ترکیب از لغات ترکی نوشته شد **شیرماهی** بیای مجهول نوعی از ماهی
بزرگ که از دندانش دسته های پیش قبض سازند از سروری و مدار **شیرین کاری** کار را بوجه احسن سرانجام دادن **شیشه بازی**
قسمی ست از رقاصی که رقاصان شیشه و صراحی پر از گلاب و آب بر سر گذارند و رقص آغاز کنند و با وصف حرکات رقص شیشه از سر نمی افتد و اگر
کج میشود بحرکات اصول بر گردن و بازو نگهدارند و بمعنی حقه بازی نیز آمده از مصطلحات و بمعنی آنچه که اطفال در شیشه های کوچک سنگ پر کرده
بازی میکنند **شیعی** بالکسر و هر دو بای معروف منسوب بشیعه علی ابن ابی طالب کرم الله وجهه از لب الالباب **شیخ نجدی**
لقب شیطانست زیرا که چون قریش برای قتل رسالت پناه صلی الله علیه و آله وسلم جمع شدند ناگاه شیطان بصورت پیر نجدی آمد
چون پرسیدند که کیستی گفت که من شیخ نجدی آیم و درین مشورت باشما شریکم از رشیدی و برهان

فصل صاد مهمله مع الف باب صاد مهمله

بمعنی مالک و خداوند نیز مستعمل و این لفظ مقطوع الاضافت نیست بلکه کسرهٔ اضافت برین مسمی آید مگر بندرت چنانچه صاحبدل و صاحبقران و صاحب
غرض شیخ سعدی فرماید مصرعه ز صاحب غرض تا سخن نشنوی ٭ از منتخب چهار مجرم و برهان **صائب** بکسر همزه که حرف سوم است بمعنی رساننده و
تخلص شاعری که محمد علی نام داشت **صامت** بکسر میم بمعنی خاموش و زر سیم و صامت اموال و مال صامت کنایه از زیور و نقود و غیره و در مقابله مال ناطق که
عبارت است از کنیز و غلام و چهارپایه از منتخب و دیگر کتب **صاروج** بواو معروف و جیم عربی آهک آمیخته بخاکستر و جز آن سرب سازد از منتخب و سراج **صالح**
بمعنی نیکوکار و نام پیغمبری است که بدعای او ناقه از سنگ پیدا شده بود **صافی کشاد** تیر که بوقت رها شدن از شست صاف و آزاد برآید و اینچنین تیر کمتر
و نشانه خطا نمیکند **صاعد** بکسر عین مهمله از پستی بسوی بلندی رونده **صاد** سازجای بیرون آمده پس صادر و وارد بمعنی رونده و آمده مستعمل است
شرح نصاب از یوسف **صابر** لقب ایوب علیه السلام **صاحب فراش** بکسر خا کنایه از مریض و بیمار چرا که بیمار اکثر بر فراش افتاده می ماند
صاع زمین پست و نام پیمانه ایست که چهار مد باشد و هر یک رطل و ثلث رطل باشد از شرح نصاب و منتخب و یکی از محققین در رساله اوزان نوشته که صاع دو صد
و سی و چهار توله باشد **صائغ** بکسر همزه که حرف سوم است و غین معجمه زرگر از کشف و منتخب **صانع** بکسر لام و غین معجمه گاو و گوسپند شش ساله بدانکه سن گاو
و گوسپند که از شش سال گذشت نام ندارد از شرح نصاب **صاف** بتشدید فا صف کننده و بتخفیف فا مخفف صافی است بحذف یای تحتانی ماخوذ
از صفا و لفظ صاف در فارسی بمعنی شراب صاف نیز مستعمل میشود **صارم** بکسر را جمله تیغ برنده مشتق از صرم که بمعنی قطع است از شرح لغات **صائم**
بکسر همزه بمعنی روزه دار و نام روزه و دیم از جمله شش روزهٔ شکم از منتخب و کتب طبیه **صاحبقران** بکسر قاف آن مولود که وقت افتادن نطفه پدرش
در رحم مادرش یا بوقت ولادت او قران عظمی باشد برج قران و طالع بود و بعضی گویند که در سال ولادت او زحل و مشتری را قران عظمی باشد و این نوع
قران بعد از سالهای فراوان واقع میشود و اینچنین مولود را پادشاهی میرساند و این لفظ صاحبقران لقب امیر تیمور است که پادشاه شش اقلیم بوده است
و ثانی صاحبقران یا صاحبقران ثانی بمعنی پادشاهی که قریب بتبه امیر تیمور رسیده باشد و از لفظ اینچنین تا آخر عبارت مولف است و تحقیق سابق گذشت
و موید مارد از اسکندری منقول است که وقت ولادت او زهره و مشتری را قران باشد **صاحب الزمان** لقب حضرت امام مهدی علیه السلام
صاع ستان زکوة خواری یعنی فقیر و محتاج که گندم یا جو در صدقه عید الفطر از مومنان غنی بستاند **صافن** بکسر فا گنیست در ساق پا سیکه هر سیاه و کنار سم پای چهارم
استاده شود و اینچنین اسپ تیز رو باشد از منتخب و کفایه و غیر آن **صائبه** رساننده **صاعقه** بکسر عین چیزی که از ابر بزمین افتد **صاحبی** قسمی از
انگور است و نام جامه ابریشمی مخلط از بهار رنگ و چار شربت و مصطلحات **صافی** بمعنی صاف و بخشش اسم فاعل ماخوذ از صفا چنانکه قاضی از قضا و راضی از رضا و صاف
مخفف آنست و در استعمال خاصیان جامه که در آبا شراب بانگ بسان پالاید **صابری** بباء موحده نام شاعری **صابون سلطانی**
توزیع حاکم یعنی تقسیم نمودن حاکم چیزی را بر جماعتی **فصل صاد مهمله مع باء موحده** **صبا** بفتح و قصر باد که از طرف مشرق وزد بعضی گفته
باد مشرقی که در ایام بهار وزد و اول صبح بهار است و نام نغمه است بعضی بفتح اول و مدسیل کردن دل بچیزی و بازی کردن با کودکان و عاشقی و بکسر اول و مد بمعنی کودکی
عقلی از لطائف منتخب و شرح نصاب و ابن حاج **صبب** بالفتح و تشدید با بمعنی ریختن و ریخته شدن آب و بمعنی عاشق از منتخب **صبب** بفتحتین زمین نشیب
و عاشق شدن از منتخب **صباحت** بفتح خوبروئی و سفیدی رنگ انسان و ضد ملاحت **صبوح** بفتح اول شرابی که بوقت بامداد خورده میشود و ضد غبوق
[illegible] **صبیح** خوبرو و سفید رنگ

ضد ملح که سبزه رنگ و نمکین باشد **صباح** بفتح اول بامداد و بمعنی خوب و جمیل و بالفتح و تشدید با موحده صاحب حسن و شعله قندیل نام مردی منور که آنرا
حسن صباح نیز نامند از منتخب و غیره **صبر** بفتح اول و کسر ثانی است و سکون ثانی جایز نیست مگر بضرورت شعری بدان عصاره تلخ است از درختی که هندی بالو گویند از منتخب
و مزیل و کشف و بحر الجواهر و خان آرزو در خیابان نوشته که از صراح معلوم میشود که صبر بمعنی دوای تلخ بفتح اول و کسر دوم است اما از قاموس معلوم میشود که
شعرا و عرب بسکون دوم جایز داشته اند بنا بر ضرورت و بصورت تصرف فارسیان نیاسند که بسکون دوم میخوانند و لهذا در مدار نوشته که صبر بالفتح معروف است
و نوعی از دوا و بعضی گویند بمعنی دوای تلخ بکسر اول و سکون ثانی نیز جایز است چه هر اسمی که بفتح اول و کسر ثانی باشد در آن کسر و فتح اول و سکون ثانی
نیز جایز است چنانکه در کتف و کتف و کتف و در فخذ و فخذ و فخذ و در کذب و کذب و در کبد و کبد و در عضد و عضد **صبا** بالفتح و تشدید بسیار صبر کننده **صباح**
الخیر کلمه ایست که هنگام طلوع صبح معاشران باهم گویند **صبور** بفتح اول و ضم ثانی صابر باشکیبا و کسی که جلدی نکند و انتقام از نوید و بحر الجواهر
صباغ الارض مراد از آفتاب چرا که جمادات و نباتات و حیوانات را رنگ از تاثیر آفتاب میرسد **صباغ** بالفتح و تشدید ثانی و عین معجمه رنگریز از منتخب
صبغ بالکسر و ضم معجمه بمعنی رنگ و در بحر الجواهر نوشته که صبغ بالفتح رنگ کردن **صباغ فلک** عبارت از ماه است از شرح خاقانی **صبیان**
بالکسر کودکان این جمع صبی است و بضم نیز آمده از منتخب **صبیه** بفتح اول و کسر با موحده و تشدید یای تحتانی مفتوح بمعنی دختر **صبغة الله** بالکسر ملت و دین
صبح **صبره** بالضم بمعنی جامه که توده خلد و غیره باشد که هنوز آنرا وزن نکرده باشند از شرح نصاب و منتخب **صبوری** بفتح اول در کار تعجیل نکردن
از منتخب **صبوحی** بفتح اول شراب بامداد از کشف و در مصطلحات بوقت صبح شراب خوردن **صبی** بفتح اول و کسر با موحده و تشدید یای تحتانی بمعنی کودک
که از شیر باز شده باشد و بکسر اول و فتح با موحده و در آخر الف بصورت یای تحتانی طفلی و کودکی از منتخب و شرح نصاب **صبح آخرین و**
صبح دوم و صبح ثانی هر سه بمعنی صبح صادق **فصل صاد مهمله مع حاء مهمله** **صحنا** بالکسر بمعنی صحنات که مذکور
خواهد شد **صحاب** بکسر جمع صاحب از منتخب و صراح و مزیل **صحب** بالفتح اسم جمع صاحب است و اصحاب جمع الجمع است از منتخب و کشف +
صحابت بفتح اول و حرف چهارم با موحده مفتوح یار شدن و یاری کردن از منتخب و صراح و مستعمل بمعنی مع و بکسر اول خطاست **صحنات**
بالکسر و حرف سوم نون و بضم فوقانی نام نانخورشی که در ملک مصر سازند که ماهی فربه پاره پاره کرده سه روز بغیر نمک نگاه دارند و بعد از آن نمک و سماق و عرق
لیمو در ظرف کنند و در آفتاب نگاه دارند بی حرکت دهند تا نمک و ماهی آمیخته شود و بعد از آن استخوان او را از گوشت جدا کرده میخورند از منتخب و بحر الجواهر
صحت بالکسر و حاء مهمله مشدد مفتوح بر وزن همت که بمعنی تندرستی که ضد بیماری است از منتخب و بهار عجم و کسانی که صحت گویند زیادت یای تحتانی بعد صاد محض
خطا و غلط صریح **صبح** بالضم درست و تندرست از طالف **صحاح** بفتح تندرستی و پاک شدن از عیب و بالکسر تندرستان جمع صحیح و صحاح نام کتاب
لغت عرب است بعضی بفتح و بعضی بکسر گفته اند فتح افصح است از منتخب و مزیل **صحیح** تندرست و پاک از عیب از منتخب و آنکه مردم از بی التفاتی بزور سخن خواهند
و حاء دوم را بلفظ در نیارند محض خطاست **صحیح نگار** اخبار نویس **صحرا نیوش** بمعنی صحرا نورد از شرح قران السعدین **صحاف**
بکسر اول کاسهای بزرگ دهن از طالف و در منتخب جاهای جمع شدن آب بالفتح و تشدید حا بمعنی مجلد کتاب **صحف** بضم اول و فتح ثانی و بضمتین نیز
جمع صحیفه از منتخب مگر در استعمال فارسیان بسکون ثانی نیز آمده چنانچه نظامی گوید **مصرعه** که از صحف پیشینیان دست گیر و همچنین لفظ طلاق و لفظ
ازنی را بسکون ثانی آورده اند **صحنک** بالفتح طبق کوچک در کافی و این تصغیر صحن است که بمعنی طبق بزرگ باشد **صحن** بالفتح طبق بزرگ و طشت
فراخ و صحن خانه و زمین هموار از منتخب و لطائف و چراغ هدایت **صحو** بالفتح هوشیار شدن و هوشیاری یا زستی و پاک بودن آسمان از ابر و غبار از منتخب و
و باصطلاح صوفیه صحو بمعنی گم و نابود کردن اوصاف و عادات و سکر بمعنی استیلای سلطان حال و بعضی اینچنین گفته که صحو بمعنی خود کردن بطرف ترتیب افعال

وفا بمعنی سقوط اعتماد بشری **صحیفه** بمعنی کتاب و رساله از منتخب **صحابه** بفتح یاران و یاری نمودن از صراح و منتخب **صحت نامه**
قولی ست در علم موسیقی ساخته نصیر الدین طوسی از چراغ هدایت بهار عجم **صحاری** بفتح جمع **صحرا فصل صاد مهمله مع خاء معجمه صخر**
بفتح هر دو صاد مهمله و تشدید میم سنگی ست در بیت المقدس که در هوا معلق مانده و چون یکبار نبی عاصم را از خوف در زیر آن وضع حمل شده بود لهذا دیوار
بر زیر آن سنگ کشیده اند و گویند که دیوار بآن سنگ وصول نیافته هنوز در هوا معلق ست **صخب** بفتحتین و با موحده بمعنی فغان و فریاد بوده
زجر کردن از شرح نصاب و صراح **صخر** بالفتح سنگ بزرگ از منتخب **صخره** بالفتح سنگ بزرگ و سنگیست در بیت المقدس و آنرا صخره صابر گویند بفتح
و تشدید میم از منتخب و لطائف و نام جنی ست از جنیان و در خیابان نوشته که نام دیوی ست که به بدطلعتی شهرت دارد و انگشتر سلیمان علیه السلام بوده
صخریه بالفتح سنگستان **فصل صاد مهمله مع دال مهمله صدا** بالفتح آواز که از گنبد کوه و چاه و غیره باز آید و مطلق هر آواز را نیز گویند
از برهان و منتخب **صدارت** بالفتح بالانشینی از منتخب و کشف و نام منصبی ست که قریب وزارت باشد و بمعنی شروع و ابتدا کردن و بمعنی پیش
رسانی **صدی ذات** نام منصبی ست که صاحب آن منصب را در دکه دام مقرر باشد چون یکروپیه چهل دام میباشند پس دکه دام را پنجهزار روپیه میشوند
صدد بفتحتین و هر دو دال مهملتین نزدیکی و مقابله و برابری چیزی از منتخب و کشف و مجازاً بمعنی قصد نمودن و در پی شدن مستعمل **صدر نجند**
بضم خاء معجمه و فتح جیم عربی لقب بزرگیست **صدر** بالفتح بمعنی بالانشین و امیر ست و خجند نام شهریست در توران **صدید** رز و آب که از زخم و جراحت
بیرون آید از منتخب و بحر الجواهر **صدا** بالفتح صد و معروف لفظ فارسی ست در اصل بسین مهمله بود قصداً بجهت دفع اشتباه بکلمه دیگر که سند باشد بمعنی حامل و نام
اسم صدر را بصاد نوشتند **صدر** بالفتح سینه و اول بالای هر چیز و بمعنی پیشگاه خانه و ابتدا و بمعنی بالانشین و امیر و صاحب منصب معروف و بازگشتن و
بدر آمدن از جای از منتخب و لطائف و کشف **صدور** بضمتین سینها و بالانشینان و مصدر نیز ست بمعنی از جای بیرون آمدن از شروح نصاب
صداع بضم اول و عین مهمله بمعنی درد سر و این ماخوذ از صدع ست که بمعنی شکافتن باشد از شرح نصاب و منتخب **صدغ** بالضم و ضمین معجمه بمعنی جای
میان گوشه ابرو و گوش ست و آنرا شقیقه نیز گویند و بمعنی موی پیچیده که آویخته باشند بر آن موضع از منتخب و بحر الجواهر **صدف** بفتحتین معروف ست و نوعی از پیاله
کوچک بجهت شراب خوری و سه ستاره ایست بشکل مثلث بر در قطب که آنرا صدف قطب گویند از شرح خاقانی **صدق** بالفتح و بالکسر راستی خلاف
کذب و بعض گفته بالفتح راست گفتن و بالکسر راستی و بالفتح نیز راست و سخت و بالضم راست گویان و بضم و بضمتین جمع صدق از منتخب **صادق** راست
گوینده از منتخب **صداق** بکسر و بفتح بمعنی کابین و مهر زن از خیابان **صدیق** بالکسر و تشدید دال بسیار راست گو و بغایت راست پندارنده سخن کسی را
و لقب حضرت ابوبکر رض چرا که بر نبوت و معراج حضرت صلی الله علیه و آله و اصحابه وسلم اول از همه ایمان آورد و بفتح اول و تخفیف دال مکسور بمعنی دوست
دوستان مفرد و جمع هر دو آمده از منتخب و لطائف و غیرها **صدبرگ** گلی ست زرد رنگ که بهندی گیندا گویند و بمعنی هر گلی که بنسبت دیگر اقسام خود
برگ بسیار داشته باشد که در محاورهٔ یار ما آنرا هزاره گویند از بهار عجم و چراغ هدایت **صدغتین** بالضم هر دو صدغ **صدره** بالضم بمعنی سینه پوش و بمعنی
گرزه خرد و هیزم نیم تنه و خیار **صدغه** بالضم و غین معجمه جای نرم که میان گوشه ابرو و گوش ست **صد و چهارده** مراد از سورتهای قرآن صد و چهارده
است یا آنکه صد و چهارده قلب چهارده صد باشد مشهور ست که در وجود آدمی هزار و چهار صد بند ست و هر بند برای فائدهٔ دیگر ست **صدمه** بالفتح
یکلوبت کوفتن دو چیز باهم و آسیب رسانیدن از منتخب **صدقه** بفتح اول و ثانی و ثالث آنچه براه خدا بفقرا دهند و بسکون دال خطاست از مزیل
و منتخب و کشف **صدقه جاریه** مثل نهر و چاه و پل و مسجد و غیره که مثل اینست **فصل صاد مهمله مع را مهمله صرافت**
بفتح سره کردن و خالص بودن و گردانیدن **صراست** بفتح دلاوری و چالاکی و بریدن و قطع کردن از صراح و در مجموع اللغات بمعنی بهادری

صرح بالفتح و حاء مهمله قصر و کوشک و بنای عالی و آشکارا کردن و بفتحتین خالص از هر چیز از منتخب و لطائف صریح صلاح و آشکارا صراح بضم اول
خالص هر چیز و خلاصه و نام کتاب لغت و بمعنی روشنائی از صراح مؤید صرد و بضم اول و فتح ثانی مرغیست بزرگ سر که گنجشک را شکار کند از منتخب و
در تحفه شافیه نوشته که آنرا در فارسی کاکی و بهندی لشوره گویند صرح صرد و بضم سیم و تشدید را قصر درخشان و ساده و هموار کنایه از فلک یا از آواز قلم
که بوقت نوشتن برآید و بانگ ملخ و آواز نعلین وقت رفتار و آواز در بوقت بستن و کشادن از منتخب و شرح نصاب و بحر الجواهر صرصر بفتح هر دو صاد
صله باد تند و باد سخت سرد از لطائف صراط بکسر اول بمعنی راه است و نام پلی است که بر سر دوزخ باشد و آن از موی باریکتر است و از شمشیر
تیزتر از منتخب صرع بالفتح افگندن بر زمین و نام مرضی که صاحب خود را بر زمین می افگند بهندی آنرا مرگی گویند نعوذ بالله منها معنی لغوی اول از منتخب
صرف بالکسر هوشی خالص و شراب خالص که در آن آب نیامیخته باشد از منتخب و بحر الجواهر و بالفتح سرد کردن زر و سیم و گردانیدن و خرج کردن و توبه قبلیه
و حادثه و گردش زمانه و دوا و گون کردن چیزی و نام علم معروف صروف بضمتین حوادث صرم بالفتح معرب چرم و بمعنی بریدن و قطع کردن از صراح
و منتخب صریمه بفتح اول عزیمت و قطع کردن کاری از منتخب صرخه بالفتح و خاء معجمه فغان و بانگ و عذاب از منتخب صره بالضم و راء مهمله مشدده میان
از قاموس و کشف و خیابان و مؤید و صراح صرفه بالفتح و فا ستاره است سوشن و آن منزل دوازدهم است از منازل قمر و بمعنی بخل
و تنگی و رخیص و بمعنی فائده و نفع و بمعنی حیله و مکر و بمعنی افزونی و بمعنی فصل و عزل و فرصت از سراج و منتخب و لطائف و چراغ هدایت صرعی بالفتح
بمعنی کسی که او را مرض صرع باشد **فصل صاد مهمله مع عین مهمله** صعب بالفتح دشوار و سرکش و بضم خطاست از منتخب
و کشف مؤید صعاب بکسر اول دشوارها و این جمع صعب است که بمعنی دشوار و سرکش باشد صعوبت بضمتین دشواری از منتخب و کشف
صعید بفتح اول و کسر عین مهمله خاک روی زمین و شهری بوده در مصر پانزده روز راه بطول از منتخب صعود بضمتین بالا رفتن و بالا برآمدن و فتح اول بالا
رونده و بلندی ضد هبوط و عذاب از لطائف و بحر الجواهر صعلوک بالضم و واو معروف بمعنی فقیر و درویش از منتخب و کشف صعقه
بالفتح و حرف سوم قاف بیهوشی از منتخب و لطائف صعوه بالفتح در منتخب نوشته که مرغیست برابر گنجشک که سینه سرخ دارد و در کشف
و لطائف و مدار نوشته که طائر معروف بهندی مولا گویند صعده بالفتح گوخرد گورخران از صراح **فصل صاد مهمله مع غین معجمه**
صغرای بالضم و در آخر الف مقصوره بصورت یاء کوچک تر و هر شیء مؤنث که کوچک باشد و در اصطلاح اهل منطق قضیه اول گویند هر دو قضیه
شکل در اکبر اشتمال است بر اصغر و اصغر موضوع نتیجه را گویند زیرا که موضوع نتیجه اکثر خاص می باشد و خاص نسبت عام قلیل است از روی افراد چنانکه
کل انسان حیوان و کل حیوان جسم پس کل انسان حیوان صغری است و کل حیوان جسم کبری است و نتیجه این هر دو کل حیوان جسم پس لفظ انسان
موضوع نتیجه است یعنی مبتدا آن و لفظ جسم محمول نتیجه است یعنی خبر آن و ظاهر است که افراد انسان اصغر است یعنی قلیل است به نسبت جسم مطلق
که اکبر است یعنی کثیر است در افراد زیرا که جسم جمادات و نباتات و حیوانات همه را شامل است صغیر بمعنی خرد و کوچک صغر بکسر اول و فتح غین معجمه
خردی و کوچکی از کشف و مدار و مؤید و شرح نصاب صغار بفتح خواری و ستم و کوچکی و بکسر خردان باین معنی جمع صغیر است و هم جمع صغری است چنانکه
جمع کریم و اناث بکسر جمع انثی صغرس بکسر اول و فتح غین معجمه و کسر راء و کسر سین مهمله و نون مفتوح و صاد مهمله مضاف الیه فردی خرد و خردسالی صغری موجبه کلیه
کل انسان حیوان کبری موجبه جزئیه بعض الحیوان کاتب بدانکه از ترکیب چنین صغری و کبری شکل بدیهی الانتاج که شکل اول باشد حاصل نمیشود بلکه هیچ یک
از اشکال اربعه صورت نبندد چون این اشکال را نعمان عالی از جانب قاضی اظهار کرد ما زین سبب غلط آورده تا دلالت کند بر حماقت و بیعقلی قاضی
فصل صاد مهمله مع فا صفا بفتح پاک و بیش و بی کدورت شدن و نام کوهی در مکه معظمه و نام مرغی و نیز از انجاست

و حاجیان در میان صفا و مروه که تخمیناً دو صد قدم مسافت دارد سعی کنند ای می دوند و این دو بدن یکی از لوازم حج ست از منتخب و کشف **صفرا**
بالفتح خلطی ست زرد رنگ از اخلاط اربعه که بفارسی آنرا تلخه گویند و بهندی پت نامند و اخلاط اربعه این ست اول خون که مزاج آن گرم و تر ست دوم بلغم
و آن سرد و تر ست سوم صفرا و آن بغایت گرم ست با خشکی چهارم سودا و رنگش سیاه ست و بخاصیت سرد و خشک کاری صفرا بمعنی تلخی آید بمناسبت آنکه
غلبه صفرا تلخ میباشد و جوشش غلبه صفرا را خوردن ترشی فرو می نشاند و صفرا بمعنی هر شی زرد رنگ و بمعنی کمان که بآن تیر می اندازند نیز آمده از منتخب و شرح نصاب **صفورا**
بالفتح نام دختر شعیب علیه السلام که در نکاح موسی علیه السلام بود از لطائف **صفوت** بهر سه حرکت حرف اول و سکون دوم و فتح اولو برگزیدگی
و خلاصه کردن و صاف شدن و بمعنی برگزیده و آنچه صاف باشد از تیرگی و غش از منتخب و قاموس و مدار و مؤید و کشف و بحر الجواهر **صفت** بالضم
زردی از مؤید و بحر الجواهر **صفت** بکسر اول و فتح ثانی بیان کردن حال و علامت و نشان چیزی و باصطلاح فرق میان وصف و صفت آنست که وصف
کلمات مدح مادح را گویند و صفت خصائل که در ذات ممدوح باشند و باصطلاح صرف اسم فاعل و اسم مفعول و صفت مشبه و افعل التفضیل **صفح**
بالفتح و حاء مهمله بمعنی عفو کردن گناه و درگذشتن از خطای کسی از منتخب و کشف **صفائح** تخته ها و سنگهای پهن و پاره های هر شی که مثل کاغذ پهن
باشند و این جمع صفحه ست **صفدر** بالفتح از هم درنده صف لشکر **صفار** بالفتح و تشدید فا نام بادشاهی که در اوائل ظروف و دین بیسانه
صفر بالکسر بمعنی تهی و خالی و مجازاً بمعنی خالی بودن از میان و بمعنی دائره کوچک باین شکل ○ که در علم حساب برای ده چند کردن صدی بطرف آن مدد
مینویسند فی نسانا و عربی و فارسی بعوض آن دائره کوچک نقطه مینویسند مگر در هندی همون صفر نگارند و نیز صفر در اصطلاح اهل تقویم علامت ستاره زهره ست
و نیز صفر مذکور بمعنی نقطه علامت برج حمل ست در تقویم و بهمین جهت از لفظ صفر کنایه باشد برج حمل و بالضم بمعنی زردی و بمعنی دین که بهندی کانسی گویند بفتحتین نام
ماه معروف و این مأخوذ ست از صفر مالک که بمعنی خالی ست چرا که چون این ماه صفر بعد محرم واقع ست قبل از ظهور پیغمبر صلی الله علیه و آله بسبب قتال در ماه محرم حرام بود از این
سبب ماه صفر مردم عرب برای قتال میرفتند و خانه ها را خالی میگذاشتند لهذا این ماه را صفر نام کردند و بعضی گفته اند که بوقت وضع کردن اسم این ماه موسوم خواستند که بر برکت
و خیر نهند میشدند لهذا این ماه را صفر نام کردند و بنصورت مأخوذ از صفر بالضم ست که بمعنی زردی باشد از منتخب و کشف و لطائف و بحر الجواهر و رسالهٔ نجوم که غایت معتبر ست و از بعضی
کتب معتبره دیگر **صفیر** آواز طائران و آوازیکه برای طلب مرغان کنند و این معرب سیل ست از منتخب و لطائف و بحر الجواهر و رسالهٔ معربات **صفع** بالفتح سیلی
زدن از لطائف **صفصاف** بالفتح درخت بید از منتخب و کشف و بحر الجواهر **صفصب** بالفتح هر دو صاد مهمله و سین همواره از منتخب **صفیق**
درشت در منتخب نوشته که بمعنی جامه سفت افتاده که تنک نباشد و بمعنی سخت که میان داشته باشد **صفاق** بالفتح ای صفتی که برگرد روده ها و جز آن باشد و این یک پرده ست
از سه پرده شکم تا لفظ باشد از منتخب **صف نعال** بکسر نون صف آخرین که بجانب بیرون باشد که اهل مجلس متصل آن تعلین از پا اندازند نعال جمع نعل ست و نعل
بمعنی پاپوش و کفش ست **صفاهان** بکسر نام شهریست که آنرا اصفهان نیز گویند و این معرب سپاهان ست و زمین آن کان سرمه ست که سرآن نهایت خوب باشد
و نام پرنده ایست که در آخر شب سراید **صفوان** بفتح اول و سکون ثانی سنگ هموار و نام مردیست که منافقان تهمت ام المؤمنین عائشه را بدان نسبت کرده بودند
و نیز **صف** بالضم و تشدید فا ایوان خانه و دالان از منتخب **صفوه** بهر سه حرکت بمعنی خلاصه **صفقه** بالفتح یکبار دست بر دست کسی زدن در بیع و شرا از منتخب **صفیه**
بفتح اول و کسر فا و تشدید تحتانی نام یکی از ازواج مطهرات حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم **صفت مشبه** نوعی از اسم فاعل ست که بر وزن فاعل نباشد
و بمعنی ثبوت باشد یعنی صفتی که در ذات موصوف خود دائم موجود باشد و این را صفت مشبه از آن گویند که مشابه بصیغه اسم فاعل ست و تذکیر و تانیث و تثنیه و جمع
بودن **صفویه** بفتح اول و ثانی و کسر واو و تشدید یای تحتانی منسوب بشاه صفی که از اولاد دوازده امام است شاه تهمورث بر کمال معنوی و اعتقاد تمام داشت
شاه اسمعیل غزنوی سلطنت علی بیشاه طهماسپ و شاه عباس و دیگر سلاطین متاخرین ایران از اولاد او هستند **صفی** برگزیده و دوست صاحب

دنا لص هر چیز و لقب آدم علیه السلام از منتخب و نام مردی **صفوی** بفتحتین منسوب بشاه صفی که درویش صاحب کمال بود و اولادش بادشاه ایران شدند

فصل صاد مهمله مع قاف صقالت بکسر اول صیقل کردن **صقر** بالفتح بمعنی چرغ که مرغ شکاریست و هر مرغیکه شکار کند از بحر الجواهر و منتخب

صقال بالفتح و تشدید قاف هر کش و صیقل کننده از لطائف و بکسر اول بر دن و صاف و دوکی شمشیر و آئینه از منتخب **صقیل** زدوده شده روشن از منتخب

فصل صاد مهمله مع کاف صک بالفتح و تشدید کاف کوفتن و زدن و نامه و قباله معرب چک از منتخب **صکاک** بالفتح و تشدید کاف کسی که غالبا شعری

جو بسیار کشف **فصل صاد مهمله مع لام صلا** بالفتح آواز دادن برای طعام خوردانیدن یا چیزی دادن و بکسر بمعنی بریان از بحر و لطائف و منتخب و صراح و نوشته

که صلا بالفتح آواز کردن بسوی کسی برای دادن چیزی خواه طعام باشد خواه غیر آن مکرر در کتب معتبره عربیه بدین معنی دیده شد **صلیب** بادپر و انجم بادسوده هفتم دال هشتم

با فارسی دهم و او چوب چهار گوشه که در تابدانها بجهت سنج و خول حیوانات سازند از شرح خاقانی **صلب** بالفتح بردار کردن و بالضم مهرهای پشت یعنی استخوان پشت و بمعنی

سخت از صراح و منتخب و کشف و بحر الجواهر و صاحب منتخب نوشته که برای معنی سخت بفتحتین نیز آمده **صلیب** بفتح اول و کسر لام بمعنی سخت و بمعنی بردار کشیده شده

و چوبیست که ترسایان در زنار بندند و بفارسی آنرا چلیپا گویند و نوشته اند که این معرب چلیپ است و شکلش این باشد + و جهش آنکه چون عیسی علیه السلام بآسمان

بردند طرطوس نام شخصی را که همشکل عیسی علیه السلام بود بر دار کشیدند و بعد این واقعه ترسایان آنرا عیسی پنداشته شکل دار عیسی از چوب تراشیده در گلو آویختند و تعظیمش کردند

و صلیب بمعنی آن خط چهار گوشه که از تقاطع خط محور و معدل النهار در فلک عند الذهن فرض کرده میشود و چهار ستاره اند که در قرب نسر واقع شده اند از بحر الجواهر

و کشف و منتخب **صلت** بالفتح و بالضم و تشدید لام کشاده پیشانی و چیز آشکارا و سخاوت از منتخب و غیره **صلات** بکسر اول یاد انعامات **صلاحیت** بتخفیف تحتانی بر وزن

کراهیت از منتخب **صلوات** بهر سه حرف اول مفتوح جمع صلوة فارسیان بسکون دوم از عالم ظلمات نیز آنرا از چراغ هدایت **صلابت** بفتح سختی و سخت شدن از منتخب **صلوة**

دعا و آمرزش و رحمت و نماز از منتخب و صراح نوشته که بمعنی نماز و دعا از بنده و بمعنی رحمت از خدای تعالی و بمعنی درود بر رسول و فرشتگان و در شرح نصاب نوشته که صلوة ماخوذ از صلا که بمعنی

سرین است چون نماز کننده در سجود سرین بر میدارد این فعل را صلوة گفتند و بعضی بمعنی لغوی صلوة تحریک الصلوین نوشته اند یعنی جنبانیدن سر و سرین و معنی نماز مستعمل است

از همین معنی **صلاح** بفتح نیکی صد و صلاد بکسر آشتی و مصالحه از منتخب **صلد** بالفتح سخت و صاف از صراح **صلیبی خط** کنایه از خط چهار گوشه در سکندرنامه مراد از جریب است **صلع**

بفتحتین و عین مهمله موی پیش سر رفتن و بفارسی کل بودن و بهندی گنج گویند و صاحب این مرض را اصلع نامند **صلف** بفتحتین بمعنی لاف زدن از منتخب و شرح نصاب

صلصل بر وزن بلبل بمعنی فاخته و بقیه آب در حوض و موی پیشانی اسپ و نام موضع و نام آهیست از مولید و مدار و منتخب **صلصال** بالفتح گل باریک آمیخته و گل خشک و خام

که چون انگشت بر آن زنند آواز برآید که خمیر آدم علیه السلام از آن بود از کشف و منتخب **صلیل** آواز آهن و آواز ضرب شمشیر از منتخب و غیره **صلاصل** بفتح صاد اول

و کسر صاد ثانی بمعنی فاخته ها و موهای پیشانی اسپ و قرح ها **صلح کل** طریقه موحد انست که مآل همه مذاهب را واحد دانسته با مردمان مختلف المذاهب خصومت نداشتن

و با دوست و دشمن آشتی بسر بردن **صله رحم** بکسر اول و فتح لام و فتح را مهمله و کسر حا مهمله محبت و سلوک داشتن با خویش و اقربا **صاصله** بفتح هر دو صاد مهمله آواز زنجیر و آهن و

جرس از شرح نصاب **صلبیه** بالضم با موحده مکسوره و تشدید تحتانی نام پرده هفتم از هفت پرده چشم که اندرون همه پرده هاست **صلایه** بکسر اول و حذف چهارم تحتانی سنگی که بدست

گرفته دارو سایند و بمعنی سنگ پهن که بران دارو سایند از منتخب و بحر الجواهر **صلبه** بکسر اول و فتح لام انعام و عطا دادن و بمعنی پیوستن و پیوند و خویشی از منتخب و صراح **صلیبی** نعل

فصل صاد مهمله مع میم صما بالفتح و تشدید میم زن کر و سنگ سخت از منتخب **صمت** بالفتح و سکون میم بضم اول خطاست بمعنی خاموشی از کشف و منتخب و بحر

صموت بالضم خاموش بودن از منتخب **صمدیت** بفتحتین و کسر دال مهمله و تشدید یا تحتانی مفتوح بزرگی و بینیازی و پاک شدن از علوث بشریت **صماخ**

بکسر اول و دال آخر خا معجمه بمعنی سوراخ گوش از مولید و کشف و بحر الجواهر و مدار و منتخب و در بحر الجواهر بمعنی سوراخ دماغ نیز نوشته **صمد** بفتحتین بمعنی بینیاز و بلند و دائم و مردی که تشنه

و گرسنه نباشد از منتخب و در نهایه ابن اثیر جزری نوشته آنکه قصد کرده شود بسوی او در احتیاج و حوائج **صماد** بکسر اول جاهای بلند و بنای شکسته و سخت

که بفتح اول و سکون میم باشد و بفتح اول آنچه میان تهی و جوف دار نباشد **صمغ** بفتح اول و سکون میم چیزیست لزج که از بعض اشجار حاصل شود و بهندی گوند گویند لغاری
ترسو نامند بفتح زا و فارسی و دال مهمله از بحر الجواهر و مزیل و رشیدی بالکسر و بفتحتین چنانکه مشهور خطاست **صمیم** خالص و خلوص و تدل و میانه دل و بمعنی مرد ناشنوا که ادراک اصوات
نکند از کشف و کنز و تاج و منتخب و صراح و بهار عجم و در بحر الجواهر نوشته که صمیم میان هر چیز و خلاصه هر چیز **صمصام** بالفتح بمعنی شمشیر از منتخب **صمم** بفتحتین کری
و گرانی گوش و ناشنوائی از منتخب **صمم و بکم** بضم صاد و ضم با موحده بمعنی گران و گنگان و این هر دو لفظ جمع اصم و بکم است و استعمال جمع بجای مفرد برای مبالغه
باشد در کثرت یا آنکه فارسیان بعض جا صیغه جمع در مقام مفرد استعمال کنند چنانکه حور که جمع حوراء باشد از خیابان ❊

فصل صاد مهمله مع نون ❊

صنعاء بالفتح و بدون نون در آخر قصبه ایست در یمن مگر در حالت نسبت نون در آخر خلاف قیاس آمده
صنعانی گویند از مدار و بحر الجواهر و کشف و مؤید لب الالباب و منتخب **صناعت** بکسر اول پیشه و کار از منتخب و کشف و صراح **صنعت** بالفتح پیشه
و هنر از کشف و صراح و منتخب و در بهار عجم بالفتح و بالضم **صنج** بالفتح و جیم معرب چنگ نام ساز معروف که آنرا مینوازند و بمعنی و طبق روئین که آنرا بر یکدیگر میزنند
در منصورت معرب جهانج باشد که لفظ هندیست هر کلمه که در آن صاد و جیم جمع میشود معرب باشد چراکه صاد و جیم در کلمه عربی الاصل جمع نمیشود از صراح
و منتخب و شرح نصاب غیره **صنادید** بفتح مهتران و بزرگان و این جمع صندید است از کشف **صنوبر** درخت چلغوزه که بهندی چیر گویند و در مدار نوشته که صنوبر
درخت چلغوزه و سرو ناز را نیز گویند **صنع** بالضم کار کردن و آفریدن و نکوئی کردن بر کسی از کشف و مدار و منتخب و صراح **صنف** بالکسر هو النوع المقید بالصفات
العرضیة الکلیة از بحر الجواهر و بعضی باین وضع تصریح کنند که صنف بمعنی قسمی از اقسام هر نوع از انواع موجودات چنانکه حیوان جنس است و انواع او بقر و فرس و جمل و انسان و غیره
باشد پس چنانکه اقسام جنس را انواع گویند همچنین اقسام نوع را صنف نامند چنانچه اصناف نوع فرس ترکی و تازی و کهی و کوهی و اصناف نوع انسان چینی و رومی
و هندی و حبشی و فرنگی **صنوف** بضمتین جمع صنف **صندوق** بالضم هر لفظ که بر وزن فعلول آید بالضم باشد چنانچه زنبور و عصفور و جمهور مگر صعفوق بالفتح
در مؤید و خیابان نوشته که تحقیق آنست که صندوق بضم اول است نه بفتح چراکه فعلول و فعلیل و بفتح در کلام عرب نیامده مگر بفتح خواندن این الفاظ نوعی از تغریس است
زیراکه فارسیان هر لفظی که برین وزن آمده بفتح اول خوانند چنانکه زنبور و جمهور و صندوق **صنادیق** بفتح اول جمع صندوق **صنم** بفتحتین بمعنی بت و در محاوره فارسیان
بمناسبت خوبی صورت هر معشوق اطلاق کنند **صنعان** بالفتح نام بزرگی که هفت صد مرید داشت و شیخ فریدالدین عطار هم از مریدان اوست گویند که از بدعای حضرت غوث الاعظم
بر دختر ترسا عاشق شد از اسلام درگذشت مگر آخر هدایت غیبی دست او گرفت از مؤید و کشف و مدار **صنان** بضم اول بوی بغل و گند بغل از منتخب و شرح نصاب
صنوان بالکسر درختهای خرما که از یک بیخ برآمده باشند و دو جوانی از یک چشمه و برادران از یک پدر باشند از منتخب **صندلی** نوعی از تخت کوچک که بهندی چوکی گویند
فصل صاد مهمله مع واو ❊ صوم العذرا روزه حضرت مریم **صوب** بالفتح طرف و جانب از کشف و مدار و در منتخب صوب بالفتح راستی که ضد
خطا باشد و راست رفتن **صواب** بالفتح راست و درست که ضد خطا باشد و بمعنی راستی و درستی از منتخب و غیر آن **صولت** بالفتح حمله بردن از منتخب و غیر آن و بمعنی رعب و هیبت
مستعمل **صور مرتبات** بضم اول و فتح واو و فتح میم و کسر همزه و تشدید تحتانی صورتهای اشیا که دیده میشود و بنظر می آیند **صواب دید** بمعنی صلاح و تجویز **صور** بالضم
شاخ حیوان که آنرا مینوازند و آنچه اسرافیل روز محشر خواهد دمید یکبار جهت میراندن و بار دیگر برای زنده کردن و میان هر دو نفخه چهلسال مفاصله باشد و صور بضم صاد و فتح
واو بمعنی صورتها باین معنی جمع صورت است **صوامع** بفتح اول و ثانی و کسر میم عبادتخانه ترسایان این جمع صومعه است **صوارف** بمعنی حوادث و گردشهای
زمانه از منتخب مستفاد از معانی لفظ صرف **صواف** کاوان و اسپان و شتران تیز رو که بر سپه استند و فیل شتران که برای قربانی استاده باشند از منتخب **صوف** بالضم بمعنی
پشم بعض حیوانات و نوعی از جامه گنده پشمی از بحر الجواهر و در شرح نصاب موی نرم دمش **صواعق** جمع صاعقه که بمعنی آتشی است که از ابر بر زمین می افتد **صوارم**
تیغهای برنده و نیز **صوم مریم** نوعی از روزه [illegible] بت کرده همه روز از کسی کلام نکند و این زهد حضرت مریم است از شرح خانقاهی

صولجان بالفتح ولام نیز مفتوح وجیم عربی بمعنی چوگان در اصل لغت صولجان بمعنی عصای سرکج وخمیده مشتق از صلج که بمعنی کجی ست کذا فی المنتخب چون چوگان نیز سرکج میباشد لهذا چوگان را هم صولجان گویند وصولجان معرب چوگان نیست چنانکه اکثر اهل لغت گمان برده اند واگر صولجان را معرب چوگان گویند زیاده بودن لام را وجهی نباشد وتحقیق اینست که چون چوگان که چوبی سرکج باشد در اصل چوگان بوده مرکب از چول که بفتح بمعنی خم وکجی ست ولفظ گان برای نسبت پس چوگان را که اصل لغت ست معرب کرده صولجان گفتند **صون** بفتح اول وسکون واو نگهبانی **صور عبد الرحمن** بضم اول وفتح ثانی کتابیست در بیان اشکال برج ودیگر صورتهای آسمانی تالیف عبد الرحمن صوفی که یکی از حکمای متاخرین بوده است **صور علمیه** بضم اول وفتح واو باضافت باصطلاح صوفیه آنچه موجود شده وموجود خواهد چراکه اینهمه موجودات صورتهائیست که قبل از ظهور همه در علم حق سبحانه ثابت بودند **صومعه** بالفتح وضم میم نیز هر دو مفتوح عبادتخانه ترسایان ونصارے که سر آن بلند وباریک سازند ومجازاً عبادتخانه اهل اسلام را نیز گویند از منتخب ومزیل **صوفیچه** نام جامه صوفیان **صورت بازی** صورت خود را بوضع وشکل دیگرے ساختن هندی بهروپ گویند از مصطلحات **صورت نوعی** جوهریست که چون بجسم مطلق لاحق شود او را انواع علمی سازد یعنی صورت نوعی حقیقتی ست که بدان هر نوع را امتیاز وتفرقه از انواع دیگر حاصل آید **صوری** بالضم وبواو معروف منسوب بصورت **صوفی** پشمینه پوش زیرا که صوف پشم را گویند ودر اصطلاح فقرا صوفی آنرا گویند که نگاهدارد دل خود را وصاف دارد خاطر خود را از خیال غیر حق اکشف وطالف ودر شرحی معتبر از شروح نوشته که صوفی منسوب بصوفه است که قومی بوده از اهل تجرد در ایام جاهلیت که خدمت کعبه میکردند وخدمت خلق برای حق می نمودند پس اهل تصوف منسوب بایشان شدند وصوفی بمعنی مخلص نیز آمده است

فصل صاد مهمله مع ها

صهبا بالفتح شراب انگوری از منتخب وبحر الجواهر ونظیر ناقص نوشته بمعنی شرابی که مایل بسرخی باشد چراکه صهبا مونث اصهب ست وآب صفت شبه از صهوبت **صهیب** بضم اول وفتح ثانی وسکون تحتانی ودر آخر باء موحده نام یکی از صحابه رسول صلی الله علیه وآله وسلم که از روم آمده مشرف باسلام شده بوده گویند بغایت فصاحت وشیرینی کلام داشتند از منتخب وغیره **صهوبت** بضمتین وحرف چهارم موحده مفتوح بمعنی رنگ سرخ مائل بزردی وسفیدی از صراح ظاهر میشود که رنگ سفید مائل بسرخی که درین باب آنرا گلابی گویند ودر بحر الجواهر نوشته که رنگ سرخ که در موی سر وریش بعضی مردم باشد ودر منتخب گفته که رنگ سرخ تیرگی مائل ودر فرح القلوب نوشته که صهوبت رنگیست متوسط میان سرخی وزردی که مائل تر باشد بسفیدی **صهیج** بالکسر وضم میم آواز وجوشی که در آب جمع شود از منتخب ولطائف وصراح **صهر** بالکسر بمعنی خسر یعنی پدر شوهر وپدر زن هر دو را صهر گویند وخویش شوهر وخویش زن وبمعنی شوی دختر وشوی خواهر از منتخب وشرح نصاب **صهیل** بالفتح اول یای معروف آواز اسپ از منتخب **صهوده** بالفتح میان پشت اسپ از صراح **صهر** بالفتح وسکون ها فعل ست بمعنی امر بخاموش باش از منتخب

فصل صاد مهمله مع یاء تحتانی

صیت بالکسر آوازه وذکر خیر از منتخب وصراح **صیانت** بکسر اول نگاهداشتن ونگاهبانی از منتخب **صیرورت** بالفتح بمعنی گردیدن وشدن **صیاح** بکسر اول وحاء مهمله بمعنی آواز ونوحه وفغان از شرح نصاب ومنتخب **صید** جانوری که آنرا شکار کنند وهم بمعنی مصدر ست بمعنی شکار کردن از کشف ولطائف ومنتخب وبحر الجواهر **صیاغ** بالفتح وتشدید تحتانی وغین معجمه زرگر از منتخب وکشف **صیف** بالفتح موسم تابستان بمعنی ایام گرما **صیقل** بالفتح زداینده آهنیه وتیغ وغیر آن وتیز کننده وبمعنی آلت زدودن مجازست وبمعنی صیقل کردن نیز آمده از منتخب **صیام** بکسر اول جمع صوم که بمعنی روزه ست **صید حرم** وحشی که در سرزمین حرم باشد کشتن وشکار کردن آن حرام ست واطلاق حرم بزمین حوالی مکه معظمه کنند باین حدود اربعه بطرف مشرق تنعیم وبطرف مغرب حدیبیه وبجانب شمال دوازده کروه وبسمت جنوب پنجده کروه وبسوی جنوب بسمت چهار کروه **صیغه** در لغت نوعی ریختن زر در قالب وخلقت وطریقه واصل کذا فی المنتخب والکشف وباصطلاح صرف هیئتی که حاصل الکلمه باعتبار تقدیم الحروف وتاخیر آن وحرکات وسکنات وصیغه باصطلاح عام بمعنی نکاح نیز آمده از مصطلحات **صیحه** بالفتح وحاء مهمله بمعنی بانگ وآواز وفغان وعذاب از منتخب ولطائف ومؤید وکشف **صیرفی** بالفتح بمعنی صراف که درم ودینار را گردانیده سره را از ناسره دریابد وتصرف کننده وکارها ولقب خوشنویسی وتخلص شاعری از کشف ومنتخب وصراح ولطائف وغیره **صیقلی** نگرفان

باب ضاد معجمه

فصل ضاد معجمه مع الف

ضاب در آخر با موحده درختی تلخ مثل حنظل و زقوم ضارب شدید را مهمله ضرر رساننده **ضباجه** بکسر جیم دل تنگ و
بی آرام از غم و مضطرب از منتخب و صیاب **ضلخدا** بکسر ضاد معجمه و طا مهمله نام دردیست که صاحبش پندارد که ان عضو را می افشرند از شرح نصاب **ضاغوط**
بضم غین معجمه مالیست که گوی خفته پندارد که کسی گلوی من می فشارد از شرح نصاب و بحر الجواهر **ضاحک** بکسر حا مهمله بمعنی خندان و خنده
کننده **ضال** بتشدید لام بمعنی گمراه از منتخب **ضالین** بتشدید لام مکسور بمعنی گمراهان **ضنان** بمعنی میش و بمعنی بوی بدن آدمی از بحر الجواهر و منتخب
و شرح نصاب **ضابطه** بکسر با موحده نگاهدارنده هر شی را بحد خودش و مستعمل بمعنی قاعده و دستور **ضاری** درنده صید درنده از سراج

فصل ضاد معجمه مع با موحده

ضب بالفتح و تشدید با بمعنی سوسمار که حیوانیست آنرا بهندی گوه گویند از شرح نصاب و منتخب **ضباح** بضم اول و با موحده آواز روباه از شرح نصاب **ضبع** بفتح اول و ضم ثانی و عین مهمله بمعنی جانوریکه آنرا گفتار گویند و بهندی بجو نامند و بسکون با نیز آمده و بفتح اول و سکون ثانی بمعنی بازو بغل از سراج و منتخب و بحر الجواهر

فصل ضاد معجمه مع جیم

ضجرت بالضم و سکون تنگدلی و بی آرامی از غم از کشف و منتخب بالفتح **ضجور** بفتح اول و ضم جیم و را مهمله بمعنی تنگدل و مضطر و غمگین از کشف و بحر الجواهر **ضجر** بفتح اول و کسر جیم تنگدل و غمگین **ضجیع** در آخر عین مهمله بر وزن فعیل بمعنی همخوابه و هم بستر از منتخب و لطائف

فصل ضاد معجمه مع حا مهمله

ضحک بکسر اول و سکون حا مهمله بمعنی خنده که با آواز باشد **ضحاک** بالفتح و حا مهمله مشدد بمعنی بسیار خنده کننده و نام پادشاه ظالم که در میان شانه او جراحت پیدا شده در آن مار پیدا گردیده بود که دماغ مردم غذای آن ماشد و آخر ضحاک بدست فریدون گرفتار شد و ضحاک بمعنی نام پادشاه مذکور معرب دهاک است یعنی خداوند دو عیب و دو عیش اینست اول زشت روئی دوم کوتاهی قد سوم بیداد گری چهارم دروغگوئی پنجم بد دلی ششم بیدینی هفتم بسیار خواری هشتم بی شرمی نهم بخیلی دهم بدزبانی از رشیدی و کشف و شرح نور الله و منتخب و یکی از ثقات نوشته که بوقت تولد دو دندان پیشین داشت چون مادر و پدرش عرب بودند از روی قول ضحاک نام کردند بمعنی بسیار خنده کننده و این قول عند العقل راجح است **ضحل** بالفتح و حا مهمله آب اندک از منتخب و سراج **ضحیم** بحا مهمله کسی که کجی دهان یا گردن یا دندان او باشد از منتخب **ضحو** بالفتح چاشتگاه از منتخب و لطایف بمعنی روشن و آشکارا شدن و طعام چاشتگاه خوردن **ضحکه** بالضم آنکه مردم بر وی خندند از منتخب **ضحوکه** بالضم آنچه مردم را بخنده آرد و آنکه بر وی مردمان خندند و بالفتح بسیار خنده کننده و را مهمله از سراج

فصل ضاد معجمه مع خا معجمه

ضخامت بفتح و خا معجمه بزرگ تن شدن و سطبر و سطبری از منتخب **ضخیم** بزرگ تن و سطبر

فصل ضاد معجمه مع دال مهمله

ضد بالکسر خلاف و فرق و بیان ضد و نقیض اینست که نقیض جمع شوند و نه مرتفع شوند مثلا عدم و وجود و ضدین جمع نمیشوند و لیکن مرتفع شوند مثلا سواد و بیاض از بحر الجواهر

فصل ضاد معجمه مع را مهمله

ضرار بالفتح و را مهمله مشدد سختی و گزند از منتخب **ضرب** بالفتح زدن و بیان کردن و آمیختن چیزی بچیزی و تیز رفتن و بمعنی مانند و مثل و نوع از هر چیز و بمعنی لفظ آخر شعر و آشکارا کردن و تفسیر شهد سفید و غلیظ از منتخب و کشف و بحر الجواهر **ضروب** بضمتین بمعنی انواع و اقسام از مهذب الاسماء **ضربت الازب** بکسر را معجمه بمعنی ضربیست که هر چند بشود نشان آن نماند از خیابان **ضراب** بکسر جستن بر ماده و با کسی شمشیر زدن و بفتح اول و تشدید را مردم سکه زننده و رو و زدن از منتخب و لطائف **ضریبت** بفتح اول و کسر ثانی و چهارم با موحده بمعنی خوی و طبیعت از منتخب **ضراعت** بفتح زاری و عجز از صراح و منتخب و لطائف **ضرارت** بفتح گزند رساندن و نابینا شدن از منتخب و کشف **ضرورت** بفتح حاجت و بیچارگی از کشف و منتخب و سراج **ضرب و قسمت** ضرب بمعنی زدن عددی در عددی چنانچه سه را در پنج ضرب کردند پانزده شد و قسمت بمعنی تقسیم کردن عددی را بر عددی چنانچه پنجاه را بر سه تقسیم کردند بهر واحد سه رسید **ضریح** بحا مهمله قبر و ضرائح جمع آن از منتخب **ضرب الفتح** نوعی از نواختن نوبت و نقاره که وقت فتح نوازند و آنرا شادیانه گویند از چراغ هدایت و سال سیم ضرب کسور از ضرب کردن کسور اعداد و عدد سالم کمتر هم رسد این نوع ضرب نسبت ضرب اعداد سالم مشکل است **ضریر** نابینا که بنابای وقفه باشد و بیمار و لاغر از منتخب و بحر الجواهر **ضرار**

بکسر اول یکدیگر را ضرر رسانیدن و مسجد ضرار مسجدی بود که منافقان ساخته بودند حق تعالی در هدم آن امر فرمود از منتخب و صراح ضرر بالفتح والضم گزند و سختی و بالکسر
زیان و نقصان و بالکسر بالضم زن خواستن بر زن پیشین از منتخب و نصاب ضرس بالکسر و سین مهمله بمعنی دندان بهندی دانت گویند از شرح
نصاب و نصاب و بحر الجواهر ضراط بضم اول بمعنی تیز یعنی ریحی که باواز از شکم باسفل بر آید از مدار و کشف و صراح و منتخب و بحر الجواهر ضرع بالفتح و عین
مهمله پستان گاو و گوسپند و مانند آن و بفتحتین نزاری و فروتنی و نام گیاهیست از منتخب و نصاب و بحر الجواهر ضریع بفتح گیاهی است که بخار آب سوید بغایت تیره
که از سمیت آن هیچ چارپایه نزدیک وی نتواند شد از منتخب و برهان ضریر یک بکسر اول و کسر راء مهمله و یاء معروف نوعی از توپ ضرب المثل زدن مثل یعنی
آوردن مثل چیزی در کلام ضرغام بالکسر شیر درنده و بالفتح غلط است از مدار و کشف و بحر الجواهر و منتخب ضرام بکسر اول هیزم باریک و ریزه که بدان آتش
افروزند از شرح نصاب ضروان نام دهی است از لطائف ضرتان بالفتح و تشدید را دو زن که در نکاح یک مرد باشند ضربان بفتحتین و باء
موحده طپیدن دل و نوعی از درد است که شرایین بشدت تمام حرکت کنند بهندی لپک گویند از حدود الامراض و شرح نصاب ضربه بفتح اول و سکون
ثانی و باء موحده پاشنه که بدان قاری باز زند و آنرا قرعه نیز گویند ضره بالفتح و تشدید را مهمله بمعنی زنیکه بر زنی آورده شود آنرا بفارسی انباغ گویند و بهندی
نیز و بهندی سوت و سوکن گویند هر کدام هر دیگری اضره باشد از منتخب ضروری بفتح منسوب بضرورت بحذف تا ضربی بفتحتین و کسر باء موحده منسوب بضرب که بمعنی شهد است

فصل ضاد معجمه مع عین مهمله

ضعف بالکسر و چندان و بالفتح بیهوشی و نقصان عقل و بالضم سستی و ناتوانی بدن از مدار و منتخب و نزل ضعاف
بکسر جمع ضعیف از نصاب ضعف التالیف آنچه بر خلاف محاوره باشد چنانچه درین مصرعه بعضی گمان برند مصرعه حکیمی سخن بر زبان آفرین ٭ چرا که
فصل بیان اسم و امر که مفید معنی فاعلیت باشد درست نیست مثال دیگر مصرعه همه از مهر او خون دل آشام ٭ مصرعه ثانی این بیت بیت در وضو
کن بنیمن استنجا ٭ وار مرد است روی همین با ٭

فصل ضاد معجمه مع غین معجمه

ضغط بالفتح افشردن و تنگ کردن از کشف و منتخب ضغیم گزنده و درنده
از منتخب ضغن بالکسر و سکون ثانی بمعنی کینه از منتخب و شرح نصاب و لطائف ضغائن بفتح کینها واحدش ضغینه ضغطه بالفتح یکبار فشردن و بالضم سختی
و مشقت و تنگی و فشارش از منتخب و بحر الجواهر ضغینه بر وزن نگینه بمعنی کینه از منتخب و شرح نصاب

فصل ضاد معجمه مع فاء

ضفیر بفتح اول فا و کسر
ثانی موی سر که بافته باشند از کشف ضفائر جمع ضفیره که بمعنی موی بافته است ضفدع بالکسر دال مهمله نیز بکسر و غین مهمله بمعنی غوک و این لفظ بفتح دال نیز
آمده مگر ضعیف است از صراح و بحر الجواهر و در منتخب بحرکات ثلثه و نام دو مسیح که مانند غوک در حلق پیدا شود ضفادع بفتح غوکها و این جمع ضفدع است ضفیره
موی بسته و جمع کرده بر سر از منتخب ضفه بالفتح و تشدید فا کناره رود از شرح نصاب و منتخب بالکسر

فصل ضاد معجمه مع لام

ضلالت بفتح گمراهی از منتخب
ضلت بکسر اول و تشدید لام گمراهی ضلع بالکسر و سکون لام و بکسر اول و فتح لام از منتخب و بحر الجواهر و غیر آن و بعضی نیز گفته اند بمعنی استخوان پهلو ضلال بفتح گمراهی
از موید و لطائف اللغات

فصل ضاد معجمه مع میم

ضماد بکسر اول داروی که آب با پنبه رقیق و دیگر سرشته بر اندامی بهم کنند و آنرا بهندی لیپ گویند از منتخب و موید و
کشف و بحر الجواهر ضمور بفتحتین ضعف و لاغری و بفتح اول و ضم ثانی لاغر از بحر الجواهر ضمیر بفتح اول اندیشه و خاطر و اندرون دل و آنچه در دل گذرد و نهانی و راز از مدار و
بحر الجواهر و کشف و موید و منتخب و بضم اول و فتح میم نام غلام آنحضرت صلی الله علیه و آله و اصحابه و سلم ضمائر جمع ضمیر ضمن اللفظ صنعتی است در علم شعر و
آن چنان باشد که از میان لفظی لفظ دیگر مذکور سازند چنانچه درین بیت بیت تو بی نظیر جهانی و من نظر بکنم ٭ بجانبی که نداری رخ تو تاب نظر ٭ ضم بالفتح
و تشدید میم بمعنی پیوستن و فراهم آوردن چیزی را با چیزی و نام حرکت که آنرا پیش گویند مگر در کلمه مبنی از منتخب بدانکه حرکت پیش را ضم از آن نامند که بضم الشفتین یعنی فراهم
آمدن هر دو لب حاصل میشود از عبد الرحمن حاشیه شرح ملا ضمیران بالفتح و یاء تحتانی مضموم بمعنی سپرغم که آنرا ریحان و نازبو نیز گویند از موید و کشف و لطائف و مدار
و بضم اول و فتح میم و بفتح اول و ثالث بمعنی سپرغم که آنرا نازبو نیز گویند و در صراح ضموران نوشته بفتح اول و ضم میم ضمین بفتح اول بمعنی ضامن

ضمن بکسر و سکون میم اندرون از زمین پدید گشت و لطائف ضمان بالفتح پذیرفتاری از لطائف و در محاورهٔ ابن باریا آنرا ضامنی گویند ضمیمه بمعنی چیزی که آنرا با
چیزی فراهم و جمع کرده باشند **فصل ضاد معجمه مع نون** ضنت بالکسر و تشدید نون بمعنی بخل و بخیلی از منتخب ضنک بالفتح تنگ و تنگی
در هر چیز از منتخب لطائف ضنین بر وزن فعیل بمعنی بخیل از منتخب ضنی بفتح اول و کسر نون بمعنی لاغر از شرح نصاب **فصل ضاد معجمه مع واو**
ضواحک چهار دندان که میان ناب و اضراس واقع است از منتخب و در بحر الجواهر نوشته که چهار دندان پیش ضو بالفتح روشنی آفتاب **فصل ضاد**
معجمه مع یاء تحتانی ضیا بالکسر روشنی آفتاب بدانکه ضیا از نور قوی تر است و نور از سا قوی تر است از شرح نصاب ضیاعات
بکسر اول و عین مهمله زمینهای مزروعه ضیر بالفتح گزند و نقصان از منتخب و لطائف ضیق النفس تنگی دم و کوتاه دمی و نام مرضی که بهندی
دما گویند ضیاع بکسر و عین مهمله ده های و زمین های مزروعه جمع ضیعه بالفتح از منتخب و لطائف ضیف بالفتح بمعنی مهمان و مهمانان مفرد و جمع هر دو
آمده از منتخب ضیوف بضمتین مهمانان ضیق بالکسر بمعنی تنگی و بالفتح و تشدید یا مکسور بمعنی تنگ از منتخب ضیغم بفتح اول و سکون تحتانی و فتح
غین معجمه گرگ و شیر درنده از منتخب ضیم بالفتح نقصان کردن در حق کسی و ستم کردن و از مضرت نه اندیشیدن در انتقام

باب طاء مهمله

فصل طاء مهمله مع الف طا طا سر پست کردن چنانکه در رکوع کنند از بحر الجواهر و غیر طا ها نام سوره قرآن و نام پیغمبر صلی الله علیه و آله
وسلم چرا که اشارت ست از یا طاهر طاب بوی خوش از بحر الجواهر طامات لاف و گزاف صوفیان که در باب اظهار کشف و کرامات خود و هر
گوئی از رشیدی و کشف و برهان و بهار عجم و موید و در سراج نوشته که طامات میم بر وزن حاجات در اصل عربیست تشدید میم و فارسیان تخفیف استعمال کنند
بمعنی اقوال پراگنده و سخنان بی اصل و پریشان که بعضی صوفیان برای گرمی بازار خود گویند در رشیدی نوشته که طامات جمع طامه بتشدید میم بمعنی راه
حادثهٔ عظیم مگر در فارسی تخفیف بمعنی سخنان بلند صوفیه مستعمل میشود طاغوت بضم عین معجمه و تا فوقانی نام بت و نام دیو از لطائف طالوت نام سردار
از بنی اسرائیل که مقابل جالوت نام کافر جنگ کرد و داود علیه السلام که از سپاهیان طالوت بودند جالوت را کشتند طالوت وعده ها که از داود علیه السلام کرده
بود از آن برگشت و دشمن گردید بعد مردن او داود علیه السلام ملک را یافتند از منتخب و لطائف طالح بکسر لام و حاء مهمله مرد بدکردار که ضد صالح باشد
طامح بکسر میم سرکش و بلند از منتخب طافح بکسر فا و حاء مهمله بمعنی بدمست که پر شده باشد از شراب از کشف و بحر الجواهر طاس بسین مهمله در اصل
فارسی تاس ست بتاء قرشت فارسی زبانان عربی دان بطاء حطی نویسند و رواج گرفت از عالم طلبیدن و طلا بمعنی طشت کلان و کاسه گدائی نیز نام
جامهٔ زرتار از چراغ هدایت و در منتخب نوشته که ظرفیست که در و آب و شراب خورند و بیخ نگفته که معرب ست و در شرح نصاب نوشته که طاس از لغات
مولدست یعنی عربی نیست بلکه از آن گرفته اند طاقدیس بقاف و دال مهمله و یا معروف و سین مهمله نام تخت خسرو پرویز که طول آن یکصد و هفتاد ذراع
و عرض آن یکصد و بیست ذراع و مکلل بجواهر بود و در سراج تفصیل آن بسیار نوشته است تطویل پنداشته نه نوشتم طائر قدس و طاؤس عرش
جبرئیل علیه السلام طالع بکسر لام بمعنی برآمدن و صعود کننده و باصطلاح منجمان برجی که هنگام ولادت یا وقت سوال چیزی از افق شرقی نمودار باشد
و اثر هر طالع از دوازده گانه در نحوست و سعادت علیحده است از منتخب طائع فرمان بردار از منتخب طارف بکسر را مهمله مال کهنه و نو و بهتر باشد
شرح نصاب از یوسف بن نامه طائف طوف کننده و خیال که در خواب نماید و نام ناحیه است قریب مکه معظمه ملک حجاز بسبب آنکه جبرئیل علیه السلام
آن ناحیه را بدست گرفته گرد خانهٔ خدا طواف نموده بود از منتخب و غیر آن طابق بفتح با مهمله معرب تابه و آن ظرف آهنی است مدور که بران نان پزند
طارق بکسر را مهمله حادثهٔ شدید و ستاره که قریب صبح طالع شود و هر شبی که بشب ظاهر شود و کسی که بشب آید و ازین باب

دزد و ساحر را نیز طارق گویند از لطائف **طالق** بکسر لام صاحب رهائی یعنی رها از شرح نصاب **طاق** بنا بخیمه و محراب نوعی از جامه پوشیدنی
و آن فرجی و جبه پنبه‌دار باشد و بمعنی تنها و فرد که ضد جفت باشد و نام درختی از منتخب برهان و در شرح نصاب و در رساله معربات نوشته که طاق بمعنی بنا
خیمه و محراب معرب تاک ست و بمعنی فرد که ضد جفت باشد معرب تاست درین صورت قاف در آخر زیاده کرده اند **طاخاک** بفتح خاء معجمه نمزاد درخت
از بحر الجواهر **طابق النعل بالنعل** بمعنی مطابق کنند کفش با کفش یعنی قدم نهند بر قدم پیش روندگان و بفتح با موحده و فتح قاف
بمعنی آنکه مطابق آمد کفش با کفش و باین معنی در جای استعمال کنند که این چیز بآن مطابق آمد مگر در بهار دانش و جداول ست که سابق مذکور شد
طائل بکسر همزه بمعنی فائده از منتخب **طارم** بفتح را مهمله و ضم آن نیز بمعنی خانه چوبین و خانه بلند و بالاخانه و این لفظ معرب تارم ست از بحر الجواهر
و بهار عجم و کشف و مدار و مؤید و برهان بفتح را مهمله فقط و در سراج بفتح و ضم را هر دو نوشته و در مصطلحات گفته که در حرکت را طارم اختلاف
ست بعضی مفتوح و بعضی مضموم آرند و سالک قزوینی مکسور آورده چرا که با جوالمکارم قافیه ساخته **طالقان** نام شهر از لطائف **طاعون**
بضم عین مهمله و رمی بود که در خصیه یا پستان یا بغل یا بن ران واقع شود از ماده سمی که عضو را فاسد کند و قی و غثیان و خفقان همراه آن
بود از کفایه منصوری و در لطائف شامت و مرگ عام و در بحر الجواهر نوشته که ثبره باشد کوچک مانند باقلا سرخ یا سیاه یا سوزش بسیار و در حدود الامراض
مرقوم ست که ثبره باشد بقدر کنار صحرائی با کبودی و سوزش و تب و بائی لازم اوست **طاعن** تیر زننده و طعنه زننده از منتخب **طاجن** بفتح
جیم عربی بمعنی تابه که چیزی را بران بریان کنند از شرح نصاب **طاوس علوی** آشیان کنایه از آتش **طاحونه** بضم حاء مهمله و حرف پنجم نون
بمعنی آسیا و طاحون نیز آمده از شرح نصاب **طائر سدره** جبرئیل علیه السلام از برهان **طابه و طیبه** هر دو نام مدینه منوره از شرح
نصاب **طاقه** یکعدد جامه از برهان و در شرح قران السعدین نوشته که چنانکه در اسب راس و در فیل زنجیر آرند همچنین در جامه طاقه مستعمل کنند و طاقه
بمعنی توانائی و یک توسن و پاره سبزه **طائفه** بمعنی گروه مردم و پاره از چیزی از منتخب **طارمی** ظاهر شونده بر کسی ناگاه و نو آینده از جائی
از منتخب **طاغی** بکسر غین معجمه از حد در گذرنده و کسی که از حد طاعت و ادب در گذشته باشد و این ماخوذ از طغیان ست و جائی در گلستان کنایه از فرعون
طاقی بقاف نوعی از کلاه از برهان **طامه کبری** بتشدید میم و ضم کاف و فتح را بمعنی قیامت **طاهر تاقی** بدو تاء فوقانی بفک اضافت بمعنی
با نقاط کسره که در میان این صفت و موصوف بود علم شخصی ست که طاهر نام داشت و الکن بود و بجای قاف و کاف تا میگفت و او یکی از ملازمان میرزا محمد
که معشوق میرنجات بود از شرح گل کشتی **طافی** بکسر فا آنچه بر سر آب از سبکی و لطافت بر آید ضد است و هست آن چیزی ست که در آب و مثل آن ته
نشین شود مانند در **طاس بازی** نوعی از بازی بازیگران آنچنان باشد که طاس را بهوا انداخته بر سر چوبی یا نی بگیرند و بران بگردانند و بمعنی شعبده بازی
نیز آمده و گاهی او از ان فریب شد از چراغ هدایت **طائی** منسوب بطی که قبیله ست در عرب که حاتم منسوب بآنست و در لفظ طی دو یا ست اول مدغم دوم مدغم فیه
چون یا نسبت که در عربی مشدد میباشد در آخر آن در آورند بجهت ثقالت اجتماع چهار یا از هر دو یا اصلی اول را بالف بدل کردند و ثانی را بهمزه فارسیان یا بنسبت
لفظ عربی را نیز بتخفیف خوانند **فصل طا مهمله مع با موحده** **طباطبا** بفتح هر دو طاء مهمله لقب اسمعیل بن ابراهیم بن حسن بن علی علیهم السلام زیرا که در زبان
لکنت داشت و بجای قاف طا میگفت آورده اند که در ایام خردسالی بروز عید والد بزرگوار او باو فرمود که چه نوع جامه برای تو مهیا کنم او گفت طباطبا یعنی قبا قبا از
از روز اسمعیل الملقب طباطبا مشهور گشت و اولاد او را سادات طباطبائی گویند از منتخب و غیره **طبطبات** بالفتح چوگانی ست که سر آن مانند کفچه سازند و گوئی در آن
نهند و بر هوا افکنند چون بفرود آمدن رسد باز سر طبطبات بر زنند چنین نگذارند که بر زمین آید تا از دل نگذارند و بفارسی آنرا تخته گوی
بازی گویند از منتخب و صراح **طب** بهر سه حرکت و تشدید با پزشکی و نرمی و هر از منتخب **طبابت** بکسر پزشکی از منتخب **طباشیر** صبح

کنایه

کنایه از سفیدی صبح صادق از برهان **طبخ** بالفتح و خار بوجه پختن و پختاندن **طبیخ** آب چیز جوشانیده شده **طباخ** بالفتح و تشدید با موحده بمعنی پزنده طعام و بمعنی باورچی
مستعمل **طبرزد** بمعنی نبات معرب تبرزد چون بسیار سخت باشد گویا طرافش را به تبر تراشیده اند یا آنکه سبب سختی به تبر شکسته میشود از منتخب و بنابر
معربات **طباق الاضداد** بکسر اول موافق گردن چند چیز که ضد همدگر باشند یعنی در پی یکدیگر آوردن آنها **طباشیر** معرب تباشیر و آن دوائی باشد سفید
مائل بقهوه کبودی هندی بنسلوچن گویند از بحر الجواهر و منتخب **طبلک** باز نقاره کوچک باشد که بازداران و شکاران همراه خود دارند هرگاه که صید
بر زمین نشسته یا در آب شناور بینند آن نقاره را میزنند تا از آواز آن صید از جای خود برخاسته به پرواز آید و ایشان باز را بران سر دهند و این اصطلاح
مستفاد است **طبس** بفتحتین و سین مهمله نام شهر **طبع** بالفتح سرشت مردم که بر آن آفریده شده و مهر نهادن بر نامه و سکه زدن بر سیم و زر و بمعنی نقش کردن از
منتخب و لطائف **طباع** بالفتح و تشدید با صاحب طبیعت ذکی و بمعنی کوزه گر نیز آمده و بکسر اول و تخفیف با سرشت و خوی مردم که زائل نشود از منتخب و بهار عجم و
کشف و میرزا مهدی در شرح گلستان نوشته اند که طباع بکسر بمعنی طبیعت و سرشت مردم و طباع در جائی استعمال نمایند که صاحب آنرا شعور باشد و طبیعت
را در مقامی استعمال کنند که صاحبش را شعور نبوده باشد و طبع را در هر دو محل آرند کذا فی بعض المعتبرات و لفظ طباع بکسر اول جمع طبع و جمع طبیعت هم میتواند
شد چنانکه بحار جمع بحر و صباح جمع صبوح مستفاد از فصول اکبری و شافیه **طباق** بکسر موافق کردن دو چیز را با هم و طبقاتی که بعضی بر بعضی باشند از منتخب
طبق بفتحتین موافق و برابر یعنی هر شی که برابر آن شیء دیگر باشد از منتخب و مزیل و ظرف معروف و نام علتی ست که اسپ را پیدا می شود و آن مرضی ست که گرد
اسپ بهم رسد و در لطائف نوشته که بکسر اول و سکون با بمعنی طریق و دستور و در مصطلحات نوشته که طبق عملی ست که زنان حکه با هم کنند صرف مالیدن و
سائیدن عضو مخصوص ست با یکدیگر **طبل** بفتح اول و سکون با موحده نقاره کلان و بفتحتین چنانکه شهرت دارد غلط ست **طپیدن** بفتح اول
و کسر با فارسی مبدل تپیدن و اصل معنی گرم شدن ست چون کمال گرمی را بیقراری لازم ست لهذا مجازاً بمعنی غلطیدن می آید **طبل از زیر گلیم**
بر آمدن کنایه از ظاهر شدن راز کسی **طبل در زیر گلیم بودن** کنایه از پوشیده ماندن راز کسی **طبل خوردن** رسیدن خود را گمان
کردن از مصطلحات **طبرخون** بید سرخ از برهان و در مدار چوبیست سرخ رنگ تلخ مزه و در مجموع اللغات و فردوس اللغات بمعنی صندل سرخ نوشته
طبانچه درین لفظ بجای طا تا فوقانی نوشتن صحیح باشد چرا که لفظ فارسی ست از مزبل و خان آرزو در خیابان نوشته که طبانچه از مدار بیاد موحده
معلوم میشود و فضلای عراق بیاء فارسی خوانند مؤلف گوید که طا مطبقه در فارسی نیامده و متاخرین بسبب اختلاط عرب و عجم که در بعض الفاظ تصرف گونه
کرده اند برخی را بطا مطبقه نوشته اند مثلاً طلا و طپیدن و طبانچه وغیره تم کلامه **طبله** بالفتح صندوقچه کوچک **طبائع اربعه** اول سرد تر دوم خشک سوم
گرم تر چهارم گرم خشک **طبعی** بفتح اول و فتح با موحده و کسر عین مهمله منسوب بطبیعت چرا که حرف ثالث را اگر تا باشد در حالت نسبت حذف کنند چنانچه مدنی
منسوب بمدینه و همین حرکات نام فنی از فنون حکمت و بفتح اول و سکون ثانی نیز آمده در ینصورت منسوب بطبع شد **طبقری** بالفتح و قاف نیز مفتوح نام منقاری
و قبل طبقچه از کشف و برهان **طبی** بالکسر و بالضم پستان چارپایه از منتخب و صراح **طبری** بفتحتین کنایه از لب معشوق منسوب بطبر و در اینجا مخفف طبرزد است که بمعنی
نبات باشد **فصل طا مهمله مع حا مهمله طحلب** بالضم و لام مفتوح و با موحده سبزی که بر آب استاده جمع میشود و بهندی کائی گویند از منتخب
طحال بکسر اول و سپرز و بضم اول بیماری ست که در سپرز بهم رسد از منتخب **طحن** بفتح اول و سکون ثانی آرد کردن غله وغیره از منتخب **فصل طا مهمله**
مع را مهمله طرفا بالفتح و حرف سوم فا درخت گز که بهندی جهاؤ گویند **طروب** بفتح اول و ضم ثانی بمعنی شادمان و بضمتین شادیها از منتخب
طریقت راه و در اصطلاح سالکان تزکیه باطن و شریعت تزکیه ظاهر ست و این معنی را خانصاحب عبدالکریم خان مغفور از منهاج تحقیق کرده
طراوت تازگی از منتخب بمعنی تری **طراشیث** بدو ثاء مثلثه نام جنی از برهان **طرح** بالفتح انداختن و دور کردن و قایم کردن بنای مکان و نمونه

و عمارت نو و بمعنی نقاشی و نگار گرفتن از کاری از لطائف و منتخب و در چراغ هدایت بمعنی فروختن جنسی بندر بر رعایا و در خیابان نوشته که طرح رسمیست مقرر
که حکام ظالم جنس خود را قیمت افزوده بر رعایا و زیردستان دهند **طراح** بالفتح و تشدید ثانی و حاء مهمله بمعنی نقاش **طرد** بالفتح بر وزن مرود بالفتحتین بمعنی راندن و گردن
و استعمالش اکثر در گریزانیدن هوام باشد مثل مگس و زنبور و موش و پشه و مار از منتخب و لطائف و مدار و کشف و غیره **طرفدار** بالفتحتین بادشاه عظیم الشان و حاکم
سدر نشین از رشیدی و برهان **طرار** بالفتح و تشدید را بمعنی تیز زبان و دزد و گره بر از برهان و خیابان و طرار ماخوذست از طرکه بالفتح و تشدید تیز کردن
و بریدن باشد **طریر** بر وزن فقیر مرد خوبصورت و خوش لقا از منتخب **طراتر** بفتح خوبصورتان و چیزهای تیز و روان باشد **طر** بالفتح و تشدید بمعنی تیز کردن
پیکان و بریدن و شگافتن و بالضم بمعنی همه و جمیع از منتخب و لطائف **طر** بضم طا و فتح را اول موی پیشانی نهاد که انتهای هر چیز و دادیها و نقوش
جامه و کنارهای بام و این جمع طره است از صراح و منتخب و غیر آن **طراز** بکسر نقش و نگار هر چیز و نقش و علم جامه و بمعنی سنجاف و بفتح نام شهری حسن خیز از
حدود ترکستان و بهر دو معنی معرب ترازست از قاموس و لب اللباب و مدار و بهار عجم و برهان و زینة الفوائد و ابراهیمی **طرابلس** بضم اول و باء
موحده و ضم لام و سین مهمله شهریست بشام و شهری ست بمغرب و این لفظ رومی ست و معنی آن بزبان رومی سه شهرست از منتخب و در خیابان
نوشته که طرابلس بفتح اول و ضم باء موحده و لام بلدی است از شام و بلدی از مغرب و بعضی گویند که لفظ رومیست بمعنی معمور چنانکه در قاموس است
طرطوس بفتح نام پهلوانی و نام دیه پر رونق **طردسیقوس** بضمتین و هر دو واو معروف **وطرسیقوس** بالضم هر دو یکیست نام بادشاهی از نصاری
و بعضی گویند حکیمی بود نصاری از موید و غیره **طریف** غریب و نادر و نوزاد از لطائف و منتخب **طرائف** چیزهای لطیف و خوش و مالهای نو و تازه
طرف بفتحتین کنار و بمعنی جانب و پاره از چیزی و حصه و بفتح اول و سکون را مهمله بمعنی چشم و جنبانیدن چشم و جنبانیدن پلک و نگریستن و بمعنی
گوشه و کنار و باستعمال فارسی بمعنی کلیچه کمر که برای آرایش بندند و بمعنی بند زر و نقره که بر کمر بندند و بمعنی ساخت اسپ هم آمده از بحر الجواهر و مدار و
برهان و کشف و رشیدی و لطائف و منتخب و موید و باستعمال فارسی طرف بفتحتین بمعنی مقابل از مصطلحات و بهار عجم و در چراغ هدایت نوشته که طرف
بفتحتین لفظ عربیست مگر فارسیان بمعنی حریف استعمال کنند و گاهی بمعنی وقت آید چنانچه طرف صبح و طرف شام و نیز در مصطلحات نوشته که طرف بفتحتین بدون
صله لفظ بستن بمعنی فائده آمده است و بضم اول و فتح ثانی جمع طرفه که بالضم بمعنی معشوق مستعمل میشود و طرف بالکسر بعربی بمعنی اسپ خوش اصل و گرانمایه از
کشف و مدار و شرح نصاب **طرق** بالضم و بضمتین بمعنی راههاست این جمع طریق ست از موید و منتخب و غیره **طریق** راه و این ماخوذ از طرق که بالفتح ست
بمعنی کوفتن چون پای روندگان راه را میکوبد لهذا راه را طریق گفتند از شرح نصاب و بمعنی خیل نیز آمده و طریق باصطلاح رمل نام شکلیست از اشکال
شانزده گانه رمل **طراق** بالفتح آوازی که از زدن تازیانه برآید **طربال** بالکسر و حرف سوم با موحده بمعنی منار بلند و هر بنای بلند و صومعه
بلند از منتخب **طرفدار پنجم** کنایه از مریخ چه فلک پنجم جای اوست از برهان و سراج **طرم** بالکسر شهد غلیظ از منتخب و شرح نصاب **طرف بستن** حاصل کردن و
فائده و نفع برداشتن چه طرف بمعنی کلیچه کمر ست و بستن آن موجب زینت است از رشیدی و برهان و بهار عجم و سراج و چهار شربت و وجه بستن که مذکور شد از
رشیدی **طرفة العین** بفتح طاء مهمله و سکون را یکبار بر هم زدن پلک چشم از منتخب و مزیل و کسانیکه بضم طا خوانند محض غلط **طرف شدن** مقابل و حریف
شدن از مصطلحات **طرف گرفتن** حمایت کردن و گوشه نشینی از برهان و سراج **طرح کردن و ریختن و افشاندن** بنای چیزی انداختن **طرقدان**
بفتح نقیب چوبدار از برهان **طرخان** بالفتح نام پادشاه ترکستان شخصی که پادشاه خدمات خود او را اسقاط کرده باشد و نام تره خوردنی از برهان و سراج **طرخون** بالفتح
و خاء معجمه درختیست که عاقرقرحا هیچ آنست از برهان و در سراج نوشته که چوب بید سرخ ست و این معرب ست **طریان** بفتحتین حادث شدن عارضه شدن چیزیست در چیزی از شرح نصاب
یوسف بن ناصح **طرقوا** بفتح اول و تشدید را مهمله مکسور و ضم قاف و در آخر الف آمده مخفف طلوع علامت و جمع صیغه امر حاضر بمعنی بیدار شوید و بیکشوید و هو است که بقبایل عرب پیش سلطان محمد خوارزمشاه

میگویند **طرفه** بفتح و حرف سوم فایکبار چشم برهم زدن و نقطه سرخی که در چشم پیدا شود از ضرب و سقطه و نام منزل نهم از منازل قمر و آن دو کوکب ست بمنزله پای چشم
برج اسد از منتخب و کشف و برهان وغیره و بالضم چیز نو و خوش و مجازاً بمعنی معشوق **طره** بالضم و تشدید را بمعنی زلف و موی پیشانی و کناره هر چیز و علاقه
مقیش و بمعنی سقفی که از چوب و خشت بر در و اطاق ها سازند و آنرا باران گیر گویند و بهندی چهجا نامند از منتخب و صراح و بهار عجم و مصطلحات و چراغ هدایت و برهان
طراوه بفتح اول و داد جامه رنگین که بر سر علم و نشان بندند و در موید بجای او دلال مهمله نوشته **طریده** بفتح اول و یا معروف بمعنی حمله غالباً مشتق از طرد که بمعنی
گریزانیدن هوام باشد از بهار عجم و مدار و خان آنند و در شرح سکندر نامه نوشته که طریده بمعنی سورت و مؤلف گوید میتواند که طرید بکسر اول و یا مجهول امالهٔ طراد باشد که بمعنی یکدیگر حمله آوردن
ست کذا فی المنتخب اگر از معنی اشتراک و تقابل تجرید کرده بمعنی حمله آوردن گیرند مناسبتر دارد **طریق گشته** یعنی شرمنده شدن از شمس مؤلف گوید که طریق در اصل معنی کوفته و مضروب ست
خاطر آدم خجل و شرمنده نیز گفته میشود **طریقه** روش و مذهب و نزد منجمین بیست طی که دن قمر مسافت این پانزده جه از نوزدهم درجه میزان که محل هبوط شمس ست تا سوم درجه عقرب
که محل هبوط قمر است و این بیست را که تقریباً یک شبانه روز و دو پهر باشد طریقه محترقه نامند و بغایت منحوس ست **طرفی** بالفتح و یا مجهول بمعنی از کی از خیابان **طرمی** بفتح
اول و کسر فا و تشدید تحتانی بمعنی نازد و نو **طراحی** بالفتح و تشدید را مهمله و حا مهمله بمعنی نقاشی مستفاد از لطائف **فصل طا مهمله مع سین مهمله** ✤ **طسوج**
بالفتح و تشدید سین مهمله و واو معروف و جیم عربی گز نه و ناحیه و ربع دانگ که مقدار دو حبه است معرب تسو از منتخب و در رسالهٔ اوزان نوشته که طسوج بست و چهارم حصه هر چیز را گویند
فصل طا مهمله مع شین معجمه ✤ **طشت** معرب تشت بمعنی معروف ست از سراج **طشت گردکاسه** گر هر دو نام سازنده یعنی سازنواز
که در زمان سابق بوده **طشت کسی از بام افتادن** رسوا شدن کسی و فاش شدن راز کسی از چار شربت **طشت و خایه** نوعی از
بازی که بعضی مرغ را خالی کرده از شبنم یا از سیماب پر کنند و در طشت نهاده بآفتاب گذارند بعضی برقص می آید و کنایه از آسمان و زمین از برهان
فصل طا مهمله مع عین مهمله ✤ **طعم** بالفتح مزه و لذت و بالضم خوردنی یعنی طعام و طعمه مرغ از صراح و منتخب و موید و کشف **طعان** بکسر اول نیزه
زدن و نیزه زنندگان باین معنی جمع طاعن ست **طعن** بالفتح نیزه زدن و عیب گیری کردن در کار کسی از منتخب و در قاموس بمعنی سیر و رفتار نیز آورده
طعمه بالضم خورش و سوزی و بالفتح یکبار چشیدن از منتخب و صراح و موید و مدار **طعنه** بالفتح یکبار نیزه زدن و عیب جوئی کردن از منتخب ✤ ✤ ✤
فصل طا مهمله مع غین معجمه ✤ **طغرا** بالضم نوعی از خط پیچیده حروف که آن خط بر فرمان پادشاهان القاب نویسند ظاهراً این لفظ ترکیست
از بهار عجم و برهان و در مناظره [illegible] و سنه که طغرا خط سطری باشد بخط پیچیده که القاب و اسم سلطان باشد مثل السلطان الاعدل الاعظم جلال الدین اکبر بادشاه غازی
طغماج بالفتح و در آخر جیم فارسی نام ولایتی از ترکستان و این لفظ صحیح طمغاج ست بتقدیم میم بر غین معجمه چنانکه در برهان و سراج ست **طغرل** بضم اول و سکون ثانی
و کسر را مهمله نام پادشاه از پادشاهان سلجوق و بضم اول و ثالث بر وزن بلبل جانوریست شکاری طائر مثل باز و عقاب از برهان و سراج و مدار و بهار عجم و در چهار
نوشته که تغرل تتار و قوقانی و ترکی بهرمی را گویند که جانور شکاری معروف ست مؤلف گوید که تغرل تتا مبدل همین ست **طغان** بضم نام یکی از پادشاهان ترک
و مخفف طغیان نیز آمده **طغیان** بضم از حد در گذشتن از منتخب و نصاب و مجازاً بمعنی افزونی و کثرت استعمال این افزونی چیزهای نامرغوب و از این جاست
گاهی بمعنی ظلم و بیفرمانی آید **طغرل شدن** مردن سلاطین چغتائی از چهار شربت **طغان شاه** بضم اول نام پادشاه عظیم القدر از املاء و اقرب ✤
طغیانی بزیادت یا در آخر لفظ طغیان ظاهراً درست نباشد چرا که طغیان خود مصدر ست حاجت بیا مصدری ندارد و دیگر آنکه گوییم معمول فارسیانست که در
آخر بعض مصادر یا مصدری زائد کنند چنانچه فضول و فضولی و خلاص و خلاصی سلامت و سلامتی **فصل طا مهمله مع فا** ✤ **طفل شب**
کنایه از ماه **طفولیت** بفتح اول و تشدید یا تحتانی بمعنی کودکی و طفلی و این مصدر جعلیست بزیادت واو بخلاف القیاس و نظیر این بعولیت **طفیف** ذلیل
ناقابل از منتخب **طفل** بالکسر زاده از آدمی و حیوان جمع و مفرد آمده از منتخب **طفیل** بضم اول و فتح ثانی اسم شاعر کوسه که نا خوانده

در مجالس طعام مرفت از منتخب و بعد از هر شخص که بدون طلب همراه مردم مدعو بدعوت رود و گاهی مولدین یا در آخر زائد کردن طفیلی گویند و گاهی لفظ طفیل در
محاورات فارسی مجازاً بمعنی وسیله و ذریعه آید و گاهی با طفیلی مصدری باشد بمعنی طفیلی شدن **طفل هندو** مردمک چشم از برهان **طفل چهل روز** کنایه از آدم
علیه السلام از آنکه در چهل روز طینت او شسته شد از سراج **طفره** بفتح اول و سکون فا برجستن و فرصت انداختن و فاصله که میان کاری افتد از منتخب و کشف و صراح
و نزد اهل حکمت طفرة الزاویه عبارتست از اینکه شی صغیر اکبر گردد از شی کبیر بی آنکه مساوی کبیر شود و تقریرش اینکه زاویه که پیدا میشود فیما بین محیط دایره و قطر آن
اعظم باشد از جمیع زاویه های حاده که پیدا شوند در مسائل خط مستقیم در هامش مذکورست و در مقاله ثالثه تحریر اقلیدس وقتی که اند که حرکت دادیم سر قطر را
بجانبی با وجود ثابت ماندن سر دیگرش پس این حرکت آن زاویه حاده که از هر سه اقسام زاویه صغیر تر بود ناگاه زاویه منفرجه گردید که اکبر اقسام خود نیست و گشت
در اثنای حرکت مذکور زاویه قائمه که متوسط الحال بود در جزوی و کلانی و این نیست مگر طفره که شی صغیر با شی متوسط برابر شد ناگاه کبیر گردد و صورتش
اینست **طفو** بضم اول و حرف چهارم واو بمعنی دایره که گرد آفتاب واقع شود و دایره گرد ماه را هاله گویند از منتخب ❊ ❊ ❊

فصل طاء مهمله مع قاف

طقطق بفتح اول آواز با هم زدن و بغیر سخت از لطائف

فصل طاء مهمله مع لام

طلا بالکسر دوائی رقیق که بر عضو مالند و بمعنی زرسرخ و صاحب
رشیدی نوشته که غالباً لفظ طلا معرب تله است که لفظ هندیست بکسر فوقانی و تشدید لام بمعنی ندو بمعنی
طمع کردن و طمع نیز آمده است و در سراج نوشته که طلا بمعنی زرسرخ در اصل تبا قرشت بود و بسبب اختلاط
عجم و عرب بطا مطبقه نوشته اند حتی که مطلا بمعنی زراندود استعمال کنند **طلوب** بفتح اول بمعنی طالب از لطائف **طلاب** بالضم و تشدید لام بروزن جلاب
جمع طالب **طلب** بالضم و سکون لام و با موحده معرب تلب بمعنی گروه مردم از برهان و لطائف و سراج **طلعت** بالفتح دیدار و بدن روی از منتخب و سراج
طلاقت بفتح و حرف چهارم قاف بمعنی گشادگی زبان و تیز زبانی و لقلقه از بحر الجواهر و کشف و منتخب **طلح** بالفتح و حاء مهمله درختیست بزرگ خاردار در
ریگستان و بمعنی شگوفه خرما و بمعنی درخت موز که بهندی کیلا گویند از منتخب و شرح نصاب و مدار طلا و دست افشار نوعی از زر بیش قیمت که خسرو پرویز
داشت مانند موم نرم بود چنانکه در زر دست افشار صاحب جهانگیری و برهان نوشته **طلع** بالفتح شگوفه خرما از منتخب **طلوع** برآمدن آفتاب و هر ستاره و
بمعنی مطلق برآمدن بر کوه و جز آن از منتخب **طلاق** بفتح رها شدن زن از قید نکاح و بمعنی گشادگی در روانی و آزادگی و نشاط نیز آمده **طلق** بفتح اول و
سکون ثانی دردی که زنان را بوقت زادن پیدا شود و آنرا درد زه نیز گویند و نوعی از سنگ که سفید و براق و طبق بر طبق باشد آنرا ابرق نیز گویند و چون ابرق
محلول را بر چیزی بمالند آتش آن چیز را بسوزد از منتخب و صراح و غیره و مجازاً بمعنی شراب آید بمناسبت آنکه ابرق محلول که مانند آب میشود اکسیر اعظم است و شراب
را نیز در خواص قریب اکسیر دانند و بهمین جهت شراب را طلق روان نیز گویند و در حدود الامراض برای معنی درد زه بفتحتین نوشته و بالکسر حلال و رها شده و برآمده
از چیزی چنانکه در منتخب و صراح است **طلق محلول** آنچه کیمیاگران بحکمت و ترکیبات ابرق را مثل آب می گردانند و این اکسیر اعظم است **طل** بالفتح و تشدید لام
باران قطرهای باریک و بمعنی شبنم از منتخب **طلل** بفتحتین جسم کالبد تن و جثه و نشانهای خانهای ویران اطلال جمع آن از منتخب و برهان **طلسم**
بکسر تین آنچه [illegible] در نظری ارند و نیز شکلی و صورتی مهیب که بر سر دفائن و خزائن بقید کنند از مدار و بهار عجم و کشف و از بعض کتب در قبا
شده که طلسم [illegible] و بعضی از بعض ادویه و ساعات مخصوصه فقیر مؤلف گوید که ظاهراً لفظ طلسم لفظ یونانی است عربی نیست چه
در تقدیر [illegible] اگر عربی بودی بکسر اول و فتح ثانی بروزن قمطر آمدی
طلق [illegible] بروزن آمد و باردان [illegible]

موصوف صفت است باید دانست که بر معنی هر دو لفظ اول کتب لغات معتبره گواهی نمی‌دهد و دیگر آنکه شراب را که صفت آن منصوص است حلال گفتن کجا درست
فقیر مؤلف گوید که طلق مجازاً بمعنی شراب و طلق حلال عبارت از شراب شانی که بسیار سرخ است و آن شیره انگور باشد که دو ثلث آن بجوشیدن بسوزد و یک ثلث
بماند سکر نمی‌آرد و منافع آن قریب بخمر است یا آنکه طلق بالکسر بمعنی آنچه برآمده باشد از چیزی موصوف و حلال صفت آن پس مجموع صفت موصوف مضاف
بسوی ناردان بنون که مخفف انار دانه است یعنی آب حلال که برآمده است از دانهای انار یا آنکه حلال بالتخفیف را مخفف حلال بالتشدید گویند درست
میتواند شد چرا که شراب کشاینده سدها و مسادات است **طلجن** بالفتح این در لغت نصاب است و در دیگر کتب دیده نشده است مگر در منتخب طاجن نوشته
و معرب تا به گفته و نزد مؤلف طاجن معرب تا به نیست چه طاجن با خود از طجن است که بمعنی ریان کردن باشد ظاهراً طلجن از تحریف کاتبان است و صحیح طاجن
باشد **طلبیدن** بفتحتین با خود از طلب که لفظ عربی است همچنین چند مصدر عربی است که از تصرف فارسیان تصریف آنها بطریق فارسی
میکنند مثل فهمیدن از فهم و رقصیدن از رقص و طلبیدن از طلب و بلعیدن از بلع که بمعنی چیزی را بگلو فرو بردن است و غارتیدن از غارت از چراغ هدایت
و خیابان و دیگر شروح **محتسب طلیعه** بفتح اول و کسر لام و عین مهمله فوجی که بشب حفاظت لشکر و شهر کنند و مقدمه لشکر را نیز گویند و فوجی که پیشرو لشکر باشد
تا از دشمن واقف شود از منتخب و کشف **طلایه** بفتح حرف چهارم یا تحتانی فوجی که بشب حفاظت شهر و لشکر کنند از منتخب و کشف و مردم اینجا که تلاه گویند
خطاست و صاحب بهار عجم در رساله جواهر الحروف نوشته است طلایه که بمعنی فوج محافظ لشکر است در اصل طلائع بود جمع طلیعه مگر فارسیان بمعنی مفرد استعمال
کنند چنانکه بجای عجیب عجایب و بجای ملک ملائک چنانکه سعدی گوید **مصرع** ملائک صورتی طاؤس زیبی ؛ و مشایخ و امرا و اولیا همین حال دارند
طلبه بفتح هر سه حرف اول بمعنی طالبان است جمع طالب است **طلحه** بالفتح درختی و نام یکی از اصحاب عشره مبشره رضی الله عنهم **طلاق رجعی** طلاقی
که بعد آن در میان مدت عدت رجوع کردن بزن بدون نکاح جائز باشد و آن یکبار یا دو بار لفظ طلاق گفتن است بخلاف طلاق بائن که رجوع کردن
در آن بدون نکاح جائز نباشد و آن گفتن است زن را انت بائنة آنچه در معنی این باشد و بخلاف طلاق مغلظه که در آن تا زن منکوحه شخص دیگر نشود طلاق
نیابد بنکاح با آن زن شوهر اول را جائز نباشد و آن سه طلاق دادن است **طلق روان گوهری** کنایه از شراب انگوری +

فصل طا مهمله مع میم ❊ **طمانینت** بضم طا مهمله و کسر نون اول و یا معروف و فتح نون ثانی بمعنی سکون قلب کسانیکه بفتح طا و یک نون اول خوانند
نون ثانی را مانند خطاست از منتخب و مزیل و از فصول اکبری همین هر دو است مگر از صراح جواز حذف یک نون ظاهر میشود **طمث** بالفتح و ثا مثلثه بمعنی خون حیض
حائض شدن و جماع از منتخب و لطائف **طمغاج** بالفتح و در آخر جیم فارسی نام ولایتی است از ترکستان از برهان و سراج **طمس** بالفتح ناپدید کردن و دور شدن و در اصطلاح
صوفیه ذهاب رسوم و عادات است بالکلیه در صفات حقتعالی و این انتهای مرتبه است از لطائف و کشف و منتخب **طماع** بالفتح و تشدید میم بسیار طمع کننده و بضم و تشدید میم
طمع کنندگان و بمنصوب جمع طامع است **طمع** بالفتح و بفتحتین امید و حرص از منتخب **طمطراق** بضم هر دو طا بمعنی کروفر و شان و تجمل از برهان و کشف و مدار و صاحب
مؤید نوشته که طم بمعنی علو است و طراق بمعنی آوازه خوشی و طمطراق از این مرکب است **طمع خام** تمنای امریکه ممکن نباشد **طم و رم** بالکسر و واو عاطفه کسر را مهمله و
است مرکب بمعنی مال بسیار از لطائف **طمانین** آرام و آرایش از لطائف **طماقه و طماغه** بضم اول مرد و یکیست با بدل قاف بغین معجمه بمعنی کلاه بازوجره و غیره و این لفظ ترکی است
فصل طا مهمله مع نون ❊ **طناب** بکسر ریسمان خیمه از بهار عجم و در مدار بفتح و بکسر **طنب** بفتحتین صمغ مشک و بضمتین طناب خیمه از صراح و در مدار و منتخب
طنجیر بالکسر و جیم عربی مکسور بر وزن دلگیر بمعنی پاتیله که آن مسروقست از شرح نصاب **طنز** تازه سخریه و سخن بر سبیل گفتن بطعنه از لطائف **طناز** بالفتح و تشدید بسیار سخن
بزور گوئی و ناز کنند و در قمار بازی کنند و شوخ از لطائف و مدار **طنبک** بالضم نوعی از دهل کوچک معرب تنبک از برهان و در سراج نوشته که طنبک بالضم
دهلی باشد دم دراز که بازیگران و غیره در بغل گرفته نگاه دارند و این اصل تبار قرشت بود **طنک** بالفتح بمعنی صدا و آواز از لطائف **طنین** بفتح اول

[illegible] وآواز طنبور از لطائف و منتخب **طنبور** بالضم ساز معروف و این معرب تنبوره است که لغت
هندیست بمعنی کدوی تلخ چون ساز مذکور در اصل از کدو ست لهذا باین اسم مسمی گشت از بهار عجم و مدار و منتخب و رشیدی چنین نوشته که طنبور معرب
تنبوره است و تنبوره در اصل دب بره بود و بره آنست که در عرف آنرا دنبه گویند چون ساز مذکور مشابه بدم بره است لهذا باین اسم مسمی گردید **طنطنه**
بفتح هر دو طا مهمله آواز طنبور و رود و بربط و بمعنی کره فراز لطائف و منتخب و برهان و بمعنی آواز نقاره و کوس نیز مستعمل شده زیرا که
از هر دو نقاره یکی زیر باشد و دیگر بم پس آواز زیر را طنطنه نامند و آواز بم را دبدبه ✦ ✦ ✦

فصل طا مهمله مع واو **طوبی** بالضم مؤنث اطیب بمعنی خوشبودار و پاک تر و گاهی بمعنی عیش خوش و بشارت و نعمت
آید و نام درختیست در بهشت که هر خانه از اهل جنت شاخی از آن باشد و میوه های گوناگون و خوشبوها از آن حاصل آید گاهی فارسیان برای این معنی طوبی
بکسر با موحده نیز خوانند از لطائف و منتخب و ذخیره **طور سینا** بالضم و سین مهمله مفتوح کوهی ست بشام که موسی علیه السلام را بر آن تجلی شده بود از منتخب ✦
طوعا و کرها بفتح طا و فتح کاف قدری خوشی قدری ناخوشی از غیاثیه **طویت** بفتح طا و کسر واو و تشدید یا تحتانی ملفوظ بمعنی پیچیدگی و نیت و اندیشه
و چاه از منتخب و رشیدی آمده **طوایح** بفتح اول و کسر ثانی که حرکت چهارم است و حا مهمله حوادث و آفات و هلاکی از صراح **طود** بالفتح و در آخر دال
مهمله کوه کلان از صراح و منتخب **طور** بالضم بمعنی مطلق کوه و بزبان سریانی نیز کوه را طور میگویند و آن کوه که موسی علیه السلام را تجلی بر آن شده بود آنرا طور سینا
نامند و فقط طور نیز استعمال کنند **طویله** در سلک مروارید **طومار** بالضم نامه و صحیفه از منتخب و در کشف مکتوب دراز **طوامیر** بفتح و میم مکسور جمع طومار
طوس بالضم معرب توس آن شهریست در خراسان و نام شخصی از رساله معربات **طوسیقوس** بضم اول و فتح واو و یا و واو ثانی هر دو معروف
و هر دو سین مهمله و قاف زاهد نصرانی و حکیم ایشان و نزد بعضی نام بادشاهی از نصاری **طوالع** بفتح جمع طالعه و نام کتابیست **طوع** بالفتح و عین مهمله رغبت و طاعت
آنچه واجب نباشد بجا آوردن **طوغ** بواو مجهول و غین معجمه لفظ ترکیست بمعنی نشان فوج و طاء این بدل از تاء فوقانی ست **طوف** بالفتح گرداگرد چیزی
گردیدن از لطائف و بمعنی مطلق سیر و گشت نیز می آید **طواف** بفتح و تخفیف گرد چیزی گشتن و بالفتح و تشدید واو خادم که بنزد می و مهتری خدمت کند و مرد بسیار
طواف کننده از منتخب **طوق** بالفتح وسع و طاقت و توانائی و گردن بند و حلقه و هر چه مدور باشد و گرد چیزی در آمده باشد از منتخب و صراح و در مصطلحات
نوشته که طوق چیزیست از عالم علم که شکل پنجه بر آن نصب کنند **طوارق** بفتح اول و کسر ثانی حوادث که بشب از آسمان فرود می آیند و سختیهای زمانه جمع
طارقه از منتخب و کشف **طوطک** بواو معروف نام ساز **طویل** دراز و نام بحریست از اوزان بحور اشعار و این بحر با اشعار عرب تعلق دارد و شعر فارسی
درین بحر کمیاب چرا که در فارسی مطبوع نیست اصل این بحر فعولن مفاعیلن ست چهار بار مثالش **بیت** دلا رام ما را گر بعد وفا بود ✦ بنوعی گر بدی
کاخر تسلی ما بود ✦ و این بحر را از جهت طویل گویند که واضع علم عروض بخلاف این بحر بعض بحور را مسدس وضع کرده بود و بعضی دیگر مثمن از سبب ثمانی
کوتاه هم میشوند و مجزو هم میگردد یعنی یک رکن از آخر هر مصرع می افتد و بخلاف این بحر که مثمن وضع کرده و مجزو هم نمی آید و بعضی گویند که در ارکان
این بحر از ما مقدم اند بر اسباب و وتد طویل ست بنسبت سبب و آنچه در علم به بحر طویل شهرت دارد بحر مثمن مخبون ست که آنرا مضاعف
کرده هر شانزده رکن بنا نمایند **طول امل** کنایه از حرص دنیا **طوفان** بالضم سیل غرق کننده و شدت باد تند و هر چیز که بسیار غالب باشد و همه
را فرو گیرد از منتخب **طوطیه** اول طا حطی نوشتن غلط ست صحیح تاء فوقانی باشد بوزن ترتیبه بمعنی گستردن و تمهید کردن و بی سبب فرمودن **طویله** جای مخصوص
مشتق از طول و آن بمعنی دراز باشد که بان جای چند اسپان می بندند و مجازاً بمعنی مکان و عمارتی که در آن اسپان را نگاه دارند و آن عمارت
اکثر جا طویل باشد که در آن چند اسپان مقام باشد و کسانی که لفظ طویله را بیای مجهول خوانند خطاست مگر آنکه این

از تصرف فارسیان دانند چنانکه مدهوش و غوطه که هر دو لفظ بواو معروف ست و فارسیان بواو مجهول خوانند و طویله بمعنی سلک و رشته مروارید از بهار عجم و منتخب و کشف
و مؤید **طوے** بالضم و واو معروف معرب توی که بنا بر فوقانی و واو مجهول ست در ترکی شادی عروسی گویند کذا فی البرهان و مؤلف را از کتاب
معتبر به ثبوت رسید که طوی بضم طا و واو غیر ملفوظ که علامت ضمه طا ست و سکون واو در ترکی شادی گویند در اصل بتا قرشت ست مگر متاخرین تا
این لفظ را بطا مبدل نموده اند و بضم طا و فتح واو و الف بصورت یا نام وادی ست در شام که آنرا وادی ایمن نیز گویند از منتخب و بفتح طا و فتح واو و الف
بصورت یا بمعنی گرسنگی از شرح نصاب **طوطی** معرب توتی از رشیدی و آن طائریست سبز که بعرف آنرا طوطا نامند و نیز توتی بهر دو تا فوقانی
طائرے کوچک است که در ایام رسیدن توت پیدا مے آید و خوردن توت را دوست میدارد و این منسوب بتوت ست

فصل طا مهمله مع ها + طهماسپ بالفتح و سین مهمله ساکن چنانکه در فارسی لفظ پارس کاف کرده و در آخر با فارسی نام یکی از بادشاهان ایران
که سخی و عادل بود از مدار و برهان گویند که او جد شاه عباس بود و در سراج نوشته که طهماسپ نام بادشاه ایران و او پسر شاه اسمعیل بن حیدر صفوی ست
او بادشاه دوم از سلاطین صفویه است **طهارت** بفتح پاک شدن از منتخب و بمعنی وضو و استنجا مستعمل **طهمورث** نام بادشاهی ست از انبای
هوشنگ که شیطان را مرکب خود ساخته بود در اول و آخر این لفظ تا فوقانی خواهد بود از برهان و سراج **طهر** بالضم پاک شدن از حیض و ایام پاکی که ضد ایام
حیض باشد **طهور** بفتح اول و ضم ثانی بمعنی پاک کننده و پاک **طهیر** پاک کننده و پاک **طهران** بالکسر معرب تهران که شهریست در ایران **طه الیس** هر دو
لفظ نام سوره قرآن مجید و در حقیقت این هر دو اسم مبارک آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم ست طه کنایه از یا طاهر ست و یس اشارت ست باسم یا سید

فصل طا مهمله مع یا تحتانی + طیب الادا کنایه ست از خوش آواز و خوشگو از فردوس اللغات **طیب** بالکسر در آخر با موحده
بوی خوش و خوشی و پاک شدن و خوش طبعی از منتخب و کشف و بفتح اول و کسر یا تحتانی مشدد بمعنی حلال و لذیذ و پاک **طیب و مطیب** هر دو بیا تحتانی
مشدد نام هر دو پسران نبی صلی الله علیه و آله و سلم و در مردم نام ایشان طیب و طاهر شهرست از منتخب و مزیل **طیبات** بالکسر خوش طبیعتها و ظرافتها **طیبت**
بالکسر و حرف ثالث که با موحده است مفتوح بمعنی مزاح و خوش طبعی و حلال شدن از منتخب **طینت** بالکسر و حرف ثالث نون اندکی از گل و سرشت و خود از منتخب
طیهوج بالکسر و یا معروف و ضم ها و جیم عربی معرب تیهو و آن مرغی باشد شبیه بکبک لیکن از کبک کوچک تر از برهان بعضی گویند که بهندی آنرا لوا نامند
طیر بالفتح مرغ و مرغان این لفظ جمع و مفرد هر دو آمده است از منتخب و در شکرستان نوشته که طیر اسم جمع است احیانا بر واحد نیز اطلاق کنند **طیار** بالفتح و یا تحتانی
مشدد بمعنی پرواز کننده فارسیان مجازا بمعنی مهیا و آماده و مستعد استعمال کنند و تحقیق آنست که این لفظ در اصل اصطلاح توشچیان یعنی میر شکاران ست که
چون جانور شکاری از گریز بر آمده مستعد و آماده پرواز و شکار اندازی میشود گویند که این جانور طیار شد چون باین معنی شهرت گرفته مجازا هر شی مهیا را طیار
گویند و تیار فوقانی نوشتن و فارسی بودن این لفظ محل تامل ست از بهار عجم و چراغ هدایت و سراج فقیر مؤلف گوید که تیار بتشدید بمعنی جلد رفتار و جهنده
و مواج ست چنانکه در منتخب و صراح پس بمعنی درست و مهیا مجازا باشد از معنی لغوی و تفصیلش در باب تا فوقانی نوشته ام **طی کش** روزه دار نه طی
و روزه طی چنان باشد که بعد سه روز طعام خورند اگرچه بوقت شام بسه چهار قطره آب افطار میکنند **طیش** بالفتح و شین معجمه سبکی و سبک شدن رفتن
عقل و خطا شدن تیر از نشانه از منتخب و صراح و در خیابان مجازا بمعنی غصه و بیدماغی **طیف** بالفتح خیال که در خواب نماید از منتخب **طیران** بفتحات هر سه
حرف اول بمعنی پریدن و بسکون نیز آمده مگر اصل اول ست از منتخب و بهار عجم **طی لسان** بالفتح و یا تحتانی مشدد مکسور چرا که مضاف ست بسوی لسان
بمعنی نوردیدن زبان مراد از آن خاموشی ست و گاهی کنایه از استعداد گفتن باشد **طیلسان** بالفتح و حرف لام بهر سه حرکت معرب تالسان نوعی از ... نهد که
عربان و خطیبان و قاضیان بر دوش اندازند از سراج و منتخب و برهان **طین** بالکسر گل و خاک نمناک از شروح نصاب **طیان** بالفتح و تشدید یا تحتانی

بمعنی گرسنه و پیچیده و گلکار بمعنی گلال و نام شاعر بیهوده گو از منتخب و شرح خاقانی **طیره** بالفتح بمعنی خشم و غضب و بالکسر خفت و سبکی و خجالت و عیب از خیابان و برهان و رشیدی و بهار عجم و کشف و منتخب و خان آرزو در سراج اللغات و شرح خاقانی نوشته که طیره بیا معروف بر وزن خیره بمعنی غمناک و خجل نیز آمده و آنچه شرح می گوید که از بیت سعدی

ع دو چیز طیره عقلست دم فرو بستن الخ

بمعنی خجلت و آزردگی مستنبط میشود مؤلف گوید که در عربی طیره بالفتح بمعنی خشم و غضب آمده چون در بیت مذکور درست نمیشود و مناسبتش آنکه از خشم مراسب خشم خواهد بود و طیره بکسر اول و فتح تحتانی و را مهمله بمعنی فال بد از منتخب و صراح **طیان** کنایه از اسپ تیز رفتار و این مجازیست و در برهان نوشته که بمعنی کشتی و جهاز تیز رو **طیبه** بفتح اول و سکون یا تحتانی و فتح با موحده اسم مدینه منوره از صراح و منتخب **طی** بفتح بر وزن نی نام قبیله است از یمن که حاتم طائی منسوب بآنست و بالفتح و تشدید یا بمعنی گرسنگی و بمعنی نوردیدن و نوردیدن چیزی و نام علتی که از آن موی حلقه دار میشوند از منتخب و مؤید و لطائف و شمسی در بهار عجم نوشته که فارسیان این لفظ را اکثر بتخفیف هم استعمال کنند و قتیکه بمعنی نوردیدن باشد

باب ظا معجمه

فصل ظا معجمه مع الف ❊ **ظاهر** میدان عقب شهر و قصبه ای حوالی شهر و قصبه

فصل ظا معجمه مع با موحده ❊ **ظبی** بفتح اول و سکون با موحده بمعنی آهو از منتخب **ظبا** بکسر اول آهوان این جمع ظبی است از منتخب

فصل ظا معجمه مع را مهمله ❊ **ظرف** بضم اول و فتح را مهمله و فا جمع ظریف از منتخب **ظرافت** بفتح دانائی و زیرکی و خوش طبعی از منتخب **ظریف** زیرک و دانا و خوش طبع از منتخب **ظراف** بالفتح و تشدید را شخصی که بدرجهٔ کمال زیرک و خوش طبع باشد از منتخب **ظرف** بالفتح زیرکی و آوندی که در آن چیزی نگاه دارند از منتخب و در مصطلحات نوشته که در محاورهٔ فارسی ظرف بمعنی حوصله آرند تم کلامه

فصل ظا معجمه مع عین مهمله ❊ **ظعن** بالفتح و عین مهمله بمعنی کوچ کردن و رفتن از لطائف و منتخب **ظعین** روانه و کوچ کننده از لطائف **ظعینه** بعین مهمله بمعنی زنی که در هودج باشد از صراح

فصل ظا معجمه مع فا ❊ **ظفر** بفتحتین نیز بر وزن مفرد و بالضم ناخن از منتخب اللغات

فصل ظا معجمه مع لام ❊ **ظلمت** بالضم تاریکی از منتخب و در صراح بالضم و بضمتین **ظلمات** بضمتین و این جمع ظلمت است و در نظم بسبب ضرورت شعری بسکون لام نیز جائز داشته اند از مؤید و بهار عجم و منتخب و مزیل **ظلیت** بالکسر و تشدید لام و تشدید یا تحتانی بمعنی سایه شدن از شمسی **ظلف** بالکسر سم شکافته چون سم گاو و گوسفند و آهو و مانند آن بخلاف سم اسپ و خر و بغل و گور خر که آنرا حافره گویند اظلاف جمع آن از منتخب و دیگر کتب معتبره **ظل** بالکسر و تشدید لام سایه و خیال و نمود و سایهٔ اول روز و فی بالفتح سایهٔ آخر روز را گویند از منتخب **ظل ظلیل** سایهٔ که دائم ماند و سایهٔ کشیده و دراز و سایهٔ تمام و کامل از منتخب و صراح و مؤید و مدار **ظلال** بفتح سایهٔ ابر و جای سایه دار و بکسر اول جمع ظل است از منتخب و صراح **ظلم** بالضم ستم و گذاشتن چیزی در غیر محل آن بفتحتین تاریکی و تاریک شدن و بضم اول و فتح لام جمع ظلمت است از منتخب و لطائف **ظلوم** بفتح اول و ضم ثانی صیغهٔ مبالغه بمعنی سخت ظالم و نهایت ظلم کننده از کشف و لطائف **ظلام** بفتح تاریکی اول شب و بکسر اول جمع ظلمت و بالفتح و تشدید لام بسیار ظلم کننده و سخت ظالم و بمعنی مطلق ظالم نیز می آید از کشف و صراح و منتخب و شمسی **ظل زمین** کنایه از شب از برهان **ظل الله** سایهٔ خدا و باصطلاح بادشاه اگر بند چه سایهٔ هر شی مناسب اوست و حکایت میکند از ذات آن شخص بادشاه نیز همین حال دارد بذات الهی که انتظام مملکت بذات اوست چنانچه انتظام وجود ممکنات بوجود باری تعالی از خیابان **ظلمات ثلاثه** کنایه از سه تاریکی که یونس علیه السلام را پیش آمد یکی تاریکی شب دوم تاریکی شکم ماهی سوم تاریکی قعر دریا و بعضی گویند کنایه است از کدورت طبعی و هوای نفسانی و صفات حیوانی از برهان و در منتخب نوشته که ظلمت شکم مادر و مشیمه و پشت پدر **ظلمه** بفتح اول و ثانی و ثالث بمعنی ظالمان این جمع ظالم است **ظله** بالضم و تشدید لام سائبان و صفه و آنچه سایه کند و ابری که سایه افگند از منتخب و لطائف و صراح **ظلمانی**

بفتحتین تاریک و این منسوب بظلم که بفتحتین ست نه بضم بمعنی تاریک شدن و الف و نون ما قبل بالنسبت در بعض محل زائد آرند چنانکه در لوزانی و حقانی و جسمانی

فصل ظاء معجمه مع میم ظما بفتحتین تشنگی و تشنه شدن و بالکسر و مد تشنگان از لطائف و منتخب

فصل ظاء معجمه مع نون ظنت بالکسر و تشدید نون بمعنی تهمت از صراح **ظنون** بفتح اول

بدگمان بالفتح و تشدید بمعنی گمان و بمعنی تهمت و در اصطلاح غلبه یکی از طرفین وقوع و لاوقوع از لطائف و منتخب و مدار الافاضل

فصل ظاء معجمه مع ها ظهار بکسر اول بمعنی هم پشت شدن و گفتن مرد زن خود را که تو بر من پشت مادر منی باین گفتن مرد از زن حرام

میشود تا کفاره ندهد حلال نگردد از منتخب **ظهر** بالضم هنگام زوال و بالفتح بمعنی پشت و بفتحتین بر پشت از منتخب **ظهیر** بفتح اول بمعنی هم پشت و بمعنی یاری دهنده و پشتی

کننده این لفظ جمع و مفرد هر دو آمده و بمعنی آنکه پشت او در دکند از منتخب و نام شاعری از غاریاب **ظهاره** بکسر اول بمعنی ابره قبا و غیره از شرح نصاب

فصل ظاء معجمه مع یاء تحتانی ظئر بکسر اول و سکون همزه و راء مهمله دایه که بچه غیر را شیر دهد از منتخب و شرح

نصاب چون همزه درین لفظ یک گونه صورت یاء تحتانی دارد لهذا برای مبتدیان درینجا نوشت

باب عین مهمله

فصل عین مهمله مع الف عاقر قرحا بکسر قاف اول و فتح قاف دوم و حاء مهمله نام دوائی مفرد از نزل **عاشورا و**

عشوراء روز دهم محرم الحرام از منتخب و صراح و در اصل لفظ عاشورا الف را بها بدل کردن عاشوره نوعی غلط ست **عالم آب**

نشه شراب و عالم شراب و حالت می نوشی از منتخب **عاریت** بتشدید یاء تحتانی و تخفیف آن نیز چیزی بدهند و بگیرند از منتخب و مزاج و صراح نوشته که منسوب

بسوی عار چرا که طلبیدن آن عار و ننگ ست **عاهت** بمعنی آفت از منتخب و کشف **عاهات** آفتها بجمع تهما از منتخب **عاطفت** مهربانی کردن **عابث**

بکسر باء موحده و ثاء مثلثه بازی کننده از منتخب **عارج** بکسر راء مهمله بالا برآینده **عالم برزخ** مقام ارواح که مابین موت و قیامت ست **عاد** قوم

هود علیه السلام برسالت ایشان آمدند و ایشان از نسل عاد بن عام بن نوح بودند از باعث نافرمانی حق بطوفان باد هلاک شدند از منتخب و غیره **عاقد**

عهد کننده و گره زننده **عائد** بازگردنده و عود کننده از منتخب **عاذر** بفتح ذال معجمه نام مردی که بی ایمان مرده بود عیسی علیه السلام بعد از چهل سال او را زنده کرده

مسلمان ساخته بود **عاطر** بکسر طاء مهمله بوی خوش دارنده **عاقر** بکسر قاف بمعنی عقیم و نازا است و درین مذکر و مؤنث برابر ست یعنی در تانیث تا نیارند **عابر** بکسر باء موحده

عبور کننده و در راه گذر کننده **عامر** آباد کننده و آباد برین تقدیر عامر بمعنی معمور باشد چون رافق بمعنی مرفوق و نام مردی از منتخب **عار** ننگ و عیب از مداره

عالم صغری و عالم صغیر هر دو یکی ست عبارت از انسان و جسم انسان چرا که هرچه درین عالم کبیر موجود ست نظیرش در انسان و چشم انسان

نیز موجود باشد چنانچه روح پادشاه و عقل وزیر و حسد و بغض و قهر و رحم و حیا و حلم از بدان و نیکان ملک که سیاه او هستند و دماغ آسمان و چشم و گوش

و منخرین و دهان سبعه سیاره و استخوان کوه و موی نباتات و رگها انهار علی هذا القیاس **عالم امر** عالم ارواح و عالم ملائکه **عارض** عرض دهنده لشکر و شمار کننده

لشکر یعنی بخشی فوج یا سالار فوج و آنچه لاحق شود بچیزی و حساره و ابر پراگنده و رافق و مطلق ابر نیز از منتخب و کشف و در لطائف نوشته که آنچه در محاورات ست بمعنی رخساره

عارض بفتح راء ست و برای معنی دیگر بکسر راء **عاطف** مهربانی کننده و برگرداننده و اسپ ششم از جمله ده اسپ که بدان گردیده دوانند از منتخب **عاکف**

بجای مقیم شونده و در مسجد برای عبادت نشیننده از منتخب **عاشق و معشوق** دو نگین متغایر اللون که در یک خانه انگشتری باشد از چراغ هدایت

عاق سرکش با مادر و پدر از منتخب **عائق** بکسر سوم که همزه است بمعنی مانع و باز دارنده و برگرداننده از منتخب **عاجل** بکسر جیم شتاب کننده و آنچه بشتاب شد

و بی مهلت گاهی مراد باشد از بین دنیا از منتخب و صراح و غیره **عاطل** برهنه و خالی از پیرایه و بیکار از منتخب **عالم مثال** عالمی ست لطیف تر بنسبت این عالم اجسام

بمعنی گرسنه و پیچیده و کلکار بمعنی کلال و نام شاعر بیهوده گو از منتخب و شرح خاقانی **طیره** بالفتح بمعنی خشم و غضب و بالکسر خفت و سبکی و خجالت و عیب از خیابان و برهان و رشیدی و بهار عجم و کشف و منتخب و خان آرزو در سراج اللغات و شرح خاقانی نوشته که طیره بیا معروف بروزن خیره بمعنی غمناک و خجل تیر آمده و آنچه سروری گوید که از بیت سعدی ؎ دو چیز طیره عقلست دم فرو بستن الخ بمعنی خجلت و آزردگی مستنبط میشود مولف گوید که در عربی طیره بالفتح بمعنی خشم و غضب آمده چون در بیت مذکور درست نمیشود قابش آنکه از خشم مراد سبب خشم خواهد بود و طیره بکسر اول و فتح تحتانی و را مهمله بمعنی فال بد از منتخب و صراح **طیان** کنایه از اسپ تیز رفتار و این مجازیست و در برهان نوشته که بمعنی کشتی و جهاز تیز رو **طیبه** بفتح اول و سکون یا تحتانی و فتح با موحده اسم مدینه منوره از صراح و منتخب **طی** بفتح بروزن پی نام قبیله است از یمن که حاتم طائی منسوب بآنست و بالفتح و تشدید یا بمعنی گرسنگی و بمعنی نوردیدن و نوردیدن چیزی و نام علتی که از آن موی حلقه دار میشوند از منتخب و مؤید و لطائف و شمسی و در بهار عجم نوشته که فارسیان این لفظ را اکثر بتخفیف هم استعمال کنند و قتیکه بمعنی نوردیدن باشد

باب ظا معجمه

فصل ظا معجمه مع الف ✤ **ظاهر** میدان عقب شهر و قصبه ای حوالی شهر و قصبه

فصل ظا معجمه مع با موحده ✤ **ظبی** بفتح اول و سکون با موحده بمعنی آهو از منتخب **ظبا** بکسر اول آهوان این جمع ظبی است از منتخب

فصل ظا معجمه مع را مهمله ✤ **ظرف** بضم اول و فتح را مهمله و فا جمع ظریف از منتخب **ظرافت** بفتح دانائی و زیرکی و خوش طبعی از منتخب **ظریف** زیرک و دانا و خوش طبع از منتخب **ظراف** بالفتح و تشدید را شخصی که بدرجه کمال زیرک و خوش طبع باشد از منتخب **ظرف** بالفتح زیرکی و آوندی که در آن چیزی نگاه دارند از منتخب و در مصطلحات نوشته که در محاوره فارسی ظرف بمعنی حوصله آرند تم کلامه

فصل ظا معجمه مع عین مهمله ✤ **ظعن** بالفتح و عین مهمله بمعنی کوچ کردن و رفتن از لطائف و منتخب **ظعین** رونده و کوچ کننده از لطائف **ظعینه** بعین مهمله زنی شکوه و زنی که در هودج باشد از صراح

فصل ظا معجمه مع فا ✤ **ظفر** بفتحتین نیروی مندی و بالضم ناخن از منتخب اللغات

فصل ظا معجمه مع لام ✤ **ظلمت** بالضم تاریکی از منتخب و در صراح بالضم و بضمتین **ظلمات** بضمتین و این جمع ظلمت است و در نظم بسبب ضرورت شعری بسکون لام نیز جائز داشته اند از مزار بهار عجم و منتخب و مزیل **ظلیت** بالکسر و تشدید لام و تشدید یا تحتانی بمعنی سایه شدن از شمس **ظلف** بالکسر شکافته چون سم گاو و گوسپند و آهو و مانند آن بخلاف سم اسپ و خر و بغل و گور خر که آنرا حافره گویند اظلاف جمع آن از منتخب و دیگر کتب معتبره **ظل** بالکسر و تشدید لام سایه و خیال و نمونه و سایه اول روز و فی بالفتح سایه آخر روز را گویند از منتخب **ظل ظلیل** سایه که دائم ماند و سایه کشیده و دراز و سایه تمام و کامل از منتخب و صراح و مؤید و مدار **ظلال** بفتح سایه ابر و جای سایه دار و بکسر اول جمع ظل است از منتخب و صراح **ظلم** بالضم ستم و گذاشتن چیزی غیر محل آن و بفتحتین تاریکی و تاریک شدن و بضم اول و فتح لام جمع ظلمت است از منتخب و لطائف **ظلوم** بفتح اول و ضم ثانی صیغه مبالغه بمعنی سخت ظالم و بغایت ظلم کننده از کشف و لطائف **ظلام** بفتح تاریکی اول شب و بکسر اول جمع ظلمت و بالفتح و تشدید لام بسیار ظلم کننده و سخت ظالم و بمعنی مطلق ظالم نیز می آید از کشف و صراح و منتخب و شمسی **ظل زمین** کنایه از شب از برهان **ظل الله** سایه خدا و باصطلاح بادشاه اگر بند چه سایه هر شی مناسب اوست و حکایت میکند از ذات آن شخص بادشاه نیز همین حال دارد بذات الهی که انتظام مملکت بذات اوست چنانچه انتظام وجود ممکنات بوجود باری تعالی از خیابان **ظلمات ثلاثه** کنایه از سه تاریکی که یونس علیه السلام را پیش آمد یکی تاریکی شب دوم تاریکی شکم ماهی سوم تاریکی قعر دریا و بعضی گویند کنایه است از کدورت طبعی و هوای نفسانی و صفات حیوانی از برهان و در منتخب نوشته که ظلمت شکم مادر و مشیمه و پشت پدر **ظلمه** بفتح اول و ثانی و ثالث بمعنی ظالمان این جمع ظالم است **ظله** بالضم و تشدید لام سائبان و صفه و آنچه سایه کند و ابری که سایه افگند از منتخب و لطائف و صراح **ظلمانی**

بفتحتین تاریک و این منسوب بظلام که بفتحتین ست نه بضم معنی تاریک شدن و الف و نون ماقبل بالنسبت در بعض محل زائد آرند چنانکه در لوزانی و حقانی و جهانی

فصل ظاء معجمه مع میم ظما بفتحتین تشنگی و تشنه شدن و بالکسر و مد تشنگان از لطائف و منتخب

فصل ظاء معجمه مع نون ظنت بالکسر و تشدید نون بمعنی تهمت از صراح **ظنون** بفتح اول

بدگمان **ظن** بالفتح و تشدید بمعنی گمان و بمعنی تهمت و در اصطلاح غلبه یکی از طرفین وقوع و لاوقوع از لطائف و منتخب و مدار الافاضل

فصل ظاء معجمه مع ها ظهار بکسر اول بمعنی هم پشت شدن و گفتن مرد زن خود را که تو بر من پشت مادر منی باین گفتن مرد از حرام

میشود تا کفاره ندهد حلال نگردد از منتخب **ظهر** بالضم هنگام زوال و بالفتح بمعنی پشت و بفتحتین در پشت از منتخب **ظهیر** بفتح اول بمعنی هم پشت و بمعنی یاری دهنده و پشتی

کننده این لفظ جمع و مفرد هر دو آمده و بمعنی آنکه پشت او در دکند از منتخب و نام شاعری از خاریاب **ظهاره** بکسر اول بمعنی ابره قبا و غیره از شرح نصاب

فصل ظاء معجمه مع یاء تحتانی ظئر بکسر اول و سکون همزه و راء مهمله دایه که بچه غیر را شیر دهد از منتخب و شرح

نصاب چون همزه درین لفظ یک گونه صورت یاء تحتانی دارد لهذا ابرای مبتدیان درینجا نوشت

باب عین مهمله

فصل عین مهمله مع الف عاقر قرحا بکسر قاف اول و فتح قاف دوم و حاء مهمله نام دوائی معروف از نزل **عاشورا و**

عشوراء روز دهم محرم الحرام از منتخب و صراح و در این لفظ عاشورا الف را بها بدل کردن عاشوره نوشتن غلط ست **عالم آب**

نشه شراب و عالم شراب در حالت می نوشی از بهار عجم **عاریت** بتشدید یاء تحتانی و تخفیف آن نیز آنچه بدهند و بگیرند از منتخب و مزیل و صراح نوشته که منسوب

بسوی عار چرا که طلبیدن آن عار و ننگ ست **عاهت** بمعنی آفت از منتخب و کشف **عاهات** آفتها و سختیها از منتخب **عاطفت** مهربانی کردن **عابث**

بکسر باء موحده و ثاء مثلثه بازی کننده از لطائف **عارج** بکسر راء مهمله بالا برآینده **عالم برزخ** مقام ارواح که مابین موت و قیامت ست **عاد** قوم که

هود علیه السلام برسالت ایشان آمدند و ایشان از نسل عاد بن سام بن نوح بودند از باعث نافرمانی حق سبحانه و تعالی باد هلاک شدند از منتخب و غیره **عاقد**

عهد کننده و گره زننده **عائد** بازگردنده و عود کننده از منتخب **عاذر** بفتح ذال معجمه نام مردی که بی ایمان مرده بود عیسی علیه السلام بعد از چهل سال او را زنده کرده

مسلمان ساخته بود **عاطر** بکسر طاء مهمله بوی خوش دارنده **عاقر** بکسر قاف بمعنی عقیم و نازا شدن و درین مذکر و مؤنث برابر ست یعنی در تانیث تا نیارند **عابر** بکسر باء موحده

عبور کننده و در راه گذر کننده **عامر** آباد کننده و آباد درین تقدیر عامر بمعنی معمور باشد چون دافق بمعنی مدفوق و نام مردی از منتخب **عار** ننگ و عیب از مداره

عالم صغری و عالم صغیر هر دو یکی ست عبارت از انسان و جسم انسان چرا که هرچه درین عالم کبیر موجود ست نظیرش در انسان و چشم انسان

نیز موجود باشد چنانچه روح پادشاه و عقل وزیر و حسد و بغض قهر و رحم و حیا و حلم از بدان و نیکان ملک که سیاه او هستند و دماغ آسمان و چشم و گوش

و منخرین و دهان سبعه سیاره و استخوان کوه و موی نباتات و رگها انهار علی هذا القیاس **عالم امر** عالم ارواح و عالم ملائکه **عارض** عرض و هنده لشکر و شمار کننده

لشکر یعنی بخشی فوج یا سالار فوج و آنچه لاحق شود بچیزی و رخساره و ابر پراگنده در افق و مطلق ابر نیز از منتخب و کشف و در لطائف نوشته که آنچه در محاورات ست بمعنی رخساره

عارض بفتح راست و برای معنی دیگر بکسر راء **عاطف** مهربانی کننده و برگرداننده و اسپ ششم از جمله ده اسپ که بدان گردیده دوانند از منتخب **عاکف**

بجائی مقیم شونده و در مسجد برای عبادت نشیننده از منتخب **عاشق و معشوق** دو نگین متغایر اللون که در یک خانه انگشتری باشد از چراغ هدایت

عاق سرکش با مادر و پدر از منتخب **عائق** بکسر سوم که همزه ست بمعنی مانع و باز دارنده و برگرداننده از منتخب **عاجل** بکسر جیم شتاب کننده و آنچه بشتاب باشد

و بی مهلت گاهی مراد باشد از این دنیا از منتخب و صراح و غیره **عاطل** برهنه و خالی از پیرایه و بیکار از منتخب **عالم مثال** عالمی ست لطیف تر بنسبت این عالم اجسام

هر چیز که درین عالم بنظر می آید نظیر آن در آن عالم موجود است **عائل** بکسر همزه بمعنی درویش **عادل** برابر کننده و دادگر و بمعنی ضد فاسق که در شرع گواهی او معتبر
باشد **عاذل** بکسر ذال معجمه ملامت کننده از منتخب **عاصم** نگاهدارنده و نگاهدارنده و نام یکی از قراء سبعه که حفص شاگرد اوست **عالم** بکسر لام
دانا و داننده و بفتح لام جهان و مخلوقات از منتخب و مؤید و بعضی از محققین نوشته اند که فاعل بفتح عین و زیست که مفید معنی اسم آله میشود چنانکه خاتم بفتح تا و فاعل
بمعنی بخیم پس عالم بفتح لام بمعنی ما یعلم به باشد چون دیدن عجائبات جهان هم بقدرت و ذات حق تعالی حاصل میشود لهذا جهان را عالم گویند و مجازاً بمعنی
انواع مخلوقات آید و در محاورات فارسی و اردو بمعنی حالت و صورت نیز مستعمل میشود **عام** بمعنی سال بتشدید میم همه را فرا رسنده و ضد خاص از منتخب **عادیان**
قبیله که منسوب بقوم عاد بودند **عاص** و **عاص** یا و کان کنایه از آفتاب از سراج **عامر** و **عامره** آباد کننده و آباد و معمور از منتخب و کشف **عارفه** زن شناسا
و شکیبا از منتخب و بمعنی هوس نیز آمده **عاصفه** بکسر صاد مهمله و فا باد تند و تخت از منتخب و کشف **عواصف** جمع آن **عانه** بفتح نون زنان **عارضی** آنچه لاحق شود بچیزی
عادی هر چیز که عادت شود و نسبت بعادت بحالت الحاق یا نسبت تا مصدر از آخر افتاده و هم منسوب بقوم عاد که کافر بودند و بمعنی دشمن و بیدادگر کننده
عالم هیولانی عالم اجسام **عامری** منسوب بقبیله بنی عامر **عاری** بمعنی برهنه از منتخب **عادی** در اصل بتشدید میم است منسوب بعامه اما فارسیان حرف مشدد را اکثر مخفف سازند از خیابان
عاصی گناهگار و بیفرمان و باصطلاح اطبا معده که اثر مسهل نپذیرد و رگی که فصد خون نهد و ابر سیاه که باران نکند **عائلی** بکسر همزه که حرف سوم بمعنی درویشی از لطائف
فصل عین مهمله مع با موحده **عبا** بفتح گلیم زمدار و کشف و در منتخب گفته نام پوششی است **عبد المطلب** بضم میم و تشدید طا و کسر لام نام جد رسول الله
صلی الله علیه و آله و سلم **عب** بالفتح و تشدید با موحده پی در پی خوردن آب بدهان پر خوردن آب از منتخب **عباب** بضم سیل بزرگ و دریای بسیار و بلندی
آب و اول هر چیز از منتخب **عبوست** بضمتین ترشروئی **عبوسیت** بضمتین بندگی از منتخب **عبرت** بالکسر بمعنی اندیشه و پند گرفتن از منتخب و مؤید و صراح و موافق
گوید ظاهر اچون عبرت بالکسر بر وزن فعلة است و فعلة بالکسر برای حالت و نوع باشد پس معنی لغوی عبرت بنوع خاص عبور کردن طبیعت است از غفلت بسوی
آگاهی آنچه اهل لغت بمعنی اندیشه و پند گرفتن نوشته اند مجازیست **عبارت** بکسر بیان و تعبیر کردن **عبد الله بن زیاد** یکی از امرای یزید پلید ملعون
گویند که او را حساب بیلی تاکید داشت **عبید** بفتح اول و کسر موحده بمعنی بنده و غلام و این جمع عبد نیست بلکه اسم جمع است که معنی جمع دارد و بضم اول و
فتح موحده تصغیر عبد از فصول اکبری و منتخب و کشف **عباد** بکسر عین جمع از منتخب و بضم اول و تشدید موحده عبادت کنندگان و بمعنی جمع عابد است **عبیر**
نوعی از خوشبوهای خشک که بر جامه پاشند از سراج و در منتخب نوشته که نام خوشبوئی است از مندل و گلاب و مشک سازند و در صراح و مؤید و کشف و هم در منتخب نوشته که نوعی از
خوشبوئیست از زعفران آمیخته ظاهر اقول سراج اللغات مطابق محاوره است **عبهر** بفتح اول و ثالث نرگس که در میان آن زرد باشد بخلاف شهلا که سیاه
باشد **عبور** بضمتین گذشتن از آب از منتخب و در استعمال بمعنی مطلق گذشتن از راهی و بفتح اول بمعنی ستاره شعری نیز آمده **عبر** بالفتح تعبیر خواب گفتن و بالضم
بسیار از هر چیز و بمعنی گرد و بمعنی گرمی چشم و بالکسر نخ که بوقت عبور در بگیرند و بالضم و بالفتح کرانه جو و رود خانه و بکسر اول و فتح دوم عبرت گرفتن و اشک باریدن
از منتخب و غیره **عبد القادر** نام یکی از استادان علم موسیقی **عبس** بالفتح و بفتحتین ترش روئی و بول و سرگین خشک و بالفتح نام شخصی از لطائف و منتخب
عباس دوس بفتح دال و سکون سین مهمله نام مردی که بلطائف الحیل مشهور بود چنانکه در جامع الحکایات قصه او مسطور است و دوس قبیله است از یمن و این عباس
از همان قبیله بود و در لطائف نوشته که عباس دس بفتح دال و سکون موحده نام گدائیست که بسیار مکار و مضحک بود **عبوس** بضمتین و سین مهمله ترشروئی و نام
بیماری که از آن چین ها بر پیشانی می افتد و بفتح اول و ضم ثانی شخصی که ترش رو باشد از منتخب و کشف **عباس** بالفتح و تشدید ثانی بمعنی شیر درنده از منتخب
و نام عم پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم که خلفاء عباسیه منسوب باو هستند و نام فرزند علی کرم الله وجهه از زوجه دیگر که بعد وفات حضرت فاطمه بنکاح آورده
بودند **عبد المناف** بفتح میم نام جد جد رسول الله صلی الله علیه و آله و صحابه و سلم **عبق** بفتح اول و کسر با موحده بمعنی خوشبوار

از شرح نصاب عبدالملک بن مروان بن حکم از خلفاء بغداد که بسیار ظالم بود عباسیان اولاد عباس عم رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم عبدالرحمن نام مادر
ائمه عالم هیئت که صور عبدالرحمن از دست **عبدالجنه** بکسر جیم و تشدید نون کابوس و مخنق **عبره** بالکسر محصولات که از کشتی نشینان و جهاز نشینان گیرند و محصلات
و بمعنی عبور نیز آمده و گاهی مجازاً بمعنی خراج ملک هم آید از شروح و در شرح نصاب نوشته که عبره بالفتح بمعنی اشک چشم **عبد** بفتح اول و ثانی و ثالث جمع عابد که بمعنی
پرستنده است و بالفتح و ضم دال بضم با بمعنی بنده آمده و بعضی نوشته که عبد مخفف اما عبد است یعنی بنده آدم **عبقری** بالفتح و قاف بمعنی جامه لطیف که عجیب و غریب باشد
که بمعنی هر چیز که نفیس و بهتر باشد و این منسوب است بعبقر و عبقر موضع است در بادیه عرب که جن بسیار در آنجا مانند عربان هر چیز نفیس را که به بینند بعبقر نسبت کنند از شرح
نصاب **عباسی** منسوب بعباس و رنگی سرخ بکبودی مائل و نیز کنایه از رنگ سیاه چه که خلفاء عباسیه لباس سیاه را مقبول خود ساخته بودند **عبری** **عبرانی** بالکسر نام زبان
اهل کنعان **فصل عین مهمله مع تاء فوقانی** **عتیب** بکسر تین و یاء مجهول امالهٔ عتاب بمعنی عتاب **عتب** بالفتح خشم گرفتن و بالتحتین فرجه میان سبابه و وسطی
یا میان وسطی و بنصر از منتخب **عتاب** بکسر ملامت کردن و خشم گرفتن و ناز کردن و بالفتح و تشدید نام مردی شاعر از منتخب **عتبات** بضمات آستانه ها و عتبها و امور
ناپسندیده **عترت** بالکسر حرف دوم و چهارم فوقانی خویشان و نزدیکان و فرزندان از منتخب مدار و مؤید **عتاد** بکسر اول و در آخر دال مهمله بمعنی ساز و اسباب سفر مثل
سواری و توشه و مشک آب و کاسه از شرح نصاب **عتید** حاضر و مهیا از لطائف **عتق** بالکسر آزادی و آزاد شدن از منتخب **عتیق** بوزن فعیل دیرینه و کهنه و آزاد شده
و گرامی و برگزیده از منتخب **عتاق** بفتح آزاد شدن غلامان و کنیزان و غیره **عتیل** بوزن فعیل بمعنی تشنه از لطائف **عتل** بضمتین و تشدید لام درشت آواز و ستمگار
و نیز دو سطر از منتخب و لطائف **عتو** بضمتین و تشدید واو تکبر و سرکشی از منتخب **عتبه** بضم اول و سکون ثانی و فتح با موحده نام مردی و سنگ چوب یا آهن بود که پا بر آن
می نهند و سختی و نام شکلی از علم رمل از مدار و صراح در منتخب و زبدة الفوائد **عتی** بالضم و بالکسر و تشدید یا از حد در گذشتن و تکبر نمودن و بغایت پیری رسیدن از منتخب
عتابی بضم اول قسمی از خار که جامه معروف است از شرح خاقانی **فصل عین مهمله مع ثاء مثلثه** **عثرت** بکسر اول و سکون ثانی لغزش و بسر در افتادن
از منتخب **عثرات** بکسر اول و فتح ثانی و ثالث لغزشها و بسر در افتادنها **عثر** بفتح اول و سکون ثانی در افتادن **عثار** بکسر اول و راء مهمله بمعنی بسر در آمدن از
لطائف و در منتخب **عثاره** بفتح بسر در افتادن **فصل عین مهمله مع جیم** **عجب** بضم اول و سکون ثانی تکبر و خودبینی و مرد متکبر از صراح و منتخب و مؤید **عجاب**
بضم اول شگفت و تعجب از منتخب **عجلت** بالکسر شتابی از مدار و منتخب **عجالت** بکسر اول بشتاب کردن و بضم چیزی که بشتاب حاضر آورده شود از کشف **عجاوت**
بکسر اول و دال مهمله بمعنی دانه انگور ستفاد از منتخب **عجاج** بفتح و هر دو جیم بمعنی غبار و گرد و از شروح نصاب **عجز** بالفتح و بالکسر عاجز شدن و ناتوانی از مدار و بهار عجم
و بحر الجواهر و منتخب و کشف و زیل و بفتح اول و ضم جیم بمعنی سرین از کشف و در منتخب با همین بفتح اول و کسر جیم نیز و در شرح نصاب با همین بالضم و سکون جیم نیز و
عجوز بفتح اول و ضم ها بمعنی پیرزن و عجوزه بها نوشتن خطاست چرا که در وزن فعول که بمعنی اسم فاعل باشد مذکر و مؤنث یکسان است از مدار و لطائف و
صراح و مؤید و صحاح و بحر الجواهر و منتخب **عجائز** زنان پیر جمع عجوز از کشف و منتخب **عجف** بفتح اول و کسر جیم لاغری و بالتحتین لاغری از شرح نصاب و منتخب **عجاف**
بکسر اول لاغران از منتخب **عجول** بفتح اول شتابنده و حیران از شمسی و لطائف **عجل** بالکسر بچه گاو که آنرا گوساله گویند و نام قبیله از عرب از منتخب
عجیل بفتح اول با شتاب از قاموس **عجم** بالفتح نقطه نهادن بر حروف و اعراب حروف و بالضم گنگ زبانان و باشندگان ملک عجم
و بتحتین بمعنی ملکی که غیر عرب باشد خصوصاً بمعنی ملک ایران و توران و هر دو غیر عرب را نیز عجم گویند و بالفتح مادهٔ انگور و دانهٔ هر چیز از منتخب و مؤید گویند که
چون مردم دیگر بلاد در ملک عرب میرفتند و از باعث ناواقفی زبان عرب با عربان کما حقه مکالمه کردن نتوانستند و خاموش میماندند لهذا
اهل عرب ایشان را عجم میگفتند یعنی گنگ و کند زبان هستند **عجن** بالفتح خمیر کردن **عجین** بمعنی خمیر
از منتخب **عجاله** بضم و بکسر هر چه بشتاب حاضر آورده شود از منتخب و صراح **عجه** بالضم و تشدید بمعنی خایه که از بیضه

هر چیز که درین عالم بنظر می آید نظیر آن در آن عالم موجود ست **عامل** بکسر همزه بمعنی رویش **عادل** برابر کننده و دادگر و بمعنی ضد فاسق که در شرع گواهی او معتبر
باشد **عاذل** بکسر ذال معجمه ملامت کننده از منتخب **عاصم** نگاهدارنده و نگاهدارنده و نام یکی از قراء سبعه که حفص شاگرد اوست **عالم** بکسر لام
دانا و دانسته و بفتح لام جهان مخلوقات از منتخب و موید و بعضی از محققین نوشته اند که فاعل بفتح عین نیست که مفید معنی اسم آله میشود چنانکه خاتم بفتح تا و قالب
بمعنی انگشتر پس عالم بفتح لام بمعنی ما یعلم به باشد چون دیدن عجائبات جهان هم بر قدرت و ذات حق تعالی حاصل میشود لهذا جهان را عالم گویند و مجازاً بمعنی
انواع مخلوقات آید و در محاورات فارسی دارد و بمعنی حالت و صورت نیز مستعمل میشود **عام** بمعنی سال بتشدید میم همه را فرا رسنده و ضد خاص از منتخب **عادیان**
قبیله که منسوب بقوم عاد بود **عامل** سیاه و کان کنایه از آفتاب از سراج **عامر و عامره** آباد کننده و آباد و معمور از منتخب و کشف **عارفه** زن شناسا
و شکیبا از منتخب و بمعنی مهربانی نیز آمده **عاصفه** بکسر صاد مهمله و فا باد تند و سخت از منتخب و کشف **عواصف** جمع آن **عانه** بفتح نون زنان **عارضی** آنچه لاحق شود بچیزی
عادی هر چیز که عادت شود و نسبت بعادت بحالت الحاق یا نسبت تا مصدر را آخر افتاده و هم منسوب بقوم عاد که کافر بودند و بمعنی دشمن و بیداد کننده
عالم هیولانی عالم اجسام **عامری** منسوب بقبیله بنی عامر **عاری** بمعنی برهنه از منتخب **عامی** در اصل بتشدید میم ست منسوب بعامه اما فارسیان حرف مشدد را اکثر مخفف سازند از خیابان
عاصی گناهگار و بیفرمان و باصطلاح اطبا معده که اثر مسهل نه پذیرد و رگی که فصد خون نه دهد و ابر سیاه که بارش نکند **عائلی** بکسر همزه که حرف سوم ست بمعنی درویشی از لطائف
فصل عین مهمله مع با موحده **عبا** بفتح گلیم از مدار و کشف و در منتخب گفته نام پوششی ست **عبد المطلب** بضم میم و تشدید طا و کسر لام نام جد رسول الله
صلی الله علیه و آله و سلم **عب** بالفتح و تشدید با موحده پی در پی خوردن آب بدهان پر خوردن آب از منتخب **عباب** بضم سیل بزرگ و دریای بسیار و بلندی
آب و اول هر چیز از منتخب **عبوست** بضمتین ترشروئی **عبوبیت** بضمتین بندگی از منتخب **عبرت** بالکسر بمعنی اندیشه و پند گرفتن از منتخب و موید و صراح و لطائف
گوید ظاهر آنچه از عبرت بالکسر بر وزن فعلة ست و فعلة بالکسر برای حالت و نوع باشد پس معنی لغوی عبرت بنوع خاص عبور کردن طبیعت ست از غفلت بسوی
آگاهی آنچه اهل لغت بمعنی اندیشه و پند گرفتن نوشته اند مجازیست **عبارت** بکسر بیان و تعبیر کردن **عبد الله بن زیاد** یکی از امرای یزید پلید ملعون
گویند که او را حقتاب بیلی تاکید داشت **عبید** بفتح اول و کسر موحده بمعنی بندها و غلامان و این جمع عبد نیست بلکه اسم جمع ست که معنی جمع دارد و بضم اول و
فتح موحده تصغیر عبد از فصول اکبری و منتخب و کشف **عباد** بکسر عین بندگان از منتخب و بضم اول و تشدید موحده عبادت کنندگان باین معنی جمع عابد ست **عبیر**
نوعی از خوشبوهای خشک که بر جامه پاشند از سراج و در منتخب نوشته که نام خوشبوئی از صندل و گلاب و مشک سازند و در صراح و موید و کشف و هم در منتخب نوشته که نوعی از
خوشبوئیست با زعفران آمیخته ظاهر اقول سراج اللغات مطابق محاوره است **عبهر** بفتح اول و ثالث نرگس که در میان آن زرد باشد بخلاف شهلا که سیاه
باشد **عبور** بضمتین گذشتن از آب از منتخب و در اکثر اعمال بمعنی مطلق گذشتن از راهی و بفتح اول بمعنی ستاره شعری نیز آمده **عبر** بالفتح تعبیر خواب گفتن و بالضم
آب باران از هر چیز و بمعنی گرم و بمعنی گرمی چشم و بالکسر ج که بوقت عبور دریا گیرند و بالضم و بالفتح کرانه جو و رودخانه و بکسر اول و فتح دوم عبرت گرفتن و اشک باریدن
از منتخب و غیره **عبد القادر** نام یکی از استادان علم موسیقی **عبس** بالفتح و بفتحتین ترش روئی و بول و سرگین خشک و بالفتح نام شخصی از لطائف و منتخب
عباس دوس بفتح دال و سین مهمله نام مردی که بطالع الجبل مشهور بود چنانکه در جامع الحکایات قصه او مسطور ست و دوس قبیله است از یمن و این عباس
از همان قبیله بود و در لطائف نوشته که عباس دس بفتح دال و سکون موحده نام گدائیست که بسیار مکار و مضحک بود **عبوس** بضمتین و سین مهمله ترشروئی و نام
بیماری که از آن چین ها بر پیشانی می افتد و بفتح اول و ضم ثانی شخصی که ترش رو باشد از منتخب و کشف **عباس** بالفتح و تشدید ثانی بمعنی شیر درنده از منتخب
و نام عم پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم که خلفاء عباسیه منسوب باو هستند و نام فرزند علی کرم الله وجهه از زوجه دیگر که بعد وفات حضرت فاطمه بنکاح آورده
بودند **عبد المناف** بفتح میم نام جد جد رسول الله صلی الله علیه و آله و صحابه و سلم **عبق** بفتح اول و کسر با موحده بمعنی خوشبوار

از شرح نصاب عبدالملک بن مروان بن حکم از خلفاء بغداد که بسیار خلافت بود عباسیان اولاد عباس عم رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم عبدالرحمن نام باز
آمده علم هیئت که صور عبد از حمن از دست عبدالجنه بکسر جیم و تشدید نون کابوس و مخنق عبره بالکسر محصولات که از کشتی نشینان و جهاز نشینان گیرند و محصولات را بدرستی
و بمعنی عبور نیز آمده و گاهی مجازاً بمعنی خراج ملک هم آید از شروح و در شرح نصاب نوشته که عبره بالفتح بمعنی اشک چشم عبد بفتح اول و ثانی و ثالث مبع عابد که بمعنی
پرستنده است و بالفتح و ضم دال و ضم ها بمعنی بنده او و بعضی نوشته که عبد مخفف اما عبد است یعنی بنده او یم عبقری بالفتح و قاف بمعنی جامه لطیف که عجیب و غریب باشد
که بمعنی هر چیز که نفیس و بهتر باشد و این منسوب بعبقر و عبقر موضع است در بادیه عرب که جن بسیار در آنجا مانند عربان هر چیز نفیس را که به بینند بعبقر نسبت کنند از شرح
نصاب عباسی منسوب بعباس و رنگی سرخ بکبودی مائل و نیز کنایه از رنگ سیاه چرا که خلفاء عباسیه لباس سیاه را مقبول خود ساخته بودند عبری عبرانی بالکسر نام زبان
اهل کنعان **فصل عین مهمله مع تاء فوقانی** عتیب بکسر تین و یاء مجهول اماله عتاب بمعنی عتاب عتب بالفتح خشم گرفتن و بالتحتین فرجه میان سبابه و وسطی
یا میان وسطی و بنصر از منتخب عتاب بکسر ملامت کردن و خشم گرفتن و ناز کردن و بالفتح و تشدید نام مردی شاعر از منتخب عتبات بفتحات آستانه ها و عتبها و امور
ناپسندیده عترت بالکسر حرف دوم و چهارم فوقانی خویشان و نزدیکان و فرزندان از منتخب مدار و مؤید عتاد بکسر اول و در آخر دال مهمله بمعنی تیار و اسباب سفر مثل
سواری و توشه و مشک آب و کاسه از شرح نصاب عتید حاضر و مهیا از لطائف عتق بالکسر آزادی و آزاد شدن از منتخب عتیق بروزن فعیل دیرینه و کهنه و آزاد شده
و گرامی و برگزیده از منتخب عتاق بفتح آزاد شدن غلامان و کنیزان و غیره عتیل بروزن فعیل بمعنی تنومند از لطائف عتل بضمتین و تشدید لام درشت آواز و ستمکار
و نیزه سطبر از منتخب و لطائف عتو بضمتین و تشدید واو تکبر و سرکشی از منتخب عتبه بضم اول و سکون ثانی و فتح با موحده نام مردی و سنجاب چوب پائین مدکه پا بر آن
می نهند و سختی و نام شکلی از علم رمل از مدار و صراح و منتخب و زبدة الفوائد عتی بالضم و بالکسر و تشدید یا از حد در گذشتن و تکبر نمودن و بغایت پیری رسیدن از منتخب
عتابی بضم اول قسمی از خار که جامه معروف است از شرح خاقانی **فصل عین مهمله مع ثاء مثلثه** عثرت بکسر اول و سکون ثانی لغزش و بسر در افتادن
از منتخب عثرات بکسر اول و فتح ثانی و ثالث لغزشها و بسر در افتادنها عثر بفتح اول و سکون ثانی در افتادن عثار بکسر اول و راء مهمله بمعنی بسر در آمدن از
لطائف و منتخب عثاره بفتح بسر در افتادن **فصل عین مهمله مع جیم** عجب بضم اول و سکون ثانی تکبر و خود بینی و مرد متکبر از صراح و منتخب و مؤید عجاب
بضم اول شگفت و تعجب از منتخب عجلت بالکسر شتابی از مدار و منتخب عجالت بکسر اول بشتاب کردن و بضم چیزی که بشتاب حاضر آورده شود از کشف عجاوت
بکسر اول و دال مهمله بمعنی دانه انگور مستفاد از منتخب عجاج بفتح دو جیم بمعنی غبار و گرد از شروح نصاب عجز بالفتح و بالکسر عاجز شدن و ناتوانی از مدار و بحر الجواهر و منتخب و کشف و زیل و بفتح اول و ضم جیم بمعنی سرین از کشف و در منتخب بهمین بفتح اول و کسر جیم نیز و در شرح نصاب بهمین بضم و سکون جیم نیز
عجوز بفتح اول و ضم جیم بمعنی پیرزن و عجوزه بها نوشتن خطاست چرا که در وزن فعول که بمعنی اسم فاعل باشد مذکر و مؤنث یکسان است از مدار و لطائف و
صراح و مؤید و صحاح و بحر الجواهر و منتخب عجائز زنان پیر جمع عجوز از کشف و منتخب عجف بفتح اول و کسر جیم لاغر و بالتحتین لاغری از شرح نصاب و منتخب عجاف
بکسر اول لاغران از منتخب عجول بفتح اول شتابنده و حیران از شمسی و لطائف عجل بالکسر بچه گاو که آنرا گوساله گویند و نام قبیله از عرب از منتخب
عجیل بفتح اول بشتاب از قاموس عجم بالفتح نقطه نهادن بر حروف و اعراب حروف و بالضم گنگ زبانان و باشندگان ملک عجم
و بتحتین بمعنی ملکی که غیر عرب باشد خصوصاً بمعنی ملک ایران و توران و هر غیر عرب را نیز عجم گویند حسب الغزاد انگور و دانه هر چیز از منتخب و مؤید گویند که
چون مردم دیگر بلاد در ملک عرب میرفتند و از باعث ناواقفی زبان عرب با عربان کما حقه مکالمه کردن نمیتوانستند و خاموش میماندند لهذا
اهل عرب ایشان را عجم میگفتند یعنی گنگ که زبان هستند عجن بالفتح خمیر کردن عجین بمعنی خمیر
از منتخب عجاله بضم و بکسر هر چه بشتاب حاضر آورده شود از منتخب و صراح عجه بالضم و تشدید بمعنی خالیه که از بیضه

باکیان سازند از شرح نصاب و در منتخب بالفتح دانسته **عجوه** بالفتح خرمای ست نیکو و بهتر در مدینه منوره هر که هفت خرمای عجوه صباح بخورد از گزند زهر ایمن باشد **عجمی**
بفتحتین بسکون جیم معرب بسوی عجم از لب اللباب و در شرح خاقانی نوشته که **عجمی** مخفف **اعجمی** بمعنی کند زبان آنکه عربی زبان نباشد و

فصل عین مهمله مع دال مهمله

عدد بالکسر اول جمع عدو که بمعنی دشمن ست و بالکسر در آخر همزه و صید را و بیلی یکدیگر زدن انداختن از منتخب و صراح
عدت بالکسر دال مشدده و بعضی فرقانی بمعنی شمار و ایام طلاق زنان که در آن مدت شوهر نکند برای مطلقه سه حیض یا سه ماه و برای بیوه چهار ماه و ده روز و عدت
زنان حامله وضع حمل و لفظ عدت بالضم و دال مشدده بدون مدت بمعنی تیاری و آمادگی چیزی و ساخت و سازی که برای دفع حاجات باشد از صراح و کشف
و بحر الجواهر و منتخب **عدات** بضم اول و تخفیف دال و تا فوقانی جمع عادی که بمعنی دشمن و بیداد کننده از حد در گذرنده است از منتخب و صراح **عد** بالفتح و تشدید بمعنی شمردن
از نطاق **عداد** بالکسر اول و در آخر دال بمعنی شمار از منتخب **عدید** بمعنی نظیر و بمعنی شمرده شده و مراد بمعنی بسیار و فراوان آید از منتخب **عدول** بضمتین
برگشتن از راه و اعراض و درگذشتن و جمع عادل و بفتح اول و ضم ثانی گواه مقبول و مرد راست گو و بسیار عادل از نطاق وغیره **عدیل** هم سنگ و برابر
قدر و مرتبه از منتخب و دو کس که بهر دو جانب یک کجاوه نشینند هر یکی مر دیگری را عدیل باشد **عدل** بکسر اول و سکون ثانی بار یکطرف که بر پشت شتر بندند و بفتح
اول و سکون ثانی داد و انصاف و مرد صالح که شایسته گواهی باشد و بمعنی مانند و نظیر و برابر کردن چیزی را بچیزی و بمعنی داد و انصاف و دادگری و بهمین جهت
عدل گویند که ظالم را با مظلوم برابر کنند و باصطلاح نحویان عدل خروج اسم باشد از صیغه اصلی خود بدون قاعده و تفصیلش بهمین فصل مرقوم میشود **عدوان**
بضم اول و حرف سوم واو بمعنی دشمنی کردن و ستم و طغیان از نطاق و بمعنی دشمنان در این صورت جمع عادی ست که بمعنی دشمن و بیداد کننده باشد **عدن** بالفتح و سکون
دال مهمله اقامت و در حال همیشه بودن و باغهای بهشت که مردم همیشه در آن خواهند بود و بعضی ثقات نوشته که چون عدن بمعنی استقامت است بهشت را عدن
بهمین سبب گویند که بهشتیان دائم در وی اقامت خواهند داشت و بفتحتین نام جزیره ایست در حدود یمن که مروارید خوب از آنجا حاصل شود و بلفظ عدن بالفتحتین بمعنی
بهشت آوردن خطا و بیجا **عدنان** بالفتح نام یکی از اجداد رسول صلی الله علیه و آله وسلم که نسبت وضیع بودند و نسب عرب تا بعدنان بالاتفاق بثبوت رسیده
عدلین بفتح اول و سکون دال و فتح لام دو مرد صالح شایسته گواهی **عدو** بفتح اول و ضم دال و تشدید و تخفیف واو بمعنی دشمن از مدار و کشف و منتخب **عدوه** بالضم کنار
رود از شرح نصاب **عده** بالکسر و تشدید بمعنی گروه و شماره زنی که در آن مدت زن مطلقه را با مرد دیگر نکاح جایز نباشد و آن سه ماه است از شرح نصاب و منتخب **عدل**
تقدیری بدانکه عدل باصطلاح نحویان خروج اسم باشد از صیغه اصلی خود بدون قاعده و آن بر دو قسم ست تحقیقی که خروج آن از اصل محقق باشد و دلالت کند بر وی دلیل
بدون منع صرف چون ثلث و ثلاث که معدول است از ثلثة ثلثة زیرا که چون بافتد اینها را غیر منصرف پس محتاج شدند بوجود سببی یافتند در آن صفت و آن بدون سبب
دیگر سبب منع صرف نباشد و سبب دیگر در آن موجود نبود پس دانسته شد اینکه در اینها عدل است و دلالت میکند بر وی دلیل دیگر سوای منع صرف و آن اینست که چون معنی مکرر باشد
لفظ هم مکرر و در اینجا معنی مکرر ست نه لفظ پس دانسته شد که اصل اینها لفظ مکرر باشد و آن ثلثة ثلثة است و تقدیری که خروج اسم باشد از اصل مقید و دلیل نباشد بر وی غیر
منع صرف چون عمر که معدول است از عامر چون فتح باشد غیر منصرف و نبود در وی سببی غیر علمیه و آن کفایت میکند فقط در سبب منع صرف پس فرض کرده شد خروج او از عامر

فصل عین مهمله مع ذال معجمه

عذرا بالفتح بمعنی آشکارا و بمعنی دختر و دوشیزه و زن بکر و نام معشوقه که وامق بر وی عاشق بود و نام برج سنبله چرا که
مذکور نیز بصورت دختریست که در دست او خوشه گندم ست و نام منتهای غلبه بازی نرد از کشف و صراح و منتخب و مؤید و مدار و زبانی ثقات مسموعست که دختر دوشیزه
را عذرا از آن گویند که مجامعت با و تعذر تمام دارد یعنی دشوار ست **عذب** بالفتح آب شیرین خوش مزه و خوشگوار از بحر الجواهر و شرح نصاب و منتخب و مؤید و نوشیدنی
خوشگوار **عذوبت** بالفتح خوشمزگی آب و بمعنی شیرینی دیگر اشیا سوای آب مجازست از کشف و منتخب و دیگر شروح و رسائل **عذار** بکسر زیر بناگوش که رستنگاه
ریش ست بمعنی رخسار و عارض و فارسی و بضم خواندن خطاست از مدار و کشف و صراح و منتخب و مؤید و بحر الجواهر **عذر** بالضم بهانه و معذور داشتن از صراح **عذلوط**

بکسر اول و سکون ذال معجمه و فتح تحتانی و سکون واو و طا مهمله کسی که بجهت انزال بر از از و خارج شود از حدود الامراض و صراح و مجازاً گاهی بر مرض مذکور نیز اطلاق کنند
عذر لنگ بهانه ضعیف و سست و بهانه پوچ و نامسموع از سراج اللغات و چراغ هدایت و برهان **عذر زنان** کنایه از حیض **عذاب الهون** بضم ها هنوز بمعنی عذاب خواری

فصل عین مهمله مع راء مهمله ✦ **عرق النسا** بکسر عین مهمله و فتح نون و سین مهمله و الف مقصوره نام رگیست که از سرین تا شسالنگ آمده و علت
دردی که در رگ مذکور بهم رسد آنرا عرق النسا گویند و بهندی رانکهن نامند از حدود الامراض و صراح و بحر الجواهر **عروة الوثقی** بضم اول و ضم واو دم که
و سکون ثا مثلثه و فتح قاف بمعنی دست آویز محکم و عروه که بمعنی رسن شهرت دارد خطاست **عرا** بفتح و قصر یعنی بدون همزه در آخر بمعنی درگاه و ساحت سرای و بالمد
کشادگی **عجاب** و صحرا بی درخت و گیاه که هیچ چیز در آن پناه نتوان برد از صراح و منتخب و بکسر اول باصطلاح شطرنج بازان مهره که میان شاه خود و رخ حریف حایل سازد
برای حفاظت شاه **عرفا** بضم اول و فتح ثانی جمع عارف چنانکه علما و شعرا جمع عالم و شاعر **عروس عرب** کوبه معظم از برهان و سراج **عروب** بفتح اول و ضم ثانی
دبا موصوف زنیکه شوهرش او را دوست دارد و زنی خنده رو و زنی که او شوهر خود را دوست دارد مستفاد از منتخب و تفاسیر **عرب** بفتحتین ملکی ست معروف و بالضم
و بفتحتین مردمان ملک عرب که باشندهٔ شهرها باشند از صراح و منتخب و مرد عربی شهر باش از کشف **عرفات** بفتحات نام جای استاده شدن حاجیان بروز عرفه که روز
حج ست و آن صحرایست فراخ بحاصله نکرده از آنکه حاجیان در آنجا استاده شوند و لبیک و ادعیه خوانند و نماز ظهر و عصر در آنجا گذارند و بمکه باز گردند از کشف و صراح
و غیره **عرصات** بفتحات جمع عرصه از کشف و در منتخب بمعنی قیامت **عرات** بضم برهنگان جمع عاری **عرض حیات** بخوبی و خوشی گذاشتن ایام زندگانی از
مصطلحات **عرعر** بفتح هر دو عین مهمله بوزن صرصر درختیست که قسمی از سرو باشد و آن سرو کوهی ست از کشف و منتخب و برهان و مؤید و از ثقات مسموع ست که بهندی
آنرا چیر گویند که روغن چوب آن معروفست **عرق** بهار عرقیکه از گل نارنج و ترنج بطور گلاب کشند و بمعنی شراب نیز آورده اند **عرض عمر** کنایه از لذت عمر **عرق زن**
خادم و بمعنی خجلت دهنده نیز آمده **عروس** بفتح اول زن نو که خداوند نو که خداوند مرد نو که خداوند اگر در عرف اطلاق این بیشتر بر زن کنند و بضمتین خواندن خطاست از مدار کشف
و منتخب و صراح و بهار عجم و ذیل و لطایف **عرائس** بفتح اول و کسر همزه که حرف چهارم ست جمع عروس که بمعنی زن نو که خداوند باشد که بمعنی مرد نو که خداوند باشد چرا که
جمعش عرس می آید بضمتین از منتخب **عرس** بالکسر زن با شوی و بالضم و بضمتین طعام عروسی و نکاح از منتخب و صراح و مجازاً بمعنی مجلس طعام فاتحه بندگان که بروز وفات
بعد از سالی کنند چرا که رحلت از عالم دنیا بمنزلهٔ شادی عروسی ست بحق عاشقان حق چنانکه سعدی فرموده **بیت** عروسی بود نوبت ماتمت ✦ اگر نیک روزی
بود خاتمت ✦ **عرش** تخت و سقف از شروح نصاب **عریش** کلان و کلبه و هودج و بنی بستی که بر آن شاخهای انگور افتاده میمانند از لطایف **عرض** بالفتح ظاهر
کردن چیزی را بر کسی و پهنائی و متاع و درخت خانه و بمعنی علامت دیوانگی و بضمتین چیزیکه قائم بچیز دیگر باشد مثل رنگ بر جامه و حروف بر کاغذ پس جامه و کاغذ جوهر باشد
چرا که بذات خود قائم ست و رنگ و حروف عرض چرا که قیام آن بوسیلهٔ جامه و کاغذ ست و بمعنی بیماری و رنجی که بسبب رنجی حادث شود چنانکه صداع
که بسبب تپ حادث شود و تپ که بسبب وجعی پیدا گردد و لفظ عرض بالکسر بمعنی ناموس و آبرو و بدن و جسد و بالضم بمعنی کرانه و جانب از منتخب و کشف و صراح
و مدار و لطایف **عروض** بضمتین ظهور و بمعنی عارض شدن و بفتح اول نام علمی ست معروف که بدان اوزان بحور دریافته میشوند و در وجه تسمیه این بعضی در رساله عروض
بسیار وجوه نوشته منجمله آن دو وجه اینست که خلیل بن احمد در مکه مبارکه باین علم ملهم شد یکی از اسماء مکه عروض ست این علم را باسم مکه خواند تیمناً یا آنکه عروض بمعنی
معروض ست و این علم نیز معروض علیه شعرا ست که شعر را بر آن عرض میکنند تا موزون از ناموزون جدا شود و جزو اخیر مصرع اول هر بیت را نیز عروض گویند این
لفظ را سوای رسائل عروض از کشف و منتخب نیز تحقیق نمود چون تذکرهٔ عروض در میان آمد برای خوشی طالبان قدری بیانش ضروری نماید عامهٔ او مصنفا و مسلما
میگرید بندهٔ کمترین غیاث الدین که چون بعض اوقات طالبان را بعروض حاجت می افتد لهذا از منهاج العروض که مستخرج ست از رسالهٔ ضیاء الدین خزرجی
و حدائق السحر رشید و طواط و معیار الاشعار خواجه نصیر الدین طوسی و رسالهٔ سلمان ساوجی و هم از حدائق البلاغت و عروض سیفی و حدائق العجم محمد بن القیس و رسالهٔ

شمس الدین فقیر تشریح الحروف و فهو مقدمات ضروری انتخاب نموده شد اول باید دانست که شعر در لغت بمعنی دریافتن و دانستن است و باصطلاح عبارتست از کلام موزون
و مقفی که بقصد متکلم صدور یابد و بعضی قافیه را داخل تعریف شعر نشمرده اند که رعایت قافیه برای تحقق نفس شعر نیست بل امر عارضی است و سکاکی در مفتاح همین قول
را رجحان داده و نزد بعضی قصد متکلم نیز در شعر لازم نیست و این مخل مردود است اگر کلام موزون مقصود واقع شود آنرا شعر نگویند چنانکه در قرآن مجید ثُمَّ اقْرَرْتُمْ وَأَنْتُمْ
تَشْهَدُونَ ثُمَّ أَنْتُمْ هَؤُلَاءِ تَقْتُلُونَ و باید دانست که موجد و مدون علم عروض خلیل بن احمد است که اوزان را اشعار عرب تتبع نموده مقرر در پانزده بحر ساخته
و ادعای حصر در بین اوزان نموده و از کار است و این بحور را در لفظی چند منتظم و مضبوط ساخته اند و آن الفاظ را اصول و افاعیل و تفاعیل گویند و ارکان نیز
نامند آن ده است و نزد بعضی هشت و این افاعیل تر و اکثر از دو جز ترکیب یافته سبب و وتد سبب در لغت ریسمانست و در اصطلاح عروض کلمه دو حرفی
را گویند اگر حرف دوم آن ساکن باشد سبب خفیف نامند چون بر و سر و اگر هر دو متحرک باشد سبب ثقیل نامند چون همه و رمه و حرف ما که مثال این هر دو کلمه
میتوانند محض برای اظهار حرکت ماقبل اوست و بلفظ در نمی آید و وتد در لغت میخ را گویند و باصطلاح عروض کلمه سه حرفیست اگر حرف آخرش ساکن باشد
وتد مجموع نامند و بعضی وتد مقرون هم گویند مثل چمن و سمن و اگر حرف وسطش ساکن باشد وتد مفروق گویند مانند لاله و ژاله و این نیز بجهة اظهار حرکت ماقبل
است و نزد بعضی بنا را فاعیل بر سه رکن سبب و وتد و فاصله و فاصله در لغت بمعنی میان است و باصطلاح فاصله نیز بر دو قسم است صغری و کبری فاصله صغری
کلمه چهار حرفی که سه حرف اولش متحرک بود چنانچه لفظ صنما و فاصله کبری کلمه پنج حرفی که چهار حرف اولش متحرک باشد چون سنگش و بعضی از عروضیان پارسی گفته اند
که سبب سه قسم است خفیف و ثقیل و متوسط مثال سبب متوسط یک متحرک و دو ساکن چون کار و بار و وتد نیز بر سه قسم است وتد مجموع و وتد مفروق و وتد کثرت
مثال وتد کثرت و آن دو متحرک و دو ساکن باشد چون جهان نهان و فاصله نیز سه قسم گفته اند صغری و کبری و عظمی پس عظمی پنج متحرک و دو یک ساکن و مثال آن از
پایه اعتبار ساقط **فصل** بدانکه افاعیل عروض که ده است بعضی خماسی است و بعضی سباعی لیکن خماسی را نهاده باشد فعولن و فاعلن هر یکی مرکب از وتد مجموع و سبب
خفیف و سباعی هشت است مفاعیلن فاعلاتن مستفعلن هر یک ازین سه مرکبست از یک وتد مجموع و دو سبب خفیف چهارم متفاعلن پنجم مفاعلتن هر یکی ازین
مرکبست از یک وتد مجموع و یک فاصله صغری ششم مستفع لن هفتم فاع لاتن هشتم مفعولات بضم تا و هر یک ازین مرکبست از دو سبب خفیف و یک وتد مفروق
فصل بدانکه بحوری که از تکرار بعضی افاعیل یا از ترکیب بعضی بعضی حاصل میشود هفده است اسامی آن ها بلا ترتیب درین قطعه مجتث قطعه رجز خفیف رمل منسرح
دگر مجتث بسیط و وافر و کامل هزج طویل و مدید و مشاکل و متقارب سریع و منتصب است و مضارع و متدارک قریب و نیز جدید و بعضی عروضیان پارسی یازده
بحر دیگر استخراج کرده اند و بیان آنها در آخر همین سال آورده خواهد شد و آن عریض و عمیق و صریم و کبیر و بدیل و قلیب و حمید و صغیر و اصم و سلیم و حریم است **فصل** بدانکه
اهل خلیل بن احمد بنای عروض درین پانزده بحر گذاشته بود طویل و مدید و بسیط و کامل و وافر و رمل و هزج و رجز و منسرح و مضارع و سریع و خفیف و مجتث و منتصب
و متقارب و بعد از و ابو الحسن اخفش بحر شانزدهم که مسمی بمتدارک است پیدا کرده و بعد از و بحر قریب و جدید و مشاکل از محدثات متاخرین است **فصل** بدانکه
طویل و مدید و بسیط و وافر و کامل مخصوص عرب است فارسیان درین پنج بحر شعر کمتر گفته اند و جدید و قریب و مشاکل مخصوص عجم و باقی یازده بحر مشترک در عرب و عجم
و ازین بحور بعضی از تکرار یک رکن حاصل آید و بعضی از دو رکن آنچه از یک رکن حاصل آید هزج و رجز و کامل و وافر و متقارب و متدارک است و آنچه از دو رکن
صورت میگیرد طویل و مدید و بسیط و سریع و خفیف و مجتث و منسرح و مضارع و منتصب است بدانکه بیت در بحر طویل بچهار فعولن مفاعیلن تمام میشود و مدید از فاعلاتن
فاعلن چهار بار و بسیط از مستفعلن فاعلن چهار بار و وافر از مفاعلتن هشت بار و کامل از هشت متفاعلن و هزج از هشت مفاعیلن
رجز از هشت مستفعلن و رمل از هشت فاعلاتن و سریع از مستفعلن مستفعلن مفعولات دو بار و منسرح از مستفعلن مفعولات چهار بار و خفیف از فاعلاتن مستفعلن فاعلاتن دو بار و مضارع از مفاعیلن
فاعلاتن چهار بار و منتصب از مفعولات مستفعلن چهار بار و مجتث از مستفعلن فاعلاتن چهار بار و متقارب از هشت فعولن و متدارک از هشت فاعلن و قریب از

مفاعیلن مفاعیلن فاعلاتن دوبار و جدید از فاعلاتن مستفعلن دوبار و مشاکل از فاعلاتن مفاعیلن مفاعیلن دوبار **فصل** اقسام اجزای بیت هشت رکن است بر سبیل
کثرت و آنرا مثمن گویند و الا بعضی از شعرا بعض بحور را بر شانزده رکن بنا کرده اند و بعضی بر سی و دو و بیتی که در و شش رکن باشد آنرا مسدس نامند و اگر بیت
چهار رکن دارد آنرا مربع گویند مگر شعرای عجم بیشتر استعمال مثمن و مسدس کرده اند و در استعمال مربع نهایت قلیل و مثلث و مثنی در فارسی هرگز نیامده مگر در عروضی
فصل بدانکه از جمله بحور سه ربع و خفیف مسدس الاصل یعنی مثمن نمی آیند مسدسی که اصلش مثمن باشد آنرا مجزو خوانند باعتبار کم کردن جزوی از آن
و هر بحری که در ارکانش تغیری راه نیابد آنرا سالم گویند و آنچه متغیر گردد مزاحف نامند **فصل** رکن اول مصرع اول را صدر گویند و رکن آخر مصرع اول را عروض
و رکن اول مصرع دوم را ابتدا و مطلع و رکن آخر مصرع دوم را ضرب و عجز هر رکنی که در میان این هر چهار ارکان باشد آنرا حشو نامند **فصل** در کیفیت تقطیع بدانکه
تقطیع در لغت پاره پاره کردن و باصطلاح عروض اجزای بیت هر بحری را باجزای افاعیل آن بحر که این بیت درست است برابر نمودن بوجهی که هر متحرک در برابر متحرک
و هر ساکن در مقابله ساکن بیاید و اختلاف حرکات که ضمه و فتحه و کسره باشد اعتبار نیست چنانچه لفظ الهی بر وزن فعولن و ثنا گفتن بر مفاعیلن شمارند و در تقطیع حروف
ملفوظه معتبر است نه مکتوبه الف ممدوده که در اول کلمه می آید بجای دو حرف شمارند و کسره اضافت جائیکه باشباع باشد حرف اعتبار نمایند چنانچه من شیدا را
بر وزن مفاعیلن دارند و حرف مشدد را بجای دو حرف شمارند و الف وصل را گاهی ساقط کنند و گاهی بحال آرند و اگر بعد از مده دو حرف ساکن واقع شود
همچو گوشت و چیست و ساخت و مانند آن و در میان مصرعه باشند اگر آن دو ساکن برابر یک متحرک واقع شوند ساکن دوم ساقط و اگر دو ساکن در برابر دو متحرک واقع
شوند هر دو ساکن متحرک گردد و واو خواب خور و خواجه و خوش ساقط میگردد و واو عطف را گاهی بجای حرکت شمارند و گاهی بجای حرف ساکن و ها گریه و خنده گاهی
ساقط و گاهی سلامت و نون ساکن بعد حرف مده اگر در وسط افتد ساقط میشود و اگر در آخر مصرع افتد اکثر بحال ماند و هر تا که قبل از و یک ساکن باشد چون در میان بیت
افتد متحرک محسوب شود و اگر در آخر بیت واقع شود در حساب ساکن گردد چنانکه تا امشب و پرست بدانکه در تقطیع و دانستن اوزان بحور و ارکان آن واجب ضرورت است اختیار
تقطیع حقیقی و غیر حقیقی حاصل شود مصرعه بنام جهاندار جان افزین ز در بحر تقارب که حقیقی است اینچنین تقطیع توانکرد بنام فعولن جهاندار فعولن جدا آفعولن فزین فعولن
و در وزن غیر حقیقی نیز تقطیع نموده میشود بنام فعولن جهاندار مفاعیل جان فزین مستفعلن و زن آخر از اوزان هیچ یکی از بحور نیست **فصل** جمع اوزان اصلی بحور سالم معلوم شد زحافات
و علل هم باید دانست بعضی نوشته که زحاف در لغت از اصل دور افتادن و باصطلاح تغیرات چند است که در اصول افاعیل واقع میشود و مدار تغیرات بر سه قسم است
نقصان یا بافزایش یا بتسکین متحرکی و نزد بعضی زحاف بکسر در لغت رسیدن تیر نزدیک نشانه و باصطلاح متقدمین ارباب عروض مثل ضیاء الدین خزرجی و محب الدین
بصری رشید وطواط مؤلف حدائق السحر و خواجه نصیر الدین طوسی صاحب معیار الاشعار و سلمان ساوجی و غیرهم زحاف ساکن یا حذف کردن حرف آخر سبب خفیف یا
ثقیل را گویند پس در صورت اینمعنی حرف اول و سوم و ششم افاعیل مزاحف نمیشود چرا که حرف اول و سوم و ششم نخستین حرف سبب باوتد است تواند این زحاف
را علل و غیره گویند و بعضی همه را زحاف نامند اسماء زحافات **اضمار** بالکسر در لغت لاغر کردن اسپ و باصطلاح ساکن کردن تا متفاعلن است و نقل کنند باقطع
مستفعلن چرا که ضابطه عروضیان است اگر کنی از زحاف یا علل غیر مانوس گردد و لفظ مانوس همونست و بجایش نهند **خبن** بالفتح در لغت پنهان کردن و نزد بعضی
نوردیدن و اینمعنی و معنی آن تا کوتاه شود و باصطلاح اسقاط حرف دوم ساکن از رکن چنانکه از فاعلن فعلن بکسر عین شود و از فاعلن فعلاتن بکسر عین گردد و در
قاع لاتن مستفعلن خبن نمی آید و در مستفعلن چون خبن کنند متفعلن بماند مفاعلن بجایش نهند و از مفعولات مولات ماند منقول بمولات کنند و بعضی مفاعیل بجایش
نهند و مس تفع لن متفعلن نیز در خبن حکم مستفعلن متفعلن دارد و هر بحری که ازین پنج رکن خالیست مخبون نمیگردد **وقص** بالفتح گردن شکستن و در اینجا اسقاط حرف دوم
متحرک از رکن چنانچه از متفاعلن مفاعلن کنند و وقص جزو بحر کامل نمی آید **طی** بالفتح اسقاط حرف چهارم ساکن از دو سبب خفیف که بی فاصله اول رکن واقع شود چنانچه
از مستفعلن مستعلن ماند پس مستعلن بجای آن نهند از مفعولات مفعلات بماند پس فاعلات بضم تا بجایش نهند و در مس تفع لن متفعلن طی نمی آید و در بحر بسیط و مجتث

و منسرح و مقتضب وقوع می یابد و در بحر کامل نیز می آید لیکن بشرط اضمار **عصب** بفتح عین و سکون صاد و حاء مهملتین فراهم کردن تاخامی و عنت برای جمع شدن عصبی
خشک شدن آب دهن در دهن و در اینجا ساکن لام مفاعلتن را گویند بجهة لفظ غیر مانوس مفاعیلن بجایش نهند و عصب در غیر بحر وافر نمی آید **قبض** گرفتن پنجه
در اینجا اسقاط حرف پنجم ساکن ست چنانچه از رکن مفاعیلن و فعولن در اول مفاعلتن و در ثانی فعول بضم لام میشود و این زحاف در بحر طویل و هزج و متقارب و مضارع
وقوع می یابد **عقل** بالفتح بستن بازو و ساق شتر و در اینجا اسقاط لام متحرک چنانچه از مفاعلتن مفاعلن کنند و این بحر وافر اختصاص دارد **کف** بالفتح باز داشتن
در اینجا اسقاط حرف هفتم ساکن ست چنانچه از فاعلاتن فاعلات بضم تا و از مفاعیلن مفاعیل بضم لام کنند و این زحاف در بحر طویل و مدید و هزج و رمل و خفیف
و مجتث و مضارع واقع میشود و زحافات مفرد همین هشت ست **فصل** زحافات مزدوجه یعنی مرکب از دو زحاف **خبل** بفتح خاء معجمه و سکون باء موحده دست
و پا بریدن و در اینجا اجتماع خبن و طی گویند که بیان این هر دو گذشت چنانچه از مستفعلن متفعلن ماند فعلتن بجای آن نهند و در مفعولات معلات بجای فاعلات
بجایش نهند و این خاص همین دو رکن در بحر منسرح و غیره آید **خزل** بفتح خاء معجمه و سکون زاء معجمه بریده شدن و در اینجا اجتماع اضمار و طی ست چنانچه
از متفاعلن مفتعلن سازند و این مختص همین رکن ست و این رکن مختص بحر کامل **شکل** بالفتح پای چهارپایه بر بستن و در اینجا اجتماع خبن و کف و این خاص در رکن
فاعلن و مستفع لن آید چنانچه از فاعلاتن فعلات بضم تا و از مستفعلن متفعل بضم لام ماند مفاعیل بجایش آرند و این در بحر خفیف و مدید و رمل و مجتث افتد **نقص**
کم کردن و در اینجا اجتماع عصب و کف چنانچه از مفاعلتن مفاعیل کنند این مختص به بحر وافر ست قائم مقام زحاف و آن تشعیث ست **تشعیث** در لغت پراگنده شدن
و در اینجا حذف یکی از دو حرف متحرک ست در وتد مجموع که در فاعلاتن باشد فالاتن ماند یا فاعاتن پس مفعولن بجای آن نهند و این تغیر در بحر مدید و خفیف
و رمل و مجتث می آید و در مضارع نمی آید **معاقبه** در لغت از پی دیگر آمدن ست و باصطلاح دو سبب خفیف را که در شعری مجتمع باشند از زحافات مامون و
سلامت داشتن ست جوازاً یا یکی از آنها را وجوباً نگاه داشتن و این اجتماع هر دو سبب خواه از روی وضع باشد در یک رکنی چنانکه در مستفعلن و مفاعیلن جواز
زحاف چنانچه متفاعلن از اضمار مستفعلن شود و مفاعلتن از عصب مفاعیلن شود و خواه از اتصال یک رکن بر رکن دیگر مثلاً در بحر رمل فاعلاتن فاعلاتن سبب آخر رکن
اول و سبب اول رکن ثانی را سالم داشته تن فاگوئی یا نون سبب اول را حذف کرده ت فا حاصل کنی یا الف سبب ثانی را دور کرده تن فخوانی
این هر سه صورت معنی معاقبه است و جائز نیست که ت فگوئی چرا که تفعلا بحذف حرف دوم هر دو سبب مذکور منجر بفاصله کبری میشود و عروضیان این را
ثقیل میدارند و معاقبه در مدید و منسرح و رمل و وافر و هزج و خفیف و طویل و کامل و مجتث می آید و در کامل و وافر بشرطی که مضمر و معصوب باشد **مراقبه** در لغت
با یکدیگر نگهبانی کردن و باصطلاح معاً حذف نکردن دو سبب خفیف مفاعیلن و مفعولات و مستفعلن را گویند در مشاکل و قریب جدید مراقبه لازم ست و در سریع و منسرح
غالب و در بحر خفیف مراقبه جائز **مکاتفه** در لغت فراگرفتن یکدیگر را و باصطلاح در سریع و منسرح و بسیط و رجز سه حال جائز داشتن ست یعنی در این بحور
جائز ست که هر دو سبب خفیف را معاً سلامت دارند یا معاً حذف کنند یا یکی را سلامت و یکی را اسقاط کنند **بدانکه** علل جمع علت و باصطلاح از اول یا از آخر
رکن سوای زحافات مذکوره چیزی کم کردن یا بیش نمودن ست پس از آنچه در آخر زیاده شود دانیت اول **اذالت** بکسر همزه و ذال معجمه زیاده کردن و در اینجا یک الف در وتد
مجموع که در آخر رکن باشد زیاده کردن ست پیش از ساکن چنانچه در متفاعلن متفاعلان و در فاعلن فاعلان و در مستفعلن مستفعلان و این در جزو متدارک و بسیط و کامل و سریع و منسرح و مقتضب
واقع میشود و در عروض و ضرب بیشتر وقوع می یابد و در حشو کمتر و در صدر و ابتدا ممنوع **ترسیع** بسین مهمله و بین معجمه تمام کردن ست و در اینجا یک الف در آخر سبب خفیفی که در عروض و ضرب واقع باشد زیاده
کردن ست چنانچه در فعولن فعولان و در فاعلاتن فاعلاتان پس منقول شود بفاعلیان بدو یاء در مفاعیلن مفاعیلان و این در هزج و رمل و مضارع و متقارب و مدید و
طویل و مجتث امکان وقوع دارد **ترفیل** بفا و امن کشیدن و دراز کردن و در اینجا بر وتد مجموع که در عروض و ضرب واقع شود سبب خفیف زیاده کردن ست چون متفاعلن
را مرفل نمایند متفاعلاتن شود و متفاعلاتن منقول گردد و چون مستفعلن را مرفل کنند مستفعلاتن شود و مستفعلاتن منقول گردد و این در بحر عروضی مختص بحر کامل ست

و در رجز نیز آید و آنچه اول فاعیل زیاده کنند خرم بفتح خاء معجمه و سکون را حلقه و بینی شتر و غیره کردن ست در اینجا یک حرف یا دو حرف یا سه یا چهار زیاده کردن
ست و در تقطیع شمار نمی کنند و آن مخصوص اشعار عرب باشد و در فارسی بکوف آورده اند و متاخرین استعمال نکنند و از جمله علل آنچه از آخر فاعیل ساقط
شود ذه است **حذف** در لغت انداختن در اینجا اسقاط سبب خفیف ست از آخر رکن پس در فعولن فعو و در فاعلاتن فاعلا و در مفاعیلن مفاعی بماند اول را
بفعل بفتح عین و سکون لام و ثانی را بفاعلن و ثالث را بفعولن منقول میکنند و حذف می آید در رمل و طویل و متقارب و مجتث و مدید و هزج و خفیف **قطف**
بفتح قاف و سکون طاء مهمله بریدن خوشه انگور و غیره در اینجا اسقاط سبب خفیف ست از آخر و ماقبل آن ساکن کردن چنانچه از مفاعلتن مفاعل بسکون لام بماند
فعولن بجایش نهند و این مختص به بحر وافر ست **قصر** کوتاه کردن در اینجا اسقاط حرف ساکن ست از سبب خفیفی که در آخر رکن باشد و ماقبل آن ساکن کردن
چنانچه از فاعلاتن فاعلات بسکون تا پس فاعلان بجای آن نهند و از فعولن فعول بوقف لام و از مفاعیلن مفاعیل بوقف لام می ماند **قطع** بالفتح بریدن در اینجا
اسقاط یک حرف است از آخر وتد مجموع و ماقبل آن را ساکن کردن ست چنانچه از مستفعلن مستفعل بماند مفعولن بجایش نهند و از متفاعلن متفاعل ماند فعلاتن
بجای آن نهند و از فاعلن فاعل بسکون لام ماند فعلن بسکون عین بجایش نهند اما در مذهب نصیر الدین طوسی و اتباعش قطع در فاعلاتن چنانست که سبب خفیف
از آخرش جدا کنند و از وتد مجموعش حرف ساکن را اسقاط نموده ماقبل او را ساکن گردانند در این صورت نیز فاعل بسکون لام میماند و منقول بفعلن میشود چنانچه در
فاعلن گفته آید و این در بحر رجز و کامل و رمل و متدارک و بسیط و مدید و سریع و خفیف و مجتث و قریب یابد **حذذ** بفتح حاء مهمله و ذال معجمه کوتاه شدن ست
در اینجا اسقاط وتد مجموع ست از آخر رکن پس در مستفعلن مستف و در فاعلن فا و در متفاعلن متفا ماند اول را بفعلن بسکون عین و ثانی را بفع و ثالث را بفعلن بتحریک عین
منقول میسازند و این تغیر در بحر کامل و رجز و متدارک بیشتر آید **صلم** بالفتح گوش ازین بریدن در اینجا اسقاط وتد مفروق ست از آخر رکن فعولات و در این صورت منقوص ماند
و منقول بفعلن بسکون العین میشود و این در بحر سریع و منسرح و مقتضب می آید **وقف** و آن در لغت بمعنی ایستادن ست و در اینجا ساکن کردن تا مفعولات بضم تا
را گویند در این صورت منقول بمفعولان میگردد و این تغیر در سه بحر یعنی قریب و سریع و منسرح و مقتضب می آید **کسف** بسین مهمله و آن در لغت بریدن پاره شتر ست در اینجا
سقوط حرف هفتم چنانچه از مفعولات مفعولا بماند مفعولن بجایش آرند وقف و کسف در بحر سریع و منسرح و مقتضب می آید **بتر** بفتح با موحده و سکون فوقانی بریدن
دم را گویند و از پنج برکندن در اینجا اجتماع صلم و حذف در رکن فعولن و اجتماع قطع و حذف در فاعلاتن و اجتماع خرم و حذف در مفاعیلن چنانچه فعولن فع و در فاعلاتن فعلن بدل از فاعل و در مفاعیلن مفا
بدل از فا آرند و این بحر تقارب و هزج و رمل و مضارع و مجتث و خفیف آید بعضی رکنی را که در وتر واقع شود ملقب با بتر کنند و بعضی مقطوع و محذوف و بعضی اخرم
و مجبوب نامند از جمله علل آنچه از اول رکن ساقط شود ده است اول **خرم** بفتح خاء معجمه و سکون را مهمله شکافتن پره بینی در اینجا اسقاط حرف اول از وتد
مجموع که در رکن اول آید و این تغیر اگر تنها در مفاعیل باشد بنام خرم ست یعنی خرم گویند و آن ساقط کردن میم مفاعیلن ست فاعیلن بماند مفعولن بجایش
آرند و در هزج و مضارع افتد و الا در هر موضعی ملقب بلقب خاص میشود مثلا اگر فعولن را اخرم تنها کنند اثلم گویند و با قبض اثرم نامند قس علی هذا **ثلم**
رخنه کردن و در اینجا حرف اول از رکن فعولن افکندن عولن بماند و بدل آن فعلن آرند **ثرم** بفتحتین و ثاء مثلثه و را مهمله شکستن دندان پیش در اینجا اجتماع
خرم و قبض در فعولن یعنی فا و نون آن را ساقط کردن عول میماند فاع بجایش نهند و اثرم می نامند این هر دو در طویل و متقارب افتد **شتر** بفتحتین و سین
مهمله و تاء فوقانی بریده شدن و برگشتگی پلک و در اینجا اجتماع خرم و قبض در مفاعیلن یعنی حرف اول و پنجم آن را ساقط کرده فاعلن کنند و اشتر نامند **خرب**
ویران شدن و در اینجا اجتماع خرم و کف در مفاعیلن یعنی بعد سقوط حرف اول و هفتم فاعیل بضم لام بماند مفعول بضم لام بجایش نهند اشتر و اخرب هر دو در
هزج و مضارع افتد **عضب** بضاد معجمه شکسته شاخ و در اینجا آمدن خرم در مفاعلتن یعنی حرف اول ساقط کنند و مفتعلن بجای مفاعلتن آرند و عضب نهند مختص بوافر
قصم بفتحتین قاف و صاد مهمله شکسته دندان و در اینجا اجتماع خرم و عضب بصاد مهمله در مفاعلتن یعنی حرف اول آن را ساقط کرده حرف پنجم را ساکن کنند

فاعلتن بسکون لام ماند مفعولن بجایش آرند و اصلم نامند **جمم** بفتحتین پی نیزه شدن مرد در جنگ اینجا اجتماع خرم و قصر در مفاعلتن یعنی حرف اول و پنجم را ساقط کنند
فاعتن ماند فاعلن بجای آن نهند و اجم گویند **عقص** بفتح عین مهمله و سکون قاف پیچیدن موی کلاه در اینجا اجتماع خرم و نقص یعنی از مفاعلتن حرف اول و
هفتم ساقط کردن و پنجم را ساکن نمودن چنانچه مفعول منقول از فاعلت شود و اعقص نامند این چهار خاص بحر وافر اند **رفع** برداشتن در اینجا اسقاط یک سبب
خفیف ست از جزوی که در اول او دو سبب خفیف باشند چنانچه در مستفعلن فاعلن بدل از فتعلن آرند و در مفعولات مفعول بدل از عولات آرند و مرفوع
نامند در بحر منسرح در جزوی آید **فصل مرکبات جدید** که متاخرین بعد از خلیل بن احمد استخراج کرده اند **جب** بفتح جیم و سکون موحده خصی کردن در اینجا دو سبب
خفیف از آخر مفاعیلن و در کردن یعنی چون از مفاعیلن مفاعیل و در کنند مفا باقی ماند بدلش فعل آرند **هتم** بالفتح دندان از بن شکستن در اینجا اجتماع حذف و قصر چون مفاعیلن
را الف حذف و یا با حرکت ماقبل از قصر بیفتد مفاع ماند بفعول بدل کنند **زلل** بفتحتین لغزیدن پا در عجب بی گوشتی ران در اینجا اجتماع خرم و هتم چون از مفاعیلن میم و لام و یا با
حرکت ماقبل در شود فاع ماند و این هر سه یعنی جب و هتم و زلل در هزج و مضارع اند **خلع** بالفتح بیرون کردن جامه در اینجا اجتماع خبن و قطع چون مستفعلن را خبن
کنند مفاعلن شود و بعض از مفاعلن بقطع فعولن گردد و چون در فاعلن این هر دو عمل کنند فعل میگردد **خبف** بفتح جیم و سکون باء مهمله نقصان کردن در اینجا از
فاعلان خبن کرده فعلات کنند و باز فعلات را که فاصله صغری ست ساقط کنند تن ماند فع بجایش نهند و مخبوف گویند **ربع** بالفتح چهار شدن در اینجا اجتماع
خبن و قطع و تذییل در فاعلاتن یعنی حذف نمودن الف فاء تن و الف علاتن پس فعل بسکون لام ماند و در رمل و مضارع آید **بحر گلو بریدن** در اینجا اسقاط هر دو سبب
و تا مفعولات ست چون لا ماند فع بجایش آرند منحور گویند این بحر ربع و منسرح و مقتضب آید **جدع** بفتح جیم و سکون دال مهمله بینی و گوش و دست بریدن
در اینجا اسقاط هر دو سبب خفیف ست از مفعولات و اسکان تا ست چون لات ماند فاع بجایش نهند و مجدوع نامند این در بحر سریع و منسرح و مقتضب آید *

فصل در فروع بعض فاعیل بسیار عمل فروع مفاعیلن شانزده است اول مفاعیلان مسبغ دوم مفاعلن مقبوض سوم مفاعیل بضم لام مکفوف چهارم
مفعولن اخرم پنجم مفعول بضم لام اخرب ششم فاعلن اشتر هفتم فعولن محذوف هشتم مفاعیل بوقف لام مقصور نهم مفعول بوقف لام اهتم دهم فعل بفتح عین محبوب
یازدهم فاع ازل دوازدهم فع ابتر سیزدهم فاعلان مقبوض مسبغ چهاردهم مفعولان اخرم مسبغ پانزدهم فاعلان اشتر مسبغ شانزدهم فعولان محذوف مسبغ *

فروع فاعلاتن شانزده است اول فاعلیان مسبغ دوم فعلاتن بکسر عین مخبون سوم فاعلات بضم تا مکفوف چهارم فعلات بکسر عین ضم تا
مشکول پنجم فاعلن محذوف ششم فاعلان مقصور هفتم فعلان بکسر عین مخبون مقصور هشتم فعلن بسکون عین ابتر و بعض مقطوع و محذوف نامند نهم مفعولن مشعث دهم
فعلان بسکون عین مقطوع مسبغ یازدهم فعل بفتحتین ابتر دوازدهم فع مخبون سیزدهم فاع مخبون مسبغ **فروع مستفعلن** نیز شانزده اول مستفعلان ذال
دوم مفاعلن مخبون سوم مفاعلان مخبون ذال چهارم فعلن بسکون عین محذوف پنجم فع محذوف محذوف ششم مفتعلن بکسر عین مطای هفتم مفتعلان مطای
ذال هشتم مفعول مقطوع نهم فعولن مخلع دهم فعلتن بفتح عین و لام مخبول یازدهم فاعلن مرفوع دوازدهم فاعلان مرفوع ذال سیزدهم مستفعلان مرفل **فروع مفعولات**
چهارده است اول مفاعیل بضم لام مخبون دوم مفاعیل بوقف لام مخبون موقوف سوم فاعلات بضم تا مطوی چهارم فاعلات بوقف تا مطوی موقوف پنجم فعلات
بفتح عین و ضم تا مخبول ششم فعلات بوقف تا مخبول موقوف هفتم مفعولان موقوف هشتم مفعولن مکفوف نهم فاعلن مطوی مکفوف دهم فعولن مخبون مکفوف یازدهم فعلن بسکون عین
اصلم دوازدهم فاع مجدوع سیزدهم فع منحور چهاردهم مفعول بضم لام مرفوع **فروع فعولن** هشت ست اول فعولان مسبغ دوم فعول بضم لام مقبوض سوم
فعول بوقف لام مقصور چهارم فعل بفتح عین و سکون لام محذوف پنجم فعلن بسکون عین اثلم ششم فعلان بسکون عین اثلم مسبغ هفتم فاع اثرم هشتم فع ابتر
فروع فاعلن پنج ست اول فعلن بکسر عین مخبون دوم فعلن بسکون عین مقطوع سوم فعل بفتح عین و سکون لام مخبون مقطوع چهارم فع محذوف
پنجم فاعلان ذال **فصل در افکاک بحور و دوائر آنها** باید دانست که بعضی از بحور منفک و ملحق از بعضی دیگر میشوند بسبب آنکه ارکان عشره مذکوره

تقدیم و تاخیر اسباب و اوتاد و فواصل بعضی از بعضی صورت دیگر حاصل میشود و خلیل ابن احمد و متحان او برای سهولت تفهیم انفکاک بحور از یکدیگر پنج دائره وضع نمود برای
هر دائره نامی مناسب مقرر کرده بعد بعده فارسیان یک دائره مفرد افزوده همگی شش دائره مقرر کرده اند چنانچه همین تقدیم و تاخیر اجزا بحر طویل و مدید و بسیط از یک دائره مستخرج میشود مثلا اگر فعولن
مفاعیلن را چهار بار در خط دائره نویسی و از فعولن آغاز نمائی بحر طویل باشد و اگر از لن لفظ فعولن آغاز کنی و لن مفاعیلن فعو چهار بار بگوئی بر وزن چهار فاعلاتن فاعلن میشود که بحر مدید است
و اگر از عیلن شروع سازی و چهار بار بگوئی عیلن فعولن مفا بر وزن مستفعلن فاعلن میشود که بحر بسیط است و نام این دائره مختلفه باشد باختلاف ارکان سباعی و خماسی بحر وافر و کامل از یک دائره
است چه اگر هشت مفاعلتن بر خط دائره نویسی و از مفا آغاز نمائی بحر وافر است و از علتن آغاز کنی و علتن مفا چهار بار بگوئی بر وزن چهار مفاعلتن میشود که بحر کامل است و این دائره
را بنابر الفت و اتحاد ارکان موتلفه نامند هزج و رجز و رمل از یک دائره است زیرا که اگر مفاعیلن چهار بار بر خط دائره نویسی و از مفا آغاز کنی هزج است و اگر از عیلن آغاز کنی و عیلن
مفا خوانی بر وزن مستفعلن میشود که بحر رجز است و اگر از لن شروع کنی و لن مفاعی بگوئی بر وزن فاعلاتن گردد که رمل است و نام این دائره مختلفه باشد بسبب جلب ارکان از دائره مختلفه بحر
منسرح و مضارع و مجتث و مقتضب از یک دائره بیرون آیند زیرا که اگر مفاعیل فاعلات مفاعیل فاعلات را یک یک دو دو حرف جدا جدا بر خط دائره نویسی و از میم مفاعیل آغاز نمائی
و بر تار فاعلات دوم تمام کنی بحر مضارع مثمن مکفوف است و اگر از عیل آغاز کنی و گوئی عیل فاعلات مفاعیل فاع لات مفا بر وزن فاعلات مفتعلن فاعلات مفتعلن میشود که بحر مقتضب
مثمن مطویست و اگر از لام مفاعیل شروع نمائی و گوئی لفاعلاتمفاعی لفاعلاتمفاعی بر وزن مفاعلتن مفاعلتن فعلاتن مفاعلتن فعلاتن میشود که بحر مجتث مثمن مخبون است و اگر از لات
آغاز کنی و گوئی لات مفاعیل فاع لات مفاعیل فاع بر وزن مفتعلن فاعلات مفتعلن فاعلات میشود که بحر منسرح مثمن مطویست و این دائره را مشتبهه گویند و وجه تسمیه بشتبا
مس تفعولن و فاع لاتن است مستفعلن و فاعلاتن متصل چه اول و ثانی مجتث و خفیف و مضارع متعلق دارد و ثالث و رابع بحور دیگر و سریع و جدید و قریب و خفیف و مشاکل از دائره مختلفه
همه مسدس بر آیند زیرا که مفتعلن مفتعلن فاعلات را دو دو یک یک حرف جدا جدا بر خط دائره نویسی و از مف آغاز نمائی و بر لات تمام سازی بحر سریع مطوی حاصل میشود و اگر از تا مفتعلن شروع
نمائی و گوئی تعلن مف تعلن فاعلات مف بر وزن فعلاتن مفاعلن میشود که بحر جدید مخبونست و اگر از علن مفتعلن آغاز نمائی و بگوئی علن مفت علن فاع لاتمفت بر وزن مفاعیل مفاعیل
فاعلات میشود که بحر قریب مکفوفست و اگر از تا مفتعلن دوم آغاز کنی و گوئی تعلن فاعلات تعلن مف بر وزن فعلاتن مفاعلن فعلاتن میشود که بحر خفیف مخبونست و اگر از لات آغاز نمائی و بگوئی
لات مفت علن فاع بر وزن فاعلات مفاعیل مفاعیل میشود که بحر مشاکل مکفوف است اما متقارب تنها یک دائره داشت و آنرا منفرده می گفتند ابو الحسن اخفش از ان بحر بیست
متدارک استخراج نمود و متفقه نام نهاده مطرق که چون هشت فعولن را مثلا بر خط دائره بنویسی از فعو آغاز کنی بحر متقارب است و اگر از لن آغاز نمائی و بگوئی لن فعو بر وزن فاعلن میشود بحر متدارک

انیست تمام بیان در حقیقت دوائر بحور

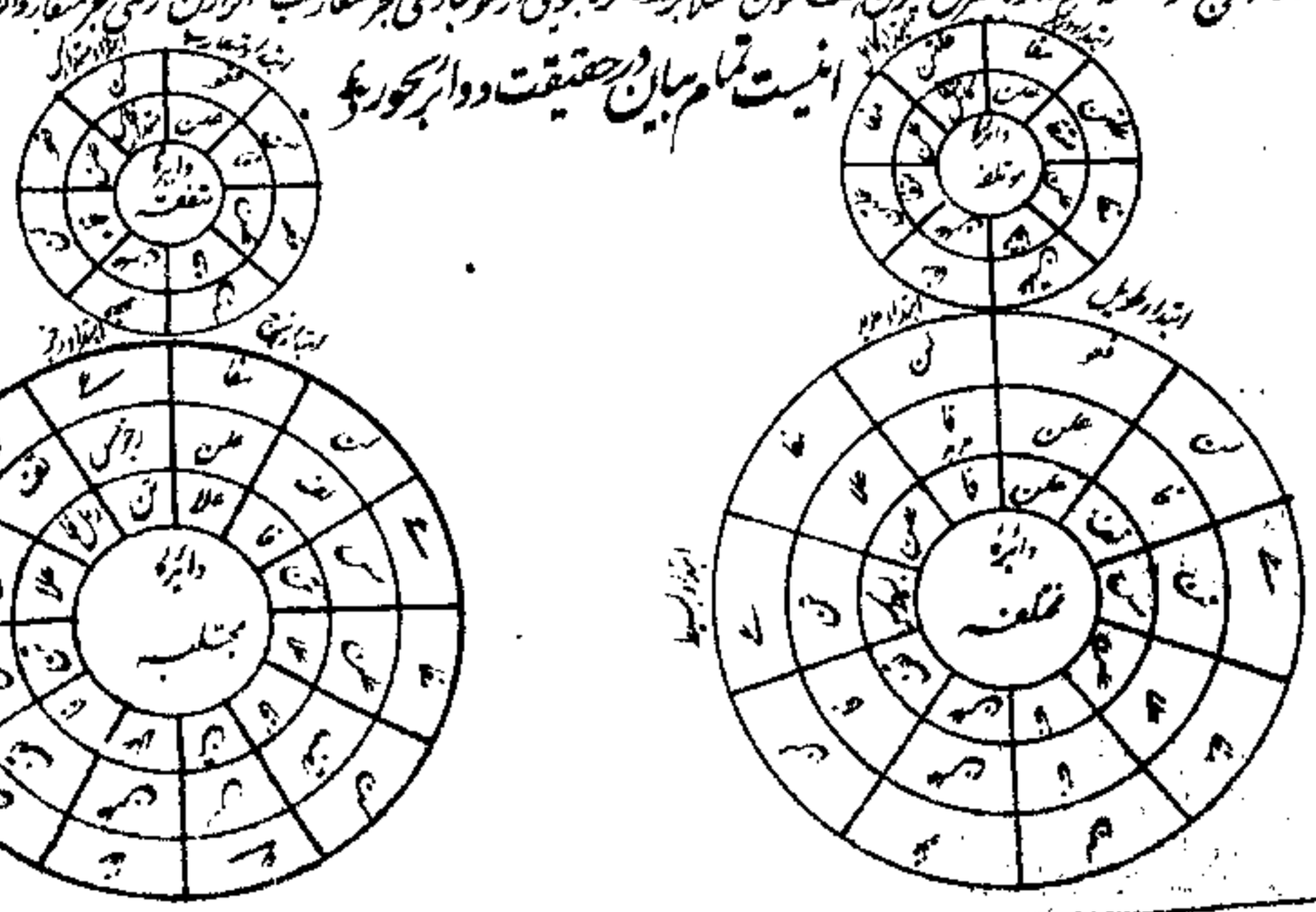

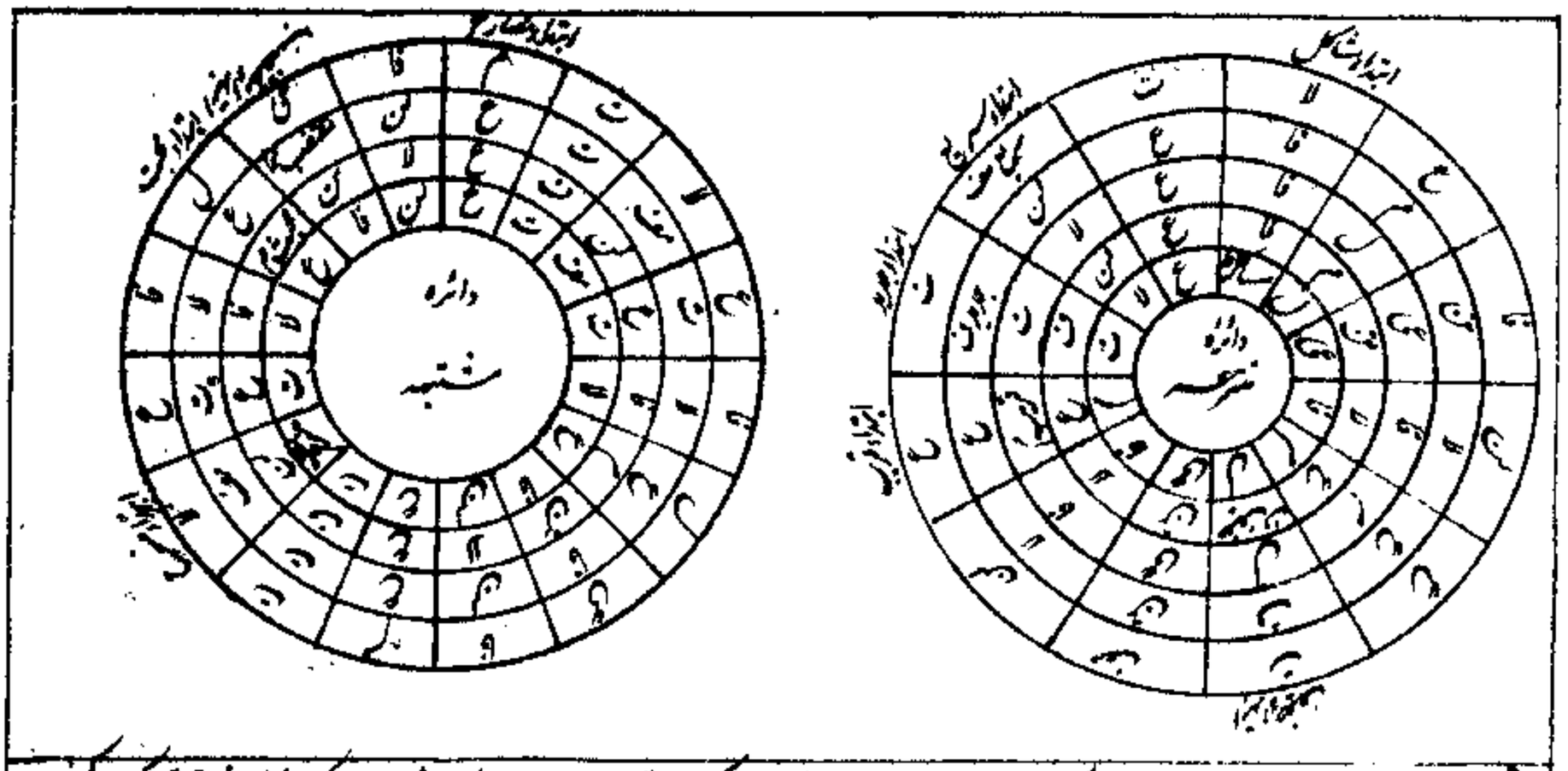

فصل چون اینهمه معلوم شد اولی و انسب آنست که ابیاتی چند در نظیر از آن مستعمل کثیر الوقوع هر بحر مع اوزان و افاعیل هر یکی نوشته شود تا تمیز کمیت و کیفیت هر بحر حاصل آید **بحر طویل** این بحر با شعار عرب تعلق دارد و شعر فارسی درین بحر کمیاب چه آنکه نزد فارسیان مطبوع نیست و طویل از آنجهت نام باشد که واضع علم عروض سوای این بحر بعض بحور را مسدس وضع کرده بود و بعض دیگر را که مثمن وضع کرده مجزو هم می آیند یعنی یک رکن از هر مصرع می اندازند بخلاف این بحر که مثمن وضع کرده و مجزو هم نمی آید **بحر طویل سالم** از سلمان ساوجی **بیت** باحسان تو ای حاتم فرصت تو ای کسری ٭ بغفران تو ای آصف برهان تو ای عیسی ٭ مثال دیگر **بیت** چگویم نگارینا که با من چها کردی ٭ قرارم ز دل بردی صبرم جدا کردی ٭ فعولن مفاعیلن چهار بار و گاهی بعضی ارکان مقبوض محذوف و مسبغ نیز می آید **بحر طویل مع وضع و ضرب مقبوض** از سعدی **بیت** سری طیف من یهدو بطلعة اللذی ٭ شگفت آمد از نجم که این دولت از کجا ٭ بروزن فعولن مفاعیلن فعولن مفاعیلن فعولن مفاعیلن **بحر مدید سالم** این بحر را از آنجهت مذکور گویند که مد در لغت بمعنی کشیدن است این بحر را نیز از بحر طویل کشیده اند و بعضی گویند که دو سبب در دو طرف ارکان سباعی او کشیده شده است از جامی **بیت** دل ز هجرت ای صنم خون خود را میخورد ٭ جان بدست ای پسر جانش میدهد ٭ فاعلاتن فاعلن چهار بار **بحر بسیط سالم** بسیط در لغت گسترانیده است در ابتدای رکن سباعی او دو سبب گسترانیده شده یا آنکه در ابتدای ارکان او اسباب گسترانیده شده سباعی او دو سبب و خماسی او یک سبب از جامی **بیت** چون خار و خس روز و شب اقامه ام در رهت ٭ باشد که بر حال من افتد نظر ناگهت ٭ مستفعلن فاعلن چهار بار مثال دیگر درین بحر از سیفی **بیت** ای با وصالت دلم شادان و در فلک ٭ هجر تو بر خاطرم چون بر جراحت نمک ٭ **بحر بسیط** صدر و ابتدای سالم و حشو و عروض و ضرب مخبون از گلستان سعدی **بیت** دانی چه گفت مرا آن بلبل سحری ٭ تو خود چه آدمی کز عشق بیخبری ٭ اشتر بشعر عرب در حالت ست و طرب ٭ گر ذوق نیست ترا کز طبع جانوری ٭ مستفعلن فعلن چهار بار **بحر وافر** وافر از آن گویند که درین بحر حرکات بسیار باشد چنانچه در هر رکن پنج متحرک ست یا آنکه درین بحر اشعار عرب بسیار است **بحر وافر** مثمن سالم از سیفی **بیت** چه شد صنما که سوی کسی بچشم وفا نمی نگری ٭ ز رسم جفا نمیگذری طریق وفا نمی سپری ٭ مفاعلتن هشت بار **بحر وافر مربع** از نصیر الدین طوسی **بیت** بدی چه کنی بجای کسی ٭ که او نکند بجای تو بد **بحر کامل** مثمن سالم از جمال الدین حسین بصنوبر قدو لکشی اگر ای صبا گذری کنی ٭ بهوای جان حزین من دل خسته را خبری کنی ٭ متفاعلن هشت بار **بحر کامل** را کامل از آن نامند که همچنانکه در دائره وضع کرده اند همچنان تمام مستعمل ست **بحر کامل** مثمن مضمر **بیت** صنما خیالت را چه شد که بماند از الفتی ٭ خجلم ز داغت کز وفا بسرم گذارد منتی ٭ **بحر کامل** از سعدی بلغ العلی بکماله ٭ کشف الدجی بجماله ٭ حسنت جمیع خصاله ٭ صلوا علیه و آله ٭ بروزن متفاعلن و باقی همه متفاعلن در بحر کامل اگر سالم مقابل مضمر یا بالعکس آید جائز ست در یک بیت **بحر هزج** این بحر را هزج از آن گویند که هزج در لغت آواز